

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

# سپردگان

دوره هجرت عامه که ما را سدران

با نگاهی به منطق الطیر، مثنوی منوی، کلبه و نمته و کنزالاسرار

ابراهیم باقری حمیدآبادی

اول دفتر

به روایت مرحوم نظام شکارچیان\*

اول عاشق گانه حمد خدا ره

دوم نام محمد مصطفی ره

اگر چند آرزو دارنی به عاشق

بپرسین قبر شاه دین رضا تیره

www.tabarestan.info

## پرنندگان در فرهنگ عامه‌ی مازندران

ابراهیم باقری حمیدآبادی

با نظر کارشناسی: حجت‌الله حیدری، فریده یوسفی

ناشر: شلفین / ساری؛ تلفکس: ۰۱۵۱-۲۲۷۶۹۰۰

[www.shelfiin.com](http://www.shelfiin.com) / [shelfiin@shelfiin.com](mailto:shelfiin@shelfiin.com)

حروف‌نگار: الف شالی

طراح و اجرای جلد: رضا جعفرشیدی شه‌میری

تیراژ: ۱۲۰۰

نوبت چاپ: اول - شهریور ۱۳۹۰

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: نیما بابلسر

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۰-۱۵۰-۵

قیمت: ۶۲۰۰ تومان

چرخه‌های نشری استان مازندران

ارتباط با ناشر: [ehbrahimi9416@gmail.com](mailto:ehbrahimi9416@gmail.com)

سرشناسه: باقری حمیدآبادی، ابراهیم، ۱۳۵۴- -

پرنندگان در فرهنگ عامه‌ی مازندران (با نگاهی به منطق‌الطیر، مثنوی معنوی، کلیله و دمنه و

کنزالاسرار) / ابراهیم باقری حمیدآبادی

مشخصات نشر: ساری: شلفین، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۲۶۲ ص. (مصور رنگی)

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۰-۱۵۰-۵؛ ریال: ۶۲۰۰۰

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: فرهنگ عامه - ایران - مازندران

موضوع: پرنندگان - فرهنگ عامه - پرنندگان در ادبیات

رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۴ پ ۲/ب ۲۹۱/GR

رده بندی دیویی: ۲۰۹۵۵۲۲/۳۹۸

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۳۲۲۳۰۹

# پزندگان

تبرستان

www.tabarestan.info

در

## فرهنگ عامه‌ی مازندران

با نگاهی به منطق الطیر، مثنوی معنوی، کلیله و دمنه و کنزالاسرار



تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

پرفندگان

در

فرهنگ عامه‌ی مازندران

با نگاهی به

منطق الطیر، مثنوی معنوی، کلیله و دمنه و کنز الاسرار

---

ابراهیم باقری حمیدآبادی

---

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

...تقدیم به

پدر و مادرم

مجلس شورای اسلامی استان آذربایجان شرقی  
کتابخانه و مرکز اسناد

روستایان ساده دل و مرارت کشیده‌یی

که هر چه از مازندرانی بودنم دارم داده‌های بی دریغ آنهاست.

---

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

- ۱- مازندران، آیین‌ها و باورها، پرنده ... / ۱۱  
 ۲- درباره‌ی پژوهش حاضر / ۲۷  
 ۳- گذری بر ادبیات شفاهی یا فرهنگ عامه / ۳۳  
 ۴- معرفی اجمالی کتاب‌های منطق‌الطیر، مثنوی معنوی، کلیله و  
 دمنه و کنزالاسرار امیر پازواری / ۳۵  
 ۵- همراهی دوستان اندیشمند و قدردانی / ۴۰  
**شیوه‌های مختلف صید و شکار پرنده در مازندران / ۴۵**  
 کال‌سنگ / ۴۶  
 رزین / ۴۷  
 رس‌تله / ۴۹  
 هوایی دوم / ۵۱  
 چلا / ۵۳  
 میچکاسو / ۵۵  
 دوما / ۵۵  
 کوک‌لتی / ۵۶  
 میچکالتی / ۵۸  
 لگن‌تله / ۵۸  
**پرندگان در فرهنگ عامه مازندران / ۶۱**  
 چلچلا (چلچله) / ۶۳  
 پرچیم‌شخ (بت، پی‌بت) / ۷۳

- تیرنگ (قرقاول) / ۷۷  
بلبل / ۹۵  
کِلاچ (کلاغ) / ۱۰۵  
کوتِر (کبوتر) / ۱۱۹  
غزل‌غاز (یک گونه از فلامینگو) / ۱۲۵  
کِرک (مرغ خانگی) / ۱۲۹  
دُرّاج / ۱۴۳  
چوک (مرغ حق) / ۱۴۷  
سیندزیاک، آکِس گِرگ و زاغ گِرگ (سه پرنده) / ۱۵۸  
تلا (خروس) / ۱۵۵  
زیک (سینه سرخ کوچک) / ۱۶۳  
قشنیک (زاغی) / ۱۶۹  
عقاب و کرکس (دال) / ۱۷۵  
شونه قَپین (شانه به سر یا هدهد) / ۱۷۹  
سیکا (اردک) / ۱۸۷  
کوک (کبک) / ۱۹۳  
کوگی (فاخته یا کبوتر جنگلی) / ۱۹۹  
پیتکاله (جغد) / ۲۰۵  
تیکا (توکا) / ۲۰۷  
باز / ۲۱۱  
میچکا (گنجشک) / ۲۱۵  
پرلا و ایتا (چنگر و آبیا) / ۲۱۹  
قصه: دایی بلنگ و خواهرزاده شغال / ۲۲۳  
ضمیمه (دو حشره) / ۲۳۳  
روح‌پاپلی (از گروه پروانه‌های بزرگ جثه) / ۲۳۵  
تتوک یا باج‌خاله یا سیم‌سیم‌کا (کفش دوزک) / ۲۳۹  
منابع (مکتوب / ۲۴۳ - شفاهی / ۲۴۵)  
نمایه / ۲۴۸ (جای‌ها / ۲۴۸ - نام‌ها / ۲۵۱ - اصلاحات و واژه‌های  
مازندرانی / ۲۵۵)

## مقدمه

## ۱- مازندران، آیین‌ها و باورها، پرنده ...

مازندران سرزمینی است سرشار از فرهنگ غنی بومی. شرایط مساعد زندگی به واسطه‌ی فراوانی آب و خاک حاصل‌خیز، تمدن کهن و دیرسالی را برای این سرزمین رقم زده است؛<sup>۱</sup> و به تبع آن تاریخ و فرهنگی هم‌پای سایر اقوام ایرانی و در مواردی فراتر از برخی از آن‌ها را داراست.

گستره‌ی جغرافیای فرهنگی مازندران از سرحدات شرق گیلان در لاهیجان تا آن سوی استرآباد (گرگان قدیم) و دامنه‌های جنوبی رشته کوه عظیم البرز در اقلیم سمنان (شهمیرزاد و کوهپایه‌های شاهرود، دامغان و حتی برخی از مناطق هموار این شهرها)، و دامنه‌ها و ارتفاعات شمالی استان تهران (شهرستان فیروزکوه، دماوند، ارتفاعات شمالی شهر تهران مانند: کولک‌چال، توچال، دارآباد، آب‌علی) و دامنه‌ها و ارتفاعات شمالی کرج و قزوین (در بخش طالقان)، تا کناره‌های آرام دریای پهنای مازندران، سرشار از تنوع زیستی، جولان اندیشه‌ها، اقوال، قصه‌ها، افسانه‌ها، اساطیر، آیین‌ها،

---

۱- غار هوتو و گوهرتپه در بهشهر، برج‌های هزار ساله‌ی رسکت، لاجیم، رادکان، گنبد کاووس و ده‌ها بنای تاریخی دیگر در شهرهای مختلف مازندران و گلستان از شواهد تاریخ و تمدن سرزمین تبرستان است.

آداب و رسوم، باورها و رفتارهای جمعی و فردی بر محور سنن و هنر مردمی است که با لهجه‌های مختلف بر واحد زبانی مشترک مازندرانی یا تبری و تفاوت‌ها و اشتراکات رسومی و اعتقادی به خاطر وجود دو محیط کوهستانی و جلگه‌یی، و حضور مهاجران از اقوام مختلف ایرانی، روزگار می‌گذرانند.

هر یک از مناطق کوهستانی و جلگه‌یی مازندران (که امروزه به خاطر تقسیمات جغرافیایی و تفکرات حساب نشده، محدود شده است) به بیست و سه هزار و اندی کیلومتر مربع رفتارها و آداب مشترک، نزدیک، شبیه به هم و در مواردی معدود متفاوتی را بر اساس اعتقادات آیینی و اندیشه‌های زیستی و بومی مشترک، حفظ کردند.

همین اقلیم و جغرافیای متفاوت، دخالت عظیمی در ایجاد تنوع لهجه‌ها و واژه‌ها کرده است؛ تا جایی که در میان مردم جلگه با واژه‌ها و اصطلاحاتی مواجه می‌شوید که در میان مردم کوهستان آن را نمی‌شنوید (عکس آن هم صادق است)، و این بر اثر همان تنوع زیستی متفاوت کوه و جلگه است. اما آنچه در این فرهنگ گسترده، کهن، بومی و غنی، باعث تأمل هر محقق و ماندگاری اصل فرهنگی آن می‌شود، حضور باورهای عمیق در تار و پود آداب و رسوم، رفتارها و کنش‌های اجتماعی و فردی است. برای تأیید ادعای فوق تنها به ذکر چند مورد از نمونه‌های غنی و ریشه‌دار فرهنگ مازندران، آن هم موجز و گذرا، در این فرصت از مقدمه اشاره می‌شود:

□ مازندرانی‌ها هنگام گرگ و میش غروب و صبح - که موقع اذان و اندکی قبل و بعد آن است - آب خنک نمی‌نوشند، به ویژه آنهایی که فرزند در خاک دارند.

نکته‌ی اول این که در مازندران به این زمان «بی‌وقتی» می‌گویند، یعنی نه وقت روز است نه شب. نه روشن است نه تاریک، اما غلبه با تاریکی است. مطلب دوم این که باور دارند در این زمان از شبانه روز، روح مرده‌ها آزادند و برای رفع تشنگی به خانه‌ی وابستگان درجه اول خود می‌روند و اگر در این زمان، زنده‌ها آب بنوشند، مثل این است که سهم آب آن‌ها را نوشیده‌اند و تشنگی برای ارواح مرده‌ها می‌ماند و اگر بخوابند چنین کنند (یعنی آبی بنوشند در صورت ضرورت یا سهوی) همه را سر نمی‌کشد و مقداری از آن را از بالای دو شانه (کتف) به پشت سر می‌ریزند تا سهمی هم نصیب مرده‌هایی که چشم به آن‌ها دوخته‌اند، شود.

□ در مازندران تأکید می‌شود که آدم ناپاک نباید بچه‌ی دچار بیماری سرخجه را ببیند. زیرا ممکن است بیمار کور شود، یا دچار تب و تشنج (توتندی) گشته و بمیرد.

اگر چنین اتفاقی بیافتد، یعنی آدم ناپاکی بچه‌ی دچار سرخجه را ببیند، برای این که خطر ناشی از دیدن آدم ناپاک دفع شود، آیین دونه‌پاش غسل را انجام می‌دهند: تشت یا لگن بزرگی می‌آورند و کمک می‌کنند تا بیمار وسط آن بایستد؛ بعد یک نفر دونه‌پاش (دونه‌پاج) - همان مجمه یا سینی گرد و بزرگ - را به صورت دمر بالای سر بیمار نگه می‌دارد و فرد دیگری روی دونه‌پاش آب می‌ریزد و همزمان ذکر صلوات را سه بار تکرار می‌کند. آب از لبه‌های دونه‌پاش بدون آن که قطره‌یی به بیمار برخورد کند، داخل لگن می‌ریزد و به این طریق اثر نگاه ناپاک بر بیمار رفع می‌شود.

از نگاه مردم مازندران ناپاک کسی است که طهارت خود را رعایت نکند و نتواند نماز بخواند.

این نکته اهمیت پاک بودن در نگاه مازندرانی‌ها را می‌رساند؛ و صدها مثال دیگر از این دست؛ از باور به آل و حضورش در زندگی انسان و تسخیر آن گرفته (مراجعه به پانویس ص ۱۹۴)، تا خواندن خروس رو به قبله و آمدن مهمان سرزده که حبیب خداست.

حتی اگر قوت و غذایی هم در خانه نباشد، با تمام وجود اعتقاد دارند که «مهمونِ روزی رِ خدا ونه همراه یارنه» (ترجمه: روزی مهمان را خدا همراه او می‌آورد).

□ موسیقی مازندران بخش دیگری از فرهنگ غنی این مرز و بوم است که تنوع و گستردگی چشم‌گیری دارد. درباره موسیقی مازندران باید گفت که آبخورهای روحی، حسی و اعتقادی متفاوت و متنوعی دارد. برخی از سرچشمه‌های تجلی آن عبارتند از:

\* عشق (عمدتاً مجازی) بر محور داستان‌های عاشقانه‌ی مشهور مثل: طالب و زهره و امیر و گوهر، یا عاشقانه‌های دیگری چون: عامی دیرجان و ... که در متن خود سرشار از اندیشه‌های بومی هستند.

\* ارادت به اهل‌بیت<sup>(ع)</sup>، مثل امیری‌خوانی که عمده‌ی رباعیات آن بر محور عشق به حضرت امیر<sup>(ع)</sup> استوار است و در دل خود پرسش و پاسخ دینی هم دارد یا سلسله‌الذَّهَب (سلسلت‌الذَّهَب) در موسیقی هیرایی مازندرانی که مربوط به سفر امام رضا<sup>(ع)</sup> به ایران است.

\* حزن؛ شامل تصنیف‌های فروانی است که ملودی‌های دوری کوتاهی دارند و عمدتاً بر جدایی یا شکست در عشق استوار هستند یا مویه بر مرگ نزدیکان مثل تصنیف زیبای «گلون بمیره».

این تصنیف‌ها سرشار از باورهای آیینی و اغلب شکست‌های عاشقانه بر

اساس تجربه‌های شخصی و روی داده‌های تلخ زندگی هستند.

\* شادی؛ شامل تصیف‌های فراوانی است که ملودی‌های دوری کوتاهی دارند و عمدتاً بر طنز و وصل استوارند و برای جشن‌های عروسی و اعیاد خوانده می‌شوند؛ مثل: ایشل لَیله، تی مَیله سنگ تراشون و ... .

\* حماسه؛ سرودها یا ترانه‌هایی که در رشادت، جوان‌مردی و سلحشوری قهرمانان مبارز یا جوانان و مردان رشید و با غیرت خوانده می‌شود. مانند: هزبر سلطون، مشتی و ... .

دسته‌ی دیگری از مصادیق فرهنگ غنی مازندران، رفتارهای اجتماعی خرد و کلان مردم در زندگی روزمره است که در آداب و رسوم، اعیاد و جشن‌ها و سوگواری‌ها، حتاً شب‌نشینی‌ها تجلی پیدا می‌کنند. از آن جمله:

□ جشن خرمن که در حقیقت مراسم شکرگزاری برداشت محصول است در پایان فصل دروی شالی که مصداقی از رفتارهای جمعی است بر محور باورهای آیینی مردم این سرزمین.

□ دعای باران (شیرون یا شِلون) تجلی‌گاهی از اعتقادات آیینی در طلب آب از درگاه ایزدی است که عمدتاً در کنار بقعه‌ی امام‌زاده‌ها که به اهل بیت<sup>(ع)</sup> متصل هستند، با پخش آتش‌نذری و برپایی مراسم دعا و نیایش دسته جمعی با آداب و سنن خاصی انجام می‌گیرد (مراجعه به پانویس ص ۱۳۳).

□ عید مردگان یا ۲۶ عیدِما (در برخی از مناطق ۲۴ عیدِما) که به مناسبت یادکرد مردگان، هر ساله در یک روز خاص و ثابت برگزار می‌شود. این آیین با پوشیدن لباس‌های نو و پختن غذا و خیرات برای مردگان و رفتن بر سر قبور آن‌ها به صورت دسته جمعی در روز ۲۶ عیدِما مازندرانی تجلی می‌یابد.



□ نوروزخوانی؛ حضور نوروزخوان به عنوان پیک رسیدن بهار در محله‌ها با ساز و موسیقی محلی و سردادن صدا به آوازی خوش با اشعاری که در مدح رسول و ائمه‌ی اطهار<sup>(ع)</sup> و وصف طبیعت است، و در مقابل دادن مژدگانی به نوروزخوان از طرف خانواده‌ها، تجلی دیگری از رفتارهای اجتماعی مردم مازندران بر محور باورهای دینی و تأثیر محیط و اقلیم در اندیشه‌ها و کنش‌های فردی و جمعی است.

□ مهر‌ها کردن، تأکیدی است بر یادآوری نام خدا در کارهای روزمره که برگرفته از آیین کهن مهرپرستی است و بعد از ورود اسلام نمود بیشتری پیدا کرده است. به ویژه این تأکید در برخی کارها بیشتر و محکم‌تر است. مثل سر و کار داشتن با آبِ جوش و غذای داغ، هنگام جابه‌جایی یا سرزیر کردن آن‌ها در ظرفی دیگر، و یا رفتن به صحرا در شب. زیرا به حضور جن (نام‌های دیگر در مازندران: آل، آنانی، نوم‌ئی‌تک)، باور دارند و در این موارد با تأکید بر مهر کردن و ذکر نام خدا، می‌خواهند از آزار رساندن به جنیان و آزار دیدن از طرف آن‌ها به قصد انتقام، بگریزند.

□ نشست‌های شبانه (شونِشت)، و نقل افسانه‌ها و حکایت‌های پندآموز برای جوان‌ترها و طرح چیستان که بخش اعظمی از آن‌ها پاسخ‌های دینی دارند، خود نمایه‌ی دیگری از مصادیق فرهنگی مازندران است که بر باورهای دینی و آیینی متکی است.

□ وجود سقّانفارها یا سقاتالارها در حیاطِ تکایا و حسینیه‌ها، که از عشق و ارادت آن‌ها به باب‌الحوائج ابوالفضل العباس حکایت می‌کند. نکته‌ی جالب در سقّانفارها، طرح و نقشِ روی ستون‌ها و سقف‌های این سقّانفارهاست که نشان دهنده‌ی عمق باور مردم مازندران به قیامت، معاد، اهل بیت و ...

است که جز با دیدن آنها نمی‌توان بر این ادعا صحه گذاشت.

□ وجود بقعه‌های متعدد امام‌زادگان و معماری زیبای این دسته از بناهای تاریخی، نشان می‌دهد که مردم این سرزمین اگر هنری در دست داشتند در خدمت اعتقادات و ارادت خود به اهل بیت<sup>(ع)</sup> از آن بهره جستند.

□ اگر هنگام نشای برنج به مازندران بیایید و کنار شالی‌زارها قدم بزنید، حتماً تکرار موزون و دسته‌جمعی نوای «یا علی» را از دور و نزدیک می‌شنوید. این نوای دسته‌جمعی بیان‌گر دو نکته است:

اول این که کار گروهی نشاگران روی زمینی که مشغول نشای آن بودند، تمام شده است.

دوم، آن‌ها پایان کارشان دست‌های یکدیگر را می‌گیرند و در گوشه‌ی همان زمینی که مشغول نشا کردنش بودند، سه بار و هر بار سه دفعه، با صدای بلند و به صورت دسته‌جمعی نام مبارک «علی»<sup>(ع)</sup> را می‌برند (یا علی می‌گویند) تا به اتکای باورشان به کرامت امام علی<sup>(ع)</sup>، محصول آن‌ها با برکت شود. زیرا آن‌ها سبزه را منتسب به علی<sup>(ع)</sup> می‌دانند و حتا در سوگندهای خود برای کارهای بسیار مهم، این جمله را تکرار می‌کنند: به این سبزه مرتضی علی (اشاره به شالی یا سبزه‌زار تمیزی که روبه‌روی آن‌هاست).

□ نیزه‌له، آیینی برای درمان سردردهای ناگهانی. اگر فردی دچار سردرد می‌شد، صبح اول وقت هنگام تیره زدن آفتاب یا انتهای روز زمانی که آفتاب در حال غروب بود (افتاب مارشو)، کارد یا خنجری را مقابل طلوع یا غروب آفتاب در زمین فرو می‌کردند تا اثر طلوع و غروب آفتاب (شاید شفق و فلق) بر فرد بیمار دفع شود و بدین ترتیب سردرد او درمان گردد.

□ حضور پرندگان و حیوانات در افواه، اقوال، باورها، حکایات، قصه‌ها، افسانه‌ها، شعرهای عامیانه و ضرب‌المثل‌ها از دیگر موارد پر رنگ در فرهنگ عامه‌ی مازندران است که به لطف خدای متعال جمع‌آوری این نمونه‌ها در فرهنگ عامه مازندران بهانه‌ی خلق این کتاب بوده است که در

این مجال از مقدمه، شرحی گذرا بر آن خواهیم داشت. همانطور که پیش از این اشاره شد: مازندران سرزمینی است سرشار از فرهنگ غنی بومی؛ و اضافه می‌کنیم که این فرهنگ غنی بومی از سرچشمه‌های متعددی چون: دین (مجموعه باورها)، زیست بوم و پیشینه‌ی تاریخی آب می‌خورد.

هر کدام از این منابع تأمین‌کننده‌ی فرهنگ، باعث بروز رفتارهای اجتماعی و فردی شده‌اند که آداب و رسوم، ادبیات و هنر، آیین‌ها و باید و نبایدهای مردم این سامان را شامل می‌شود.

زیست‌بوم که اقلیم جغرافیایی، طبیعت و رابطه‌ی مردم با طبیعت را در خود گنجانده است و پیامد آن، نوع زندگی و تعامل مردم با محیط طبیعی اطراف آن‌ها و روابط فیزیکی و ماورایی‌شان با طبیعت است، ارزش بسزایی در تولید و بقای باورها و بروز رفتارها و تأثیر در زبان و ادبیات و حضور یک دسته از بایدها و نبایدهای فردی و اجتماعی دارد.

در این میان حیوانات و از آن جمله پرندگان که به واسطه‌ی طبیعت سرسبز و متنوع مازندران حضور دائمی (پرندگان بومی) و فصلی (پرندگان مهاجر) ملموسی دارند، جایگاه گسترده و عمیقی را در زیست‌بوم مردم این استان برای خود حفظ و ماندگار کردند. در حقیقت میان پرندگان و مردم مازندران علاوه بر روابط عادی روزمره از نوع نیاز و هم‌سفره‌گی، رابطه‌های

ماورایی (باورمند) و تأثیر و تأثرهای زبانی و ادبی نیز به وجود آمده است. مانند حضور پرندگان در ادبیات شفاهی مردم مازندران به ویژه در ضرب‌المثل‌ها، حکایت‌ها و قصه‌ها، و شعرهای عامیانه که نشان از توجه مردم این سامان به رفتار زیستی پرندگان، واکنش‌های آنی یا درازمدت آن‌ها، و نوع زیست‌شان دارد. به این نمونه‌ها توجه کنید:

- بُونِه زلزله بیه، تیرنگ خورِ نداره؟! (ترجمه: می‌شود زلزله بیاید و تیرنگ - قراول - بصر نداشته باشد؟!)

- زحمتِه بلبِل بکِشیه فیضِ گُل ره (گِل بوره) وا بُورده!

(ترجمه: زحمت و سختی با بلبیل بود، بهره‌ی گل را باد برد)

- زیکِ وَر کبابی؟!

(ترجمه: از زیک - نام یک پرنده - که انتظار کباب نباید داشت)

- پرچیم شخِ آسمونِ توک بُونِه؟!

(ترجمه: پرچیم شخ - پی‌پت - که تکیه‌گاه یا ستون آسمان نمی‌شود)

- زیکِ تَن دارنه خوانه غازِ مرغانه ها‌کانه!

(ترجمه: به اندازه‌ی زیک بدن دارد، می‌خواهد تخمی به اندازه‌ی تخم

غاز بکند)

- بازی که شکار کانه ونه توگُوم وِله!

(ترجمه: بازی که شکار می‌کند منقارش کجه؛ اون باز ما نیستیم)

و بسیاری دیگر از این دست ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌ها.

حتّاً این حضور را می‌توان در شعرهای عامیانه به عنوان بخش دیگری از

ادبیات شفاهی مردم مازندران مشاهده کرد:

نخون بلبِل مره بیدار ها‌کردی

مره فکر و خیال یار ها‌کردی

می صد سال عمرِ دِ سال ها کردی  
تن خار مره نخار ها کردی

\*\*\*

کو تر سر سیو خال خالی گردن  
آتا پیغوم دارمه بَور می وطن  
کَهو آسمونِ اَبر بهیته  
ذبیح پهلونِ بَبر بهیته

و . . .

این نمونه‌ها که به صورت گذری از ادبیات شفاهی مردم مازندران وام گرفته شد، بیانگر این مهم است که زیست‌بوم منبعی غنی برای بروز و ظهور آیین‌ها، آداب و رسوم، رفتارها، باورها و تأثیر و تأثرات ادبی و زبانی است. همین که فکر کنیم برای شناخت آنچه در محیط اطراف ماست مثل پرندگان، باید نام گذاری کنیم، آن وقت پی خواهیم برد که چه قدر کلمه به دایره‌ی زبانی ما اضافه می‌شود (البته پیشینیان ما این زحمت را کشیده‌اند). در حقیقت این جلوه از حضور پرندگان، در باورها و تفکرات آینی مذهبی مردم مازندران هم دیده می‌شود.

در بحث حضور پرندگان در فرهنگ عامه مازندران، نخستین مطلبی که ذهن را با تأمل و شگفتی مواجه می‌کند این است که: در مازندران فراتر از هر تفکر و باور دیگری این باور که: «همه‌ی پرنده‌ها و چهارپایان روزی انسان بودند و به دلایل مختلف از جمله نفرین شدن (به خاطر ارتکاب عملی نسجیده و ناپسند) و یا خود خواسته (برای رهایی از رنجی طاقت‌فرسا که از طرف آدمی خودخواه و خبیث به آن‌ها می‌رسید) به شکل پرنده یا

حیوان چهارپا در آمدند» خود را روشن و آشکار در مصدر اندیشه‌ها و باورهای عامه قرار داده است.

سرنوشت و داستان تلخ و شیرین برخی از پرنده‌ها که روزی در هیئت آدمی در زمین زندگی می‌کردند، در افواه و اقوال مردم مازندران ماندگار شد. شاید به این دلیل که این دسته از قصه‌ها و حکایات در مقایسه با زندگی فردی و اجتماعی مردم مازندران، برای آن‌ها ملموس‌تر و نزدیک‌تر بودند.

دوّمین نکته‌یی که از لایه‌های درونی قصه‌ها و باورهای به دست آمده در این پژوهش کشف می‌شود، ارتباط تنگاتنگ مردم مازندران با اهل بیت<sup>(ع)</sup> است. در اغلب این باورها و قصه‌ها که با محوریت حضور پرندگان جمع‌آوری شد، پیوند عمیق مردم مازندران با روح شیعی دین اسلام به ویژه ارادت به امام حسین<sup>(ع)</sup> و اندوه و تأثر مردم از واقعه‌ی عاشورا و برخی وقایع مهم دینی دیگر که در قرآن هم به آن‌ها اشاره شد، مشهود است؛ مانند ماجرای در آتش افکندن ابراهیم توسط نمرود یا قصه‌ی سلیمان و هدهد - مرغ پیغام‌بر او - و . . .

اما نکته‌ی مهم‌تر این که: پرنده در فرهنگ عامه مازندران رابط زمین و آسمان است. گاه در هیئت «کرکس» و «عقاب» از آسمان فرود می‌آید و با گستراندن بال‌هایش، پیکر مردی آسمانی را که برای مدتی کوتاه مهمان زمینیان شده بود، زیر پهنه‌ی وسیع سایه‌ی مهربانی‌اش می‌گیرد تا از آفتابی داغ در ظهری داغ، تن پاره پاره یا خسته‌ی او را برهاند.

علاوه بر آن در مازندران دیده شد که تکرار حضور پرنده در زمانی خاص از سال، نوید فرا رسیدن فصلی تازه است، مثل حضور «چلچلا» در آغاز فصل بهار و یا پرواز و قارقار دسته‌جمعی «کلاغ»‌ها در روزهای

آغازین زمستان.

پرنده در اندیشه‌ی اجتماعی مردم مازندران خبر از آینده هم می‌دهد، برخی از آن‌ها قاصد خبری خیر هستند، مثل: «شانه‌به‌سر»، «کبوتر» و «خروس»، برخی دیگر شیور حوادث ناگوار چون مرگ را در دهان دارند و شوم هستند، مانند: «جغد» و «زاغی» و در این میان پرنده‌ای چون «کلاغ» صاحب خبری نامعلوم است.

در باورها و افسانه‌های مردم مازندران دیده شد که پرنده روزی انسان بود ولی برای رهایی از دست هم‌نوع خود، از خدای آسمانی‌اش درخواست کرد تا پرنده شود، و پرنده شد و به آسمان پناه برد. («شانه به سر» و «کُوگی»).

اغلب پرنده‌ها نزد مردم مازندران محبوب و برخی از آن‌ها به واسطه‌ی حضور مثبت در وقایع مهم دینی - تاریخی، مقدسند؛ مثل: «چلچلا»، «شونه‌به‌سر»، «کبوتر»، «دُرّاج» و «فلامینگوی بال قرمز».

پرنده‌هایی هم دیده می‌شوند که در فرهنگ عامه این سامان نماد صفات و جایگاه شرّ و بدی هستند؛ مانند: «کلاغ»، «زاغی»، «چوک» و «گنجشک».

گاهی نوع زیست برخی از پرنده‌ها چون «تیرنگ» (قرقاول)، «بلبل» و «چلچلا» چنان مورد توجه و مداخله‌ی مردم مازندران قرار گرفت که در قالب شعر، ضرب‌المثل یا کنایه‌ی ناب تجلی یافته و دهان به دهان می‌چرخد و نقل شیرین اما ادبی محافل و مجالس (عروسی‌ها، عزاداری‌ها و شونیش‌ها) یا تنهایی سروده‌های عاشقانه شده است.

پرنده در مازندران تجلی نمادهای مختلف است؛ از نماد پیک و پیغام‌آوری گرفته تا سمبل عاشقی سینه‌چاک (بلبل)، و در اوج اندیشه‌ها و باورهای اجتماعی مردم مازندران، پرنده موجودی است رهایی‌بخش و آسمانی که

اغلب نماد خیر و به ندرت ظهور شرّ و مهم‌تر از همه حضوری جاودانه (اسطوره‌یی - افسانه‌یی)، باورمند، ماورایی، ادبی، همچنین زمینی هم دارد. در باور مردم مازندران است که: «شکار، صوایی که بیدار بیه، ذکر خدا ره ناره، دم صیاد ذره»؛ یعنی هر حیوان شکارشدنی اعم از پرنده و چهارپا صبح که از خواب برمی‌خیزد اگر شکر و ذکر خدا را بر زبان نراند، شکار آدمی یا حیوان شکارچی دیگر می‌شود. این نکته بیانگر زمینی بودن و صاحب شعور بودن همه‌ی موجودات در اندیشه مردم مازندران است که قانون آسمان (قضا و قدر) بر آن‌ها مستولی است و تغییر این قضا و قدر به دست خودشان است با توجه به آن شعوری که دارند.

پرنده در افواه و اقوال مردم دیگر سرزمین‌های کهن جهان نیز حضوری همسان دارد: «نمادهایی که از پرندگان به دست می‌آیند، در ارتباط با آسمان و زمین هستند. . . در آیین دائو، که جاودانگان به شکل پرنده درمی‌آیند، پرنده مفهوم سبکی و رهایی از ثقل زمینی را القا می‌کند». در حقیقت «پرنده در مقابل مار قرار می‌گیرد و به عنوان نماد عالم ملکوتی در مقابل عالم خاکی ملحوظ می‌شود» (ژان شوالیه، آلن گبران، ۱۳۷۹ هـ.ش: ۱۹۶ و ۱۹۷).

پرنده به عنوان نماد عالم ملکوت در مقابل عالم خاکی در اندیشه‌ی ایرانیان نیز حضور داشته و دارد:

«مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم» (منسوب به مولوی)

یا «مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم

طایر قدسم و از دام جهان برخیزم» (حافظ، ۱۳۸۲: ۳۳۸)



«حتی به طور جامعتر، پرندگان نماد مراحل معنوی، نماد فرشتگان و نماد مرحله‌ی برتر وجود هستند» (ژان شوالیه، آلن گربران، ۱۳۷۹هـ.ش: ۱۹۶ و ۱۹۷).

«ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست  
به هوای سر کویش پر و بالی بزنم» (منسوب به مولوی)

یا «چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست  
روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم» (حافظ، ۱۳۸۲: ۳۳۴)

و نمونه‌ی بارز تجلی چنین نمادی: مراحل معنوی و مرحله برتر وجود، پرندگان منطق الطیر عطار هستند. یکی از پرندگان مهم منطق الطیر سیمرغ است. پرنده‌یی که بالای کوه قاف زندگی می‌کند و پرنده‌های ساکن در عالم خاک برای رهایی از مرتبه‌ی پست خاکی خویش با طی کردن مراحل معنوی، به جایی می‌رسند که ملکوت حضور خود را در هیأت این پرنده‌ی افسانه‌یی به عنوان مرحله‌ی برتر وجود، کشف می‌کنند.

در کتاب فرهنگ نمادها که نمادهای اسطوره‌یی، افسانه‌یی، باستانی و آیینی در اندیشه‌های مردم جهان را کشف و بررسی می‌کند، آمده است: «در اسلام پرندگان به طور خاص نماد فرشتگان هستند. از منطق الطیر که در قرآن به آن اشاره شد، زبان فرشتگان منظور است، و به معنی شناخت و آگاهی معنوی است» (شوالیه، گربران: ۱۹۶ و ۱۹۷) و در ادامه می‌گوید: «پرندگان مسافر، چون پرندگان فریدالدین عطار و بوعلی سینا، در جست و جوی معنا هستند» (همان: ۱۹۸).

البته در این کتاب به وجوه منفی حضور پرنده در اندیشه‌های اجتماعی مردم جهان هم اشاره شده است: «مع هذا در سبکی پرنده اغلب وجهی منفی نیز دیده شده است» (همان). که این هر دو معنا (هم وجه مثبت و هم

وجه منفی حضور پرنده) در تفکرات اجتماعی مردم مازندران آنچنان که پیش از این اشاره شد، دیده می‌شود.

از نگاه این کتاب آنچنان که محققان و نویسندگان آن (ژان شوالیه، آلن گربران) از اندیشه‌های اسلامی و فحوای قرآن استخراج کردند: «در سنت اسلامی، به تعدادی از قدیسان نام پرنده‌ی سبز داده شده و همچنین ملک جبرئیل دو بال سبز دارد. ارواح شهدا به شکل پرنده‌ی سبز به بهشت پرواز می‌کنند» (همان: ۲۰۱).

«یکی از باورهای عمومی بر آن است که پرندگان زبانی خاص دارند...» (همان)، و به درستی با اشاره به سوره ۲۷ آیه ۱۶ قرآن کریم تأکید می‌کند که قرآن: «تذکار می‌دهد که حضرت سلیمان این زبان را می‌دانسته». و در ادامه‌ی همین بحث آورده است: «در ضمن، پرنده به عنوان نماد جاودانگی روح در قرآن {سوره‌ی ۶۷ آیه ۱۹} و در شعر آمده است». در تشریح پرنده به عنوان نماد جاودانگی گفته است که: «روح به شهبازی تشبیه شده که نقاره‌ی مرشد او را فرا می‌خواند، و به مرغی تشبیه شده که اسیر قفسی از خاک است...» (همان).

این بیت مشهور منسوب به مولوی به تنهایی می‌تواند آنچه در این کتاب درباره پرنده به عنوان نماد جاودانگی روح در اسلام آمده را تأیید کند:

«مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم»

و صدها شعر، حکایت، ضرب‌المثل و... با مضمون فوق در ادبیات مکتوب و شفاهی فارسی وجود دارد که در مجال اندک مقدمه‌ی حاضر فرصت برشمردن همه‌ی آنها نیست. زیرا به آسانی نمی‌شود از نکته‌های ناب در متن این نمونه‌ها گذشت که خود بحثی مفصل و شرحی طولانی می‌طلبند.

در کتاب وزین «فرهنگ نمادها»، علاوه بر مشاهده‌ی حضور نمادین پرنده در تفکرات آیین دائو و اسلام، به اندیشه‌ی یزیدیان {ایزدیان} کردستان هم سری می‌زند و درمی‌یابد که «در بین اهل حق {نیز} نماد پرنده از آغاز تشکیل عالم معنا وجود داشته و برای آن‌ها به این صورت است که در زمانی که تمامی جهان پوشیده از آب بوده، خداوند به شکل پرنده‌یی بر شاخه‌ی درختی ظاهر می‌شود، که ریشه‌های این درخت در هوا فرو رفته» (همان : ۲۰۲). و در ادامه اضافه می‌کند: «همچنین در داستان آفرینش {میان} اهل حق، خداوند به صورت پرنده‌یی با بالهای زرین ظاهر می‌شود، در زمانی که نه زمینی وجود داشته و نه آسمانی» (همان : ۲۰۲)، و درست شبیه همین معنا در شروع سرود آفرینش در تورات متجلی می‌شود که در آن سرود: «در آغاز آفرینش { خداوند، چون پرنده‌یی بر آب‌های نخستین پرواز می‌کند» (همان : ۲۰۳).

حضور پرنده در باورهای مردم جهان آنقدر وسعت می‌یابد که: «مفهوم روح - پرنده و از آنجا همذاتی مرگ با پرنده در مذاهب باستانی خاورمیانه {هم} اثبات شده است» (همان : ۲۰۳)

در جست و جو برای کشف حضور نمادین پرنده در اندیشه‌های اجتماعی و رفتارهای آیینی و تفکرات باورمند مردم سرزمین‌های کهن جهان به این یافته‌ی مهم دست می‌یابیم که: «قدیمی‌ترین نشانه از اعتقاد به روح - پرنده، بدون شک، در اسطوره‌ی فوینیکس (ققنوس) دیده می‌شود، این پرنده‌ی آتش، به رنگ سرخ است، یعنی ترکیبی از نیروی حیاتی، که نشانه‌ی روح میان مصریان بوده است» و قابل تأمل این که: «پرندگان کوچک، چون پروانه‌ها، اغلب نه فقط نشانگر روح مردگان، یعنی ارواح آزاد شده‌یی

هستند که به آسمان برگشته‌اند، و در آنجا منتظر معاد هستند، بلکه در ضمن نشانه‌ی روح کودکان {نیز} هستند» (همان: ۲۰۴).

در خصوص پروانه‌ها به عنوان نماد روح در میان ملل باستانی جهان باید به این نکته‌ی مهم اشاره کرد که در میان مردم مازندران نیز پروانه‌ها همین حضور نمادین را دارند و با آداب و آیین خاصی با آن مواجه می‌شوند. همانطور که در این مقایسه و مرور کوتاه مشاهده شد، حضور نمادین پرنده در تفکرات و باورهای ریشه‌دار مردم مازندران با حضور نمادین و باورمند پرنده در اندیشه‌های ملل کهن جهان، همسانی‌ها و شباهت‌های قابل توجهی دارد و این نکته خود بیانگر کهن‌سالی و ریشه‌دار بودن اندیشه‌ها و تفکرات زیستی و آیینی مردم مازندران است.

## ۲- درباره‌ی پژوهش حاضر

باید اذعان کرد که متأسفانه در این راه، یعنی جمع‌آوری و ثبت حضور پرندگان در فرهنگ عامه‌ی یک سامان چون مازندران، تا کنون کسی پیش‌گام نبوده است. شاهد مدعای نگارنده همین بس که پس از جستجوی فراوان، هیچ منبع مکتوب مستقلی اعم از کتاب یا مقاله‌ی علمی در خصوص حضور پرندگان در ادبیات شفاهی مردم مازندران، پیدا نشد، جز چهار صفحه در کتاب «ایزده نور»، تألیف «اباصلت بینایی»، چهار صفحه در کتاب «باورهای هواشناسی مردم آمل»، تألیف «مهندس هوشنگ بهزادی». در بخش مقایسه‌ی حضور پرندگان در ادبیات فارسی از دو کتاب «فرهنگ‌نامه جانوران در ادب فارسی» اثر منیژه عبدالهی و «کلاغ‌نامه» اثر «عباس صفاری» (که به حضور تنها یک پرنده، یعنی کلاغ در ادبیات ایران و جهان می‌پردازد) بهره بردم اما هریک از آثار ارزشمند فوق با توجه به

موضوع پژوهش حاضر که مستندنگاری در حوزه‌ی ادبیات شفاهی، آن هم در اقلیم مشخص شده‌ی چون مازندران بود، آن‌چنان که بایست کفایت نمی‌کردند. زیرا هر کدام از کتاب‌های «ایزده نور» و «باورهای هواشناسی مردم آمل» با توجه به نیازی که داشتند، به صورت مختصر و تنها به پاره‌ی محدود از حضور پرندگان در ادبیات شفاهی مازندران اشاره می‌کردند و «کلاغانه» هم اگرچه اثر درخور توجه و خوبی بود ولی به حضور و جایگاه تنها یک پرنده - کلاغ - در ادبیات ایران و جهان آن هم بیشتر ادبیات مکتوب نه شفاهی، اشاره داشت. «فرهنگ نامه جانوران» در مقام مقایسه با مکتوبات ادبیات فارسی و یافتن منابع اصلی بسیار کمک‌کار بود اما در حوزه‌ی دست‌یابی به منابع و مستندات ادبیات عامه و شفاهی می‌بایست کاری تازه آن هم علمی و البته اقلیم به اقلیم صورت می‌گرفت که اثر حاضر تلاشی ست در همین مسیر.

با توجه به این نکته که نگارنده بیش از ۳۰ سال در میان مردم مازندران و در دل خانواده‌های روستایی زندگی کرده و با فرهنگ این اقلیم گره خورده است، برایش محرز بود که حضور پرندگان در ادبیات شفاهی مردم مازندران بسیار غنی‌تر و فراوان‌تر از آنچه که در دو کتاب «ایزده نور» و «باورهای هواشناسی مردم آمل» به آن‌ها اشاره شده است، می‌باشد.

از این رو با تکیه بر پژوهشی میدانی در کوه و دشت مازندران، و با رجوع به کهن‌سالان و برخی از محققین فرهنگ بومی مناطق غرب، مرکزی و شرق این استان، اقدام به جمع‌آوری اطلاعاتی مستند و دست‌اول کرده است.

در همین‌جا لازم است قید گردد که تمام آنچه به عنوان ضرب‌المثل، کنایه، ترانه (شعرهای عامیانه)، قصه، حکایت و باور (البته با حضور و جایگاه پرندگان) در این کتاب نقل می‌شود با ذکر راویان هر مورد در

پانویس صفحه‌ها و مشخصات دقیق راوی در بخش منابع خواهد بود. البته از سه کتابی که ذکرشان رفت جهت تأیید موارد مشابه و همسان استفاده شده است.

در حقیقت نتیجه و کشف بسیار مهم پژوهش حاضر این است که از کنار افواه و اقوال روزمره‌ی مردم هر ناحیه‌ی در هر جای جهان نمی‌توان و نباید به راحتی و بی‌توجه گذشت که در متن آن‌ها جولان اساطیر و تاریخ، ریشه‌های متعدد و متفاوت و عمیق آیین‌ها و آداب و رسوم؛ و بنیاد اندیشه‌ها و رفتارهای اجتماعی و فردی مردم آن ناحیه یا سرزمین مستتر است.

در آغاز راه گمان می‌کردم که بیشتر از ده پرنده در ادبیات شفاهی مردم مازندران حضور ندارد. اما پژوهش که قدری پیش‌تر رفت، اسامی پرنده‌ها بیشتر شد و موضوع از حضور پرنده‌ها تنها در «باور»، به حضور پرنده‌ها در «ضرب‌المثل‌ها»، «کنایه‌ها» و رفته رفته به حضور پرنده‌ها در «قصه‌ها»، «حکایت‌ها» و «شعرهای عامیانه»ی مردم مازندران هم کشید که خود منشأ بسیاری از باورها و تفکرات آیینی بوده‌اند و تا بیست و هفت پرنده و دو حشره در این پژوهش شناسایی شدند که به صورت‌های گوناگون در فرهنگ عامه‌ی مردم مازندران حضور داشته و دارند و این امر به طور طبیعی گستره و میدان تحقیق را وسیع‌تر و زمان آن را طولانی‌تر کرد.

از همان ابتدای اجرای طرح، بنا را بر این گذاشتم که تحقیق را در دو بخش کوه و دشت پی بگیرم. از این رو مناطقی برای میدان تحقیق انتخاب شد، آن هم به طور تصادفی با پرس و جو از آشناها و کهن سالانی که خودم یا به واسطه‌ی دوستان اهل تحقیق می‌شناختم. مناطق مورد نظر عبارت بودند از: بهشهر، ساری، کیاسر، جویبار، قائم‌شهر، سوادکوه، بابلسر، نور و نوشهر.

در هر شهر حداقل دو روستا و در هر روستا، دو یا سه پیرمرد یا پیر زن اهل ذوق را شناسایی کرده و با دقت پای حرف‌های‌شان می‌نشینم.

کار این‌گونه بود که صدای راوی مورد نظر ضبط می‌شد و هر جا که لازم بود با حال و هوای روستایی و صمیمانه، پرسشی را به شیوه‌یی که فکر

نکنند در مقام مصاحبه و تحقیق هستم، طرح می‌کردم. همچنین برای غنی‌تر شدن کتاب در مقام مقایسه و تطبیق، برای هر پرنده‌یی

که ضروری به نظر می‌رسید، از سه کتاب: *منطق الطیر عطار*، *مثنوی معنوی مولوی* و *کلیله و دمنه* که پرندگان به شکل تمثیلی در قصه‌های وارده‌ی

آن‌ها حضور داشتند و به نوعی با باورها و قصه‌های موجود در ادبیات شفاهی مردم ایران و البته مازندران پیوند، نزدیکی و همسانی و گاهی هم

تفاوت داشتند و کتاب *کنز الاسرار* امیرپازواری به عنوان تنها شعر مکتوب و ریشه‌دار در فرهنگ مازندران، بهره بردم که همین‌جا فروتنانه از تلاش‌های

سرکار خانم «دکتر مریم نظرچوب مسجدی» بابت فیش‌برداری دقیق‌شان از چهار منبع نامبرده، قدردانی می‌کنم؛ اگرچه در این راه از نگاه به اشعار نیما

به عنوان سند مکتوب ادبی که سرشار از فرهنگ غنی مازندرانی و اسامی بومی است، غافل نمانده‌ام.

در همین فراز از مقدمه اضافه و تأکید می‌کنم که: علیرغم همه‌ی جدّ و جهدی که در شناخت و ثبت حضور پرندگان در فرهنگ عامه مازندران و

مقایسه آن با آنچه در کتاب‌های ذی‌قیمت *منطق الطیر*، *مثنوی معنوی*، *کلیله و دمنه* و *کنز الاسرار* آمده، داشتم (به علاوه‌ی عنایت و همراهی برخی از

دوستان)، تا تمام زوایای حضور پرندگان در فرهنگ عامه مازندران کشف و ثبت شود، باور دارم که به طور قطع همه‌ی آنچه هست و بود را نتوانستم

ثبت و درج کنم و یقین دارم (با توجه به تجربه‌هایی که در این مسیر نصیبم شد)، موجودی حضور پرندگان در فرهنگ عامه مازندران از این بیشتر است.

در حقیقت این مقدار بضاعتی بود که در وقت و هزینه‌ی تحقیق کفایت می‌کرد. از این رو در این فرصت از همه‌ی کسانی که آوازه‌ی این پژوهش را شنیده‌اند یا این کتاب را مطالعه می‌کنند، درخواست دوستانه دارم تا از آنچه در باب این موضوع می‌دانند و در این کتاب نیامده، هرچند هم مختصر باشد، این حقیر را مطلع کنند؛ تا بتوانیم در چاپ‌های بعدی با دستی پرتر و کتابی غنی‌تر در خدمت مخاطبان و علاقه‌مندان به فرهنگ عامه باشیم.

دلیل مهمی که بنده را واقف به این نکته می‌کند تا با اطمینان درباره‌ی عدم جمع‌آوری همه‌جانبه‌ی موضوع مطروحه در فرهنگ عامه مازندران حرف بزنم، تجربه‌ی بی‌بود که در ضبط نقل‌ها و روایت‌های راویان مازندرانی به ویژه کهن سالان نصیبم شد؛ و آن تجربه حافظه‌ی فرار راویان کهن سال بود. گاهی قصه‌ی یا ضرب‌المثلی را از راوی کهن سالی که سر ذوق بود مثلاً در سوادکوه می‌شنیدم ولی در آن زمان خاص فرصت و یا امکانات ضبط برایم مهیا نبود. آن مطلب را یادداشت می‌کردم و برای تأیید، آن‌چه شنیده بودم را پیش راوی کهن سال دیگری در شهری دیگر تعریف می‌کردم یا در آن مورد خاص برای راوی دوّم پرسش‌هایی را طرح می‌کردم و دوباره با امکانات ضبط صدا سراغ راوی اوّل می‌رفتم ولی متأسفانه بابت کهولت سن، چیزی از آنچه را که تعریف کرده بود به خاطر نمی‌آورد. یا خود مسئله‌ی فراموشی به علت کهولت سن راوی‌ها باعث می‌شد تا نام پرنده‌ها را



اشتباه کنند یا قصه‌ها را جابه‌جا بگویند. این دسته از مشکلات، کار را در به دست آوردن قصه‌ی درست با نام پرنده‌ی مربوط به آن، سخت‌تر می‌کند. یکی از راه‌کارهای حل این مشکل متوسل شدن به راویان بیشتر و پیدا کردن راویان اهل ذوق و خوش‌حافظه بود. راه دیگر مقایسه‌ی درست و دقیق روایت‌ها و قصه‌های نقل شده با یکدیگر بود. از جمله مقایسه قصه‌ها با باورها، ضرب‌المثل‌ها و شعرها و همین‌طور همه‌ی این موارد به صورت دوبه‌دو با یکدیگر تا قصه‌ی درست و مربوط به پرنده‌ی خودش بیرون کشیده شود.

راه سوّم مراجعه به محققین و پژوهشگران خبره‌ی چون استاد حجت‌الله حیدری و سرکار خانم فریده یوسفی بود که در نهایت با کنار هم چیدن آنچه به دست می‌آمد به نتیجه‌ی درست و مطمئن می‌رسیدم. خوشبختانه برای همه‌ی پرنده‌ها، قصه‌ها و باورها، چنین مشکلی وجود نداشت.

نکته‌ی مهم دیگر جاری و ساری بودن تقریباً همه‌ی این باورها و قصه‌ها و ضرب‌المثل‌ها و شعرها در تمام جغرافیای فرهنگی مازندران است، عیناً یا در مواردی با تفاوت‌هایی، که برمی‌گردد به تفاوت لهجه، تأثیر اقلیم، نوع و شرایط زندگی، شغل غالب مردم و روحیات فردی و اجتماعی.

گاهی هم دیده می‌شد که مثلاً ضرب‌المثلی در منطقه‌ی جلگه (دشت) مازندران شنیده می‌شود ولی در منطقه‌ی کوه به گوش نمی‌خورد (یا عکس آن)، که این موارد امری طبیعی است و به خاطر وجود اقلیم جغرافیایی متفاوت در کوه و دشت است. مثل این ضرب‌المثل: «وای بر پرگا، او جول و لینگ کتا» (ترجمه: وای بر پرگا - چنگر - که آب گود است و پاهایش کوتاه)، که به خاطر حضور ملموس پرگا در زمستان‌های منطقه‌ی دشت و

عدم حضور و زیست آن در کوه و به تبع آن عدم مواجه مردم کوه با این پرنده، در بخش جلگه‌ی مازندران کاربرد دارد و شنیده می‌شود ولی از زبان مردم کوه شنیده نمی‌شود.

اما واقعیت این است که با توجه به حضور چوپان‌ها و گالش‌ها در مازندران که بین دشت و کوه، ییلاق و قشلاق‌شان می‌کردند و می‌کنند، و رفت و آمد پیشه‌ورها و چچی‌ها (فروشنده‌ها و خریداران دوره‌گرد کوهی در دشت و دشتی در کوه) که در حقیقت واسطه‌ی انتقال و تبادل خرده فرهنگ‌های متفاوت مردم کوه و دشت مازندران در گذشته و حال بودند و هستند و روی داد فرخنده‌ی ازدواج و رفت و آمدهای فامیلی بین مردم کوه و دشت که سرانجام به یکدست شدن و همسان‌سازی دقیق‌تر و همه‌جانبه‌ی فرهنگ کوه و دشت مازندران می‌انجامید، چنین بود و نبوده‌ایی نباید وجود داشته باشد. حال اگر محقق‌ی چون من چنین موردی را مشاهده کرد، شاید به این دلیل است که بهانه‌ی گفتن آن برای راوی اهل کوه پیش نیامد و دور از ذهن نیست که حافظه او برای پاسخ آنی یاری نکند.

### ۳- گذری بر ادبیات شفاهی یا فرهنگ عامه

منظور نگارنده از ادبیات شفاهی یا فرهنگ عامه در این پژوهش، باورها، اقوال، ترانه‌ها، قصه‌ها، حکایات، ضرب‌المثل‌ها و آیین‌های اجتماعی و فردی موجود در میان عامه‌ی مردم مازندران است.

در مقاله‌ی «ادبیات شفاهی - فولکلور - ادبیات عامیانه» اثر محمود موحدان، می‌خوانیم: «ادبیات شفاهی بخش مهمی از فولکلور است...». و در ادامه می‌گوید: «فولکلور (Folklore) که در زبان فارسی به فرهنگ مردم،

فرهنگ عامه، دانش عوام، فرهنگ توده و... ترجمه گردیده است، اولین بار توسط ویلیام جان تامز انگلیسی (در سال ۱۸۴۶ میلادی) عنوان شد. از نظر وی، این واژه ناظر بر پژوهش‌هایی بود که باید در زمینه عادات، آداب و مشاهدات، خرافات و ترانه‌هایی که از ادوار قدیم باقی مانده‌اند، صورت می‌گرفت» (موحدان، محمود، ۱۳۸۶: [www.persian-language.org](http://www.persian-language.org)).

وی در ادامه‌ی مقاله‌ی خود زیر مجموعه‌های ادبیات شفاهی یا همان فرهنگ عامه را برمی‌شمرد و به صورت شفاف آنچه از فحوی این اصطلاح بیرون می‌آید را روشن می‌کند:

«... ادبیات شفاهی خود به چند نوع یا گونه تقسیم می‌شود: اساطیر، حکایت‌های اسطوره‌ای، افسانه‌ها، قصه‌های پهلوانی، حکایت‌های واقعی، داستان‌های امثال و لطیفه، بخشی از این گونه‌ها و هر یک دارای ساختار و موضوعی مشخص و متفاوت از دیگری هستند. در عین حال هر یک از این انواع، خود به اجزای کوچک‌تری تقسیم می‌شوند. ویژگی مشترک انواع فوق، روایی بودن آنهاست». (همان)؛

ما به این مجموعه از گونه‌های ادبیات شفاهی، باورهای رایج در میان مردم مازندران که ریشه و شاخصه‌ی بومی و آیینی دارند، نه صرفاً برگرفته از دین اسلام که برخی از آنها ریشه در دین اسلام دارند، را هم اضافه می‌کنیم.

«دسته دیگر شامل آوازها، ترانه‌ها، تصنیف‌ها، دوبیتی‌ها، تک‌بیتی‌ها، نوحه‌ها، اشعار، سوگواری‌ها و لالایی‌هاست. ویژگی مشترک این انواع، منظوم بودن آنهاست» (همان).

همینطور «دسته دیگر شامل امثال و حکم، چیستان‌ها، لغزها، زبان‌زدها، بازی‌های زبانی... زبان‌های زرگری، زبان مخفی و تشبیهات عامیانه است» (همان).

مقصود از ادبیات شفاهی یا فرهنگ عامه در این کتاب همان است که در سطور پیشین به عنوان تعریف و تشریح این دو اصطلاح، از نظر گذرانده‌اید. در حقیقت در این پژوهش در نظر داریم تا حضور همه‌جانبه‌ی پرندگان را از فرهنگ عامه‌ی مازندران بیرون کشیده، دسته‌بندی و تنظیم کنیم و به شکلی علمی و درست در اختیار اهل تحقیق و علاقه‌مندان قرار دهیم.

حضور همه‌جانبه یا تجلی نام و کارکرد پرنده‌ها در انواع ادبیات شفاهی یا فرهنگ عامه مردم مازندران: یعنی حضور پرندگان در باورها، شعرهای عامیانه، ضرب‌المثل‌ها، کنایات، اقوال، قصه‌ها، افسانه‌ها و حکایت‌هایی که در مازندران میان مردم کوچه و بازار و شهر و روستا (به ویژه روستاها) رواج دارد و بر سر زبان‌هاست.

#### ۴- معرفی اجمالی کتاب‌های: منطق‌الطیر، مثنوی معنوی، کلیله و دمنه،

#### کنز‌الاسرار، و پدیدآورندگان‌شان

همانطور که پیش از این اشاره شد، برای غنی‌تر شدن این پژوهش، چهار کتاب منطق‌الطیر، مثنوی معنوی و کلیله و دمنه که با قصه‌های تمثیلی‌شان محل جولان و نقش‌آفرینی حیوانات به ویژه پرندگان هستند، و کنز‌الاسرار امیر پازواری به عنوان تنها منبع مکتوب بخشی از ادبیات شفاهی مردم مازندران که از دیرباز به جا مانده، در مقام مقایسه و تطبیق با حضور پرندگان در فرهنگ عامه مازندران مورد مطالعه قرار گرفتند آن هم در خصوص هفت پرنده به عنوان نمونه، شامل: بلبل، کبوتر، کلاغ، جغد، باز، خروس، هدهد که از وظایف و شرایط تحقیق است تا پیش از پرداختن به اصل تحقیق، مختصر معرفی از کتاب‌های نام‌برده و مؤلفین‌شان برای خوانندگان گرامی داشته باشم.

بهترین و موجزترین حرفی که درباره‌ی عطار می‌شود گفت این است: «از میان همه‌ی اقوالی که تا کنون درباره‌ی نام، نسب، ولادت، وفات و آثار و اندیشه‌های او {عطار نیشابوری} گفته‌اند آنچه می‌توان پذیرفت این است که نامش محمد، کنیه‌اش ابوحامد و لقبش فریدالدین است. در حدود سال ۵۴۰ هـ.ق در قریه کدکن نیشابور که در تقسیمات کنونی جزء شهرستان تربت حیدریه است، ولادت یافته و در سال ۶۱۸ هـ.ق در نیشابور از جهان رفته است» (احمدنژاد، صنعتی‌نیا، ۱۳۷۲: ۳).

«درباره‌ی تعداد آثار عطار سخنان مبالغه‌آمیزی گفته‌اند اما آثاری که بی‌هیچ تردید از عطار هستند عبارتند از: چهار مثنوی {:} اسرار نامه، الهی نامه، مصیبت نامه و منطق‌الطیر؛ دیوان قصاید و غزلیات، مختارنامه که گزیده رباعیات اوست و تنها اثر منثور او تذکره‌الاولیاء است» (همان: ۴).

«از میان این همه آثار آنچه برای تصوف و عرفان ایران اهمیت خاص دارد مثنوی‌های چهارگانه اوست و می‌توان گفت که از این چهار مثنوی منطق‌الطیر از همه مشهورتر و عمیق‌تر است» (همان).

«طرح کلی داستان (منطق‌الطیر) عبارت است از اجتماع مرغان برای یافتن پادشاه و حرکت آنان به سوی سیمرغ و گذشتن از مراحل مختلف و سرانجام رسیدن به درگاه سیمرغ که مقصد نهایی آنان است. البته طرح اصلی داستان و اغلب حکایت‌های ضمنی آن پیش از عطار در فرهنگ اسلامی و ادبیات فارسی سابقه داشته اما عطار به این داستان طرحی روشن و زیبا بخشیده و آن را با اندیشه‌های عرفانی خود کاملاً سازگار کرده است. تصور روان انسان به صورت پرنده به ادبیات فارسی و فرهنگ اسلامی محدود نمی‌شود و در یونان و هند باستان نیز صورت‌هایی از آن وجود داشته است. گفتگو از پرواز روان انسان در سخنان پارمنیدس یونانی (۴۵۰-

۵۴۰ ق. م) نیز آمده است» (همان).

«افلاطون در فایدروس، روان را به اسب بالدار تشبیه کرده است. در انجیل نیز به پرواز روح اشاره شده است اما داستان منطق الطیر ریشه در فرهنگ اسلامی دارد. هم‌چنانکه اشاره کرده‌اند: هم نام اثر یعنی منطق الطیر از آیه ۱۶ سوره‌ی نمل گرفته شده است و هم جمع آمدن مرغان و حرکت آنان ظاهراً از آیه ۱۹ سوره ص مأخوذ است» (همان).

درباره‌ی مولوی به اجمال و خلاصه نمی‌شود حرف زد اما به قدر نیاز این کتاب می‌توان اشاره کرد که: «مولوی در ۶ ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هـ. ق در بلخ زاده شد. مولانا در آستانه‌ی چهل سالگی مردی به تمام معنا عارف و دانشمند و جامع علوم و فنون مختلف دوران خود بود و مریدان و عامه‌ی مردم چون پروانه بر گرد شمع وجود او می‌چرخیدند و بهره‌ها می‌بردند» (زمانی، ۱۳۸۲: ۲۴).

«مولانا در پی تبی سوزان و آتشین در روز یکشنبه { }، ۵ ماه جمادی الاخر سال ۶۷۲ رحلت فرمود» (همان: ۳۴). «آثار مولوی عبارتند از: ۱- غزلیات، ۲- رباعیات ۳- فیه مافیه، ۴- مکاتیب، ۵- مثنوی» (همان).

«یکی از متون مهم و ارزشمند ادبی و عرفانی فارسی مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی است. در این مثنوی ۲۶۰۰۰ بیتی که در شش دفتر فراهم آمده است مطالب نغز و لطیف عرفانی و اخلاقی با شیوه‌ی تمثیل و حکایت بیان شده است» (همان).

شخصیت محوری قصه‌های تمثیلی، اغلب، حیوانات و از آن میان پرندگان است چون: هدهد، کلاغ، زاغ، باز، طوطی، طاووس، خروس، و... هستند. درباره‌ی کلیله و دمنه هم به طور مختصر باید گفت که ابتدا به زبان

سانکسريت هندی بوده، «برزويه طيب» آن را به زبان پهلوی برگرداند، بعد از آن «ابن مقفع» به امر انوشيروان به هندوستان رفته کتاب کليله و دمنه را به ايران آورده و به زبان عربی ترجمه کرده است.

اين کتاب هم حاوی داستان‌های تمثیلی فراوانی به زبان حيوانات و با حضور آن‌هاست. بسياری از قصه‌ها و داستان‌های آن، داستان در داستان هستند و حضور پرنده‌ها به عنوان شخصیت‌های محوری قصه‌ها و حکايت‌ها، فراوان مشاهده می‌شود. کليله و دمنه در خلال قصه‌های تمثیلی، پندها و اندرزا و نکات اخلاقی و عرفای نغزی را در خود گنجانده است.

و اما امير پازواری و کنزالاسرار؛ امير پازواری شاعر تبری سرای مازندرانی صاحب ديوان شعری است به نام کنزالاسرار که نه در اشعار او به صورت مفصل يا اشاره‌وار درباره‌ی زمان زندگی و تولد و مرگش صحبتی به میان آمده است و نه در جایی ديگر به صورت مستند و مکتوب سخنی در اين باره است. آنچه تا کنون درباره‌ی زندگی امير نوشته شد بر حدس و گمان و افسانه‌های متفاوت رايج میان مردم مازندران استوار بوده است.

کنزالاسرار در ۲ جلد به چاپ رسیده است. جلد اول منشور است و نخستین بار توسط «برنهارد دارن» - مستشرق روسی - به سال ۱۲۷۷ هـ. ق، مصادف با ۱۸۶۰م، جمع‌آوری و در «سن پترزبورگ» روسیه چاپ گردید. «اين جلد (جلد اول) شامل سه بخش است: بخش نخست چهل و نه داستان را در برمی‌گیرد که از صفحه‌ی دو آغاز می‌شود و در صفحه‌ی صد و بیست و دو، پایان می‌یابد. اين بخش از کتاب، متأسفانه از روی متنی از فارسی به مازندرانی ترجمه شده و به هیچ وجه نشان دهنده‌ی بافت نحوی کلام در گویش مازندرانی نیست» (شکری، ۱۳۸۷: ۱۷).

«بخش ۲ از صفحه‌ی ۱۲۲ تا ۱۳۰ درباره‌ی زندگی امیر است» (همان).  
 «در بخش سوم از صفحه‌ی ۱۳۰ تا ۱۶۰، اشعار امیر آورده شده است که البته به نظر می‌رسد همه‌ی آن از آن یک نفر نباشد بلکه منسوب به امیر است و از صفحه‌ی ۱۶۲ تا ۱۶۴ هزلیات و سایر شعرها آورده شده است. جلد اول کتاب با مقدمه آلمانی پایان می‌پذیرد» (همان).  
 مطلب قابل توجهی که درباره‌ی اشعار امیر پازواری در کنزالاسرار در ارتباط با موضوع این پژوهش باید گفت این است که پرنده‌ها در جای جای اشعار امیر در صور مختلف با جلوه‌های متفاوت عمدتاً تحت تأثیر ادبیات فارسی و در مواردی معدود تحت تأثیر فرهنگ عامه مازندران حضور دارند.

نکته‌ی قابل تأمل درباره‌ی مثنوی معنوی، کلیه و دمنه و منطق‌الطیر این است که بسیاری از حکایت‌های موجود در این سه کتاب، در میان مردم مازندران و البته با کمی مذاقه در گستره‌ی فراخ‌تر، سایر نقاط ایران، رایج است. حتّا در برخی از ضرب‌المثل‌ها، باورها، شعرها و قصه‌های موجود در فرهنگ عامه مازندران، پرندگان حضور نمادین یک‌سان شبیه آنچه در این سه کتاب آمده است، دارند که در متن این کتاب به مواردی از آن اشاره خواهیم کرد.  
 در کتاب حاضر جایگاه و حضور هر پرنده را به صورت مجزا مورد بررسی قرار دادیم و چنانچه در کنزالاسرار، منطق‌الطیر، مثنوی معنوی، کلیله و دمنه، نامی یا حضوری از آن پرنده مشاهده شد، با چگونگی حضور آن پرنده در ادبیات شفاهی مردم مازندران مقایسه کردیم. در غیر این صورت فقط حضور و جایگاه پرنده‌ی مورد نظر در ادبیات شفاهی مردم مازندران مورد مذاقه و بررسی قرار گرفت.



## ۵- همراهی مؤثر دوستان اندیشمند و قدردانی

با توجه به توضیح فوق مبنی بر نبودن منبع مکتوب مستقل در خصوص حضور پرندگان در فرهنگ عامه مازندران، طرح پژوهشی را تنظیم و با همراهی دوست فرهیخته‌ام جناب آقای موسوی، تقدیم ریاست حوزه هنری مازندران کردم که همین‌جا از استقبال عالمانه و حسن نظر آقای «عزیزالله محمدپور» - ریاست محترم حوزه هنری مازندران - و بیگیری‌های مسئولانه و راهنمایی‌های عالمانه‌ی دوست شفیقم «سید رحیم موسوی ساروی» - مسئول واحد پژوهش حوزه هنری استان - صمیمانه تشکر می‌کنم که بعد از استقبال از طرح، تسهیلاتی را در اندازه و امکانات حوزه هنری برای آغاز و ادامه‌ی یک پژوهش میدانی وسیع فراهم نمودند و همواره یار و مددکار بودند.

در ادامه از همراهی محققانه‌ی دوستان دیگری چون خانم دکتر «مریم نظرچوب مسجدی»، برای مطالعه چهار کتاب وزین مثنوی معنوی، منطق‌الطیر، کلیله و دمنه و کنز‌الاسرار امیر پازواری و فیش‌برداری از آن‌ها صمیمانه سپاسگزارم.

خوشبختانه در نوشهر دوست محقق‌ی به نام «نوذر خزایی» کار حداقل بیست روزه‌ی مرا طی دو روز و بعد از آن با ارتباط‌های مکرر تلفنی آسان کردند و فروتنانه اطلاعات دریافتی از کهن‌سالان و روستاییان نوشهر حتّاً نور و کجور را در اختیار بنده قرار دادند که همین‌جا از حسن نیت، و زحمات بی‌دریغ‌شان کمال تشکر و قدردانی را دارم.

در مورد تحقیق در نوشهر، یک‌بار به محقق ارجمند فرهنگ بومی، «قوام‌الدین بینایی»، رجوع کردم که دانسته‌های ایشان مطابق بود با آنچه در

کتاب ایزده، تألیف برادرشان «اباصلت بینایی» (خودشان هم در تألیف و تحقیق این کتاب سهیم بودند) آمده بود؛ به این ترتیب علاوه بر یافته‌های آقای نوذر خزایی از نور و نوشهر و کجور، مبنای حضور پرندگان در فرهنگ عامه‌ی مردم نور را همان کتاب ایزده قرار دادم.

از دیگر فرهیختگانی که در این راه با نظرهای ارزنده، مؤثر و دقیق‌شان یاری‌ام دادند: استاد حجت‌الله حیدری سوادکوهی، سید حسین کارخانم فریده یوسفی و دکتر برجیان بودند.

این فرهیختگان که خود از محققین صاحب‌نام در فرهنگ عامه‌ی مازندران بوده و همچنان در این حوزه به صورت تخصصی کار می‌کنند و سرشار از تجربه‌های ناب و دقیق هستند، یا صبورانه پای پرسش‌هایم نشستند و یا در پایان کار، با مطالعه دقیق کتاب، پیش از چاپ، مرا در ویرایش، تصحیح و رفع نقایص، صادقانه و اندیشمندانه همراهی کردند.

اضافه بر این همراهی‌ها، اگر نبود دست دوستی و همکاری آقای «فتح‌الله راستگو» از جوانان صاحب ذوق روستای «کنگلوی سوادکوه» و سرکار خانم «سمیه ابراهیمی» از شاعران خوب بهشهری که بخش عمده‌ی تحقیق و هموار کردن موانع پژوهش در سوادکوه و بهشهر را به عهده گرفتند، شاید کار به این دقت و شیوایی انجام نمی‌گرفت که امیدوارم تشکر و قدردانی صادقانه‌ام را بپذیرند.

نیز از سروران ارجمند آقایان حجت الاسلام «شیخ اسماعیل حسین‌زاده» و حجت الاسلام «سید ولی هاشمی»، عالمان علوم دینی که خود گنجینه‌یی از حکایات و ضرب‌المثل‌های مازندرانی بودند و در کشف و استخراج منابع و استنادهای دینی مربوط به این پژوهش، وقت گران‌بهای خود را صرف

کردند، از صمیم قلب سپاسگزارم و امیدوارم در سایه توجّهات حضرت حق مستدام باشند.

**یادآور می‌شوم** که ابتدا دامنه‌ی پژوهش منطقه‌ی مرکزی مازندران بود ولی با مطالعه‌ی کتاب ایزده نور و پی بردن به شباهت‌های حضور پرنده‌ها در افکار، اقوال و ادبیات مردم غرب با منطقه‌ی مرکزی و شرق مازندران، به این نتیجه رسیدم که با رجوع به دو شهر نور و نوشهر در غرب استان و ضمیمه کردن بهشهر به عنوان مصداق آماری در شرق، میدان پژوهش را به کلّ استان مازندران تعمیم دهم؛ اگرچه با توجه به شنیده‌ها و دریافت‌های گذری و پراکنده‌ی تحقیقی از شهرهایی مثل: آمل، کردکوی، گلوگاه، گرگان، شه‌میرزاد و فیروزکوه، در حقیقت محدوده‌ی این پژوهش برمی‌گردد به جغرافیای فرهنگی مازندران که متأسفانه در دهه‌های اخیر محدود شد به ۲۳ هزار و اندی کیلومتر مربع که به واقع یک سوّم جغرافیای فرهنگی مازندران هم نیست.

همچنین تأکید می‌کنم که این کتاب ادّعا ندارد که مطالب مندرج در آن با رویکرد حضور پرنندگان در فرهنگ عامه‌ی مازندران صرفاً در جغرافیای فرهنگی یا رسمی مازندران موجود هست، و در منطقه و اقلیم دیگری از ایران یا حتّاً جهان، این دسته از باورها، اقوال، افواه، قصه‌ها، حکایات و شعرهای عامیانه وجود ندارد، نه؛ بلکه با توجّه به تجربه‌هایی که در این پژوهش نصیب شد و نظر به حضور فرهنگی، فکری و اثرگذار کتاب‌هایی چون منطق‌الطیر، مثنوی معنوی، کلیله و دمنه و مرزبان‌نامه در اندیشه‌ها، و اقوال مردم نواحی مختلف ایران و کشورهای همسایه، و تعاملی که بین همه‌ی مردم دنیا با طبیعت به طور طبیعی یا بر اساس نیاز شکل می‌گیرد، به

صراحت اعلام می‌کنم که این باورها، اقوال، حکایات، قصه‌ها، شعرها و... عیناً یا با تفاوت‌هایی در دیگر نقاط این کشور یا کشورهای همسایه و حتّاً فراتر از آن هم وجود دارند، ولی حداقل این است که نگارنده‌ی این سطور به همه‌ی دنیا سر نزده است بلکه میدان تحقیق او با موضوع طرح شده، محدوده‌ی جغرافیای رسمی استان مازندران بوده است.

در پایان از دوست فرهیخته، حمزه کاظمی سنگده‌ی که هم در مقام مشاوره و هم معرفی برخی از منابع یاریگر بودند، و راهنمایی‌های ارزنده دوست عزیز و محقق، حسین نادعلی‌زاده، نیز تلاش درخور تجسین طراح جلد کتاب آقای رضا جمشیدی شه‌میری، همچنین از همراهی و همکاری کارشناسان سازمان حفاظت از محیط زیست مازندران به ویژه آقای بطاحی کمال تشکر را دارم.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## شیوه‌های مختلف صید و شکار پرنده در مازندران

پیش از پرداختن به بحث حضور پرندگان در فرهنگ عامه‌ی مازندران، به نظر می‌رسد آشنایی با شیوه‌های مختلف شکار و صید پرنده و انواع ابزار آن، در حقیقت آشنایی و شناخت سرچشمه‌های نخستین روابط متافیزیکی نامحسوس مردم این سامان با طبیعت محسوب می‌گردد.

واقعیت این است که مهم‌ترین و بدوی‌ترین راه ارتباط انسان با طبیعت برای رفع ضروری‌ترین نیاز یعنی گرسنگی است که یکی از راه برآوردن این نیاز شکار و صید است.

اگر در صدر این مطلب، واژه‌های «صید» و «شکار» به صورت مجزا و مستقل به کار رفتند، به این دلیل است که در مازندران (و شاید جاهای دیگر) هر کدام کارکرد خودشان را دارند.

«صید» در دام یا تله انداختن پرنده یا هر موجود دیگر است و «شکار» تیر انداختن به قصد گرفتن پرنده یا هر حیوان دیگری است. در هر دو، انگیزه و دلیل یکی است. حتا لذت بردن هم در کنار رفع نیاز یکی از انگیزه‌های صید و شکار است.

برای شکار، در مازندران، از سه وسیله استفاده می‌شود. «کال‌سنگ»، «رِزین» و «تفنگ»، که این آخری، وسیله‌ی معمول و رایج شکار در همه‌ی نقاط دنیاست. (درباره‌ی کال‌سنگ و رزین نمی‌دانم چقدر در سایر نقاط جهان کاربرد دارند) اما شرح دقیق ساختن و اجزای این دو به قرار زیر است:

**کال‌سنگ**، کِلاَسَنگ یا قِل‌سَنگ<sup>۲</sup> (مخفف قَلوه‌سَنگ): یک تکه از چرم، بزرگ‌تر از کف دست اما مستطیلی شکل، را می‌بُرند و دو گوشه‌ی آن را سوراخ می‌کنند. دو طناب ۷۰ تا ۸۰ سانتی‌متری را به دو سوراخ می‌بندند. استفاده از آن به این صورت است که قلوه سنگی، به اندازه‌ی یک گردوی پوست نکنده، میان چرم می‌گذارند. انتهای دو طناب را می‌گیرند، درحالی که چرم با قلوه سنگ به صورت سر و ته آویزان می‌شود. سپس به طرف هدف که معمولاً گروهی از پرندگان در حال پرواز یا نشسته در بیشه‌ی هستند، می‌ایستند و چرم را که حالا با وجود قلوه‌سنگ سنگین شده، به صورت دَوَرانی با خاصیت گریز از مرکز می‌چرخانند. وقتی چرخش به نقطه‌ی رسید که سنگ با شدت هرچه تمام‌تر می‌تواند پرتاب شود، طناب را ماهرانه در جایی که به سمت هدف باشد، ایست می‌دهند. سنگ از چرم جدا شده و با سرعت به سمت هدف پیش می‌رود و با آن برخورد می‌کند. از آن جایی که هم قلوه سنگ بزرگ است و هم سرعت و شدت برخورد

۲- راویان: ایرج یوسفیان حمیدآبادی، محمدعلی حبیب‌نژاد، نوذر خزایی، علی محمودی، مهدی پالار. در روستاهای جلگه‌ی ساری چون حمیدآباد و اسفندان به آن کال‌سنگ و در روستاهای بابل، بابلسر و فریدونکنار به آن قِل‌سنگ و در سوادکوه کِلاَسَنگ می‌گویند. ضرب‌المثلی هم در مازندران رایج است که در آن کال‌سنگ یا کِلاَسَنگ دیده می‌شود: «سنگ مفت و کِلاَسَنگ مفت» (راویان: همان)، با همان مضمون «سنگ مفت و گنجشک مفت» در ادبیات فارسی. تک بیتی هم از ترانه‌های عامیانه‌ی مازندران شنیده می‌شود که در آن کِلاَسَنگ به گوش می‌خورد: مه مار مره بپته غریبی هدا / کِلاَسَنگ دینگوئه سی پلی هدا» (ترجمه: مادرم مرا به شهری غریب و دور شوهر داد / انگار مرا گذاشت در فلاخن و پرتاب کرد آن طرف تپه - تا هرچه دورتر از نگاه او باشم -). (راوی: فریده یوسفی - محقق). یا در شعر دیگری با همین مضمون و تصویر کِلاَسَنگ حضور دارد: «می مار مره بپته دیر جا هدا / مره کال‌سنگ دکارده هوا هدا» (دبیر: دور، هدا: داد)، (راوی: گلناز علیزاده، رقیه باقری حمیدآبادی. «فلاخن» نام فارسی کال‌سنگ است.

آن زیاد، اغلب شکار را از پا درمی آورد. البته پرتاب دقیق و با سرعت تیر از کال سنگ نیاز به تمرین و کسب تجربه دارد.

**رزین<sup>۳</sup>**: با برش‌های طولی تویوپ دوچرخه درست می‌شود. تویوپ دوچرخه را که خوب کِش می‌آید، به شکل نوارهای موازی به طول ۲۵ تا ۳۰ و عرض یک تا یک و نیم سانتی‌متر می‌برند. به این نوارها می‌گویند: «رزین پا».

از شاخه‌های جوان درخت انار، بید، ولیک و آل<sup>۴</sup> که به قطر انگشت شصت فرد بالغ است، شاخه‌ای را که دو چله به شکل ۷ و قطر هر دو چله برابر هم باشد (به ضخامت انگشت دست فرد بالغ کار کرده)، جدا می‌کنند و چیزی به نام «دِگِلیک» (دو شاخک) از آن درمی‌آورند که در نهایت شبیه همان عدد ۷ می‌شود.

دو نوار بریده شده‌ی تویوپ (رزین پا) را به دو سر دِگِلیک می‌بندند. آن هم با همان کش‌های ریزی که از تویوپ دوچرخه درست می‌کنند. سر دیگر نوارها را هم به پوسته‌ی چرمی انعطاف‌پذیر و محکمی که مستعطیلی شکل و به اندازه ۲ در ۴ باشد و به آن «سر کِلا» می‌گویند، با همان کش‌های ریز می‌بندند. این ساختمان و طرز درست کردن رزین است.

با قرار دادن قلوه سنگ‌هایی به اندازه‌ی دو یا سه برابر نخود در سر کِلا، و شلیک آن به طرف هدف، پرنده‌های ریزجثه‌یی به اندازه گنجشک تا چلچله‌ی دریایی (کاکایل<sup>۵</sup>) را با آن شکار می‌کنند.

۳- در بالازیراب سوادکوه به رزین، کیش‌تفنگ (تفنگ کِش‌دار) می‌گویند اما در غالب نقاط مازندران به نام رزین شناخته می‌شود؛ اگرچه در بالازیراب هم به نام رزین آن را می‌شناسند.

۴- درخت‌چه‌های نازک و تک‌شاخه‌یی که میان درختان بزرگ رشد می‌کند و صاف قد می‌کشد اما به نیمه‌های درختان بزرگ هم نمی‌رسد و اغلب در قسمت بالا شاخ و برگ مختصری می‌زند.

۵- در مازندران کاکایل همان کاکایی فارسی نیست، بلکه پرستوی دریایی یا چلچله‌ی دریایی است. اما کاکایی جثه‌ای به مراتب بزرگ‌تر از چلچله یا پرستوی دریایی دارد و هر ساله در فصل



«اَشِكِه هَنِيشْتَن» اصطلاحی است در شکار پرنده. وقتی با تفنگ در محلی مثل پشت تپه یا جایی که پناه باشد و دور از دید پرنده، مخفی می‌شوی و منتظر می‌نشینی که پرنده سر برسد یا خودش را به تو نزدیک کند، تا او را شکار کنی، در حقیقت به تعبیر مازندرانی‌ها «اَشِكِه هَنِيشْتَن» (کمین کردی). البته «نَرگِه هَنِيشْتَن» هم کمین کردن است ولی این اصطلاح را در شکار چهارپایان به کار می‌برند.

بر اساس این کاربرد، اگر کسی در جایی منتظر فردی بماند تا سر راه او را بگیرد و به نوعی با او دست به یقه شود، به قصد انتقام‌جویی یا دعوا، می‌گویند: «فِلانی نَرگِه هَنِيشْتَن»، منتظر فِلون آدمه<sup>۷</sup>. (ترجمه: فلانی کمین

تابستان تعداد زیادی از این پرنده در سواحل تنکابن و اطراف رودخانه‌ی آن در محدوده‌ی شهری دیده می‌شود. به جوجه‌ی چلچله‌ی دریایی یا پرستوی دریایی (کاکاییل یا ابابیل در مازندران) در روستاهایی چون قادیکلای ساری «برفک» می‌گویند. در روستای گلنشین ساری به پرنده‌ی بالغ و جوجه‌ی آن «اسبلیک» می‌گویند؛ یعنی بلیک سفید، - اسپه، یا اسبه (تفاوت در لفظ گویندگان است) به معنی سفید - است. و «لیک» یا «بلیک» به معنی مرغ و پرنده است. در مازندران وقتی درباره‌ی فراوانی مرغ یا پرنده می‌خواهند حرف بزنند می‌گویند: فلان جا آنقدر پرنده بود یا فلانکس آنقدر جوجه و مرغ و اردک دارد، حشار بلیک. حشار از محشر و حشر می‌آید. یعنی انگار محشر مرغ‌هاست (صنعت اغراق در کلام). همچنین در مازندران وقتی می‌خواهند اردک‌ها را برای خوردن غذا صدا بزنند تکرارکنان می‌گویند: بلیک بلیک بلیک بلیک. یا می‌خواهند آن‌ها را دور کنند می‌گویند: هلیک، هلیک (به صورت مخفف: هلی). به بچه‌ی اردک «سیکاوچه» یا «لیک» هم می‌گویند.

در حمیدآباد، فرح‌آباد و اسفندان ساری و زَرین‌کلای جوببار، و تیلیم و پسته‌سره‌ی سوادکوه به اسپلیک، می‌گویند «کاکاییل» که نام فارسی آن همان پرستو یا چلچله‌ی دریایی است. در اغلب شهرها و روستاهای مازندران به همین نام: کاکاییل یا ابابیل شناخته شده است که در فصل‌های بهار و تابستان در مناطق جلگه‌یی این استان دیده می‌شود. ظاهراً همان پرنده‌یی است که در ماجرای سنگ‌سار کردن سپاه ابره نقش داشت. (راویان قادیکلایی: مهدی براری و طاهره براری، راوی گلنشینی: سیدعلی سیدپور و راویان حمیدآبادی: مسلم باقری حمیدآبادی، خیرالله زارع، علیگل رشمالو، رمضان پورعباس. راوی سوادکوهی: علی محمودی، رقیه رد).

۶- معادل فارسی آن کمین است. ولی در مازندران برای کمین کردن شکار، اگر پرنده باشد، می‌گویند: اَشِكِه هَنِيشْتَن و اگر چهارپای باشد، می‌گویند: نَرگِه هَنِيشْتَن. برای هر کدام اصطلاح خاص خودش را به کار می‌برند (راویان: گل‌تاج عزیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی، علی محمودی، شعبان نادری رجه، علیگل رشمالو، محمدعلی حبیب‌نژاد، فیاض باقری).

کرده و منتظر آمدن فلان آدم است).

در مازندران صید پرنده بیشتر در فصل پاییز و زمستان جریان دارد. دلیل اول این که این دو فصل از فصول بیکاری کشاورزان است، پس به کارهای دیگری چون صید ماهی و پرنده، و شکار حیوانات و فروختن سبزی و شب نشینی‌ها (شونیشت)، مسافرت، و غیره روی می‌آورند.<sup>۸</sup> دلیل محکم‌تر آن که در این دو فصل، فراوانی حضور پرنده به خاطر هجوم پرندگان مهاجر بسیار بیشتر است. پرنده‌هایی که اغلب‌شان، هم به لحاظ جثه بزرگ‌تر از پرنده‌های دائمی این اقلیم هستند و علاوه بر آن فرصت صید و شکار آن‌ها بهتر و بیشتر از دو فصل گرم سال، بابت بیکاری، دست می‌دهد و قوت و غذای متنوعی را هم سر سفره‌های زمستانی مردم این استان فراهم می‌کند.

و اما انواع روش‌های صید پرنده در مازندران:

**رِس قَلِه**، این تله (دام) نام‌های دیگری چون: «زیک<sup>۹</sup> تله»، «تَلزی<sup>۱۰</sup> تله» و «تیکا<sup>۱۱</sup> تله» هم دارد.<sup>۱۲</sup>

۸- در نیمه‌ی اول فصل بهار و نیمه دوم فصل تابستان مردم مازندران به حدی در گیر و دار کارهای کشاورزی به ویژه کاشت، داشت و برداشت شالی هستند که به قول خودشان: الان آهو شی و ره شیر ندینه (ترجمه: الان زمانی است که آهو به بره‌اش شیر نمی‌دهد)؛ پیوند و رابطه آهو با بچه‌اش، نماد پیوند مادر و فرزندی در مازندران است. یا می‌گویند: الان چو ره آدم کاندینه و ره کار زندنه. (ترجمه: الان مردم از چوب آدم می‌تراشند و او را کار می‌زنند). (راویان: همان و رقیه رد، محرم عابدینی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، نوذر خزایی).

۹- زیک، نام پرنده‌یی است کوچک که در بخش مربوط به خودش در این کتاب درباره‌ی حضور این پرنده در فرهنگ عامه مازندران حرف می‌زنیم.

۱۰- تلزی نوعی نخ نایلنی است که در کف‌اشی از آن استفاده می‌کنند. تلزی یعنی ز یا زه تله. ۱۱- تیکا نام پرنده‌ی مهاجری است که سه نوع آن در فصل‌های پاییز و زمستان در کوه و دشت مازندران دیده می‌شود: سیوتیکا (تیکای سیاه)، زش تیکا (تیکای خاکستری - سفید)، سیو چینک (رنگ تن و بال‌هایش خاکستری سفید است ولی پره‌های روی سینه‌اش سیاه هستند و از دو نوع دیگر قدری بزرگ‌تر است). تیکا پرنده‌یی در اندازه‌ی سار است ولی چاق‌تر نشان می‌دهد.

۱۲- راویان: محمد باقری حمیدآبادی، رمضان پورعباس، مسلم باقری حمیدآبادی، سیدعلی سیدپور، هومن تلمودرهای، احمد رجبی، فتح‌الله راستگو، شعبان نادری رجه، محمدعلی حبیب‌نژاد، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، یاور کاویانی، نوذر خزایی، فیاض باقری، خسرو محسنی، قلی غلامی.

یک طرف «شیش»<sup>۱۳</sup> را در زمین می کارند. شیش را به صورت کمان خم می کنند و با «سیپک»<sup>۱۴</sup> که به وسیله‌ی نخ‌ی کوتاه به سر «شیش» گره خورده است، به «بلغوم»، «رگ» یا بند می دهند. بلغوم مثل U انگلیسی است اما سر و ته است، درست شبیه این تصویر (۱). بلغوم را باید در زمین فرو کرد تا محکم شود. در فاصله نیم متری بلغوم یک چوب ۱۰ سانتی متری می کارند طوری که هم قد بلغوم شود و مثل سیم مین تله‌یی، نخ نازکی را که به آن «می یک» یا «میوک» می گویند با سیپک دیگری به بلغوم بند می دهند. طوری این دو سیپک را در دهانه‌ی بلغوم به یکدیگر بند یا رگ می دهند که وقتی می یک با ضربه‌ی آرامی تکان خورد، سیپک مربوط به شیش رها گردد و شیش به صورت فتری آزاد گردد و با شدت به هوا برخیزد. در فاصله‌ی بین بلغوم و چوب ۱۰ سانتی، روبه روی آن، یعنی زیر می یک، یکی دو تا کرم خاکی (آجیکه به زبان مازندرانی) را با سیخ‌هایی اندازه‌ی سوزن در زمین فرو می کنند، طوری که جنب و جوش آجیکه در نگاه پرنده از دور پیدا باشد. بعد از بند دادن «شیش» که خاصیت فتری رفت و برگشتی دارد، به

---

۱۳- مازندرانی‌ها به چوب یا شاخه‌ی نازک درخت که حالت شلاق و فتری داشته باشد می گویند: شیش. البته به تنه‌های بلند، کم قطر و دراز درخت صنوبر که بریده و پوست کنده می شود هم می گویند: شیش، و زمانی که در بر افراشتن دام‌های هوایی برای صید پرنده‌ها از آن استفاده می کنند، می گویند: دوم شیش، یعنی چوب یا شیش دام.

۱۴- سیپک، تکه چوب کوچکی است به اندازه‌ی ۳ یا ۴ سانتی متر و قطر تقریبی ۳ میلی‌متر که معمولاً برای استفاده در «رس تله» یا گذاشتن دوتا از آن‌ها روی همدیگر به شکل بعلاوه (+) برای قاج زدن موازی و مساوی نی‌ها استفاده می‌شد. در قسمت انتهایی نی (لله) با چاغو یا هر وسیله‌ی برنده‌ی دیگر به صورت بعلاوه شکاف ایجاد می‌کنند. بعد دو سیپک را به صورت بعلاوه در شکاف‌ها قرار می‌دهند و آرام آرام به محل تقاطع این دو سیپک ضربه می‌زنند و شکاف نی به طور مساوی و موازی پایین می‌رود. این کار را برای بافتن وسیله‌ی بی به نام لوله (نوعی سبد استوانه‌یی شکل) که سال‌های نه چندان دور در پنبه‌چینی از آن‌ها استفاده می‌شد، انجام می‌دادند. یعنی با نی‌های بریده شده و اسلما (نوعی گیاه - پیچک - رونده که ساقه‌ی شبیه طناب دارد و دور درختان می‌پیچد) این وسیله یا همان لوله را می‌بافتند (همان).

بلغوم، یک نخ نایلونی<sup>۱۵</sup> نسبتاً بلندی را که به سر «شیش» وصل است، به صورت حلقه‌ی اعدام درمی‌آورند و روی زمین درست اطراف محدوده‌ی می‌یک، پهن می‌کنند.

با کاشتن کنار هم تگه‌چوب‌های ۱۰ تا ۱۵ سانتی‌متری، دیواره‌یی در اطراف بلغوم و حلقه‌ی اعدام درست می‌کنند و همین‌طور راه‌باریکه‌یی به سمت بیرون تله، طوری که این راه‌باریکه پرنده را هدایت کند به طرف آجیک و حلقه‌ی اعدام، که به سر «شیش» فتری وصل است. همین که پرنده به سمت کرم می‌آید تا آن را بخورد با می‌یک برخورد می‌کند، با تکان خوردن می‌یک، «سیپک» مربوط به آن تکان می‌خورد. و با تکان خوردن سیپک مربوط به می‌یک، سیپک شیش که در دهانه‌ی بلغوم به صورت مویی به سیپک می‌یک، بند داده شده بود، رها شده، «شیش» ناگهان آزاد می‌شود. وقتی شیش با شدت به سمت بالا می‌رود، حلقه‌ی اعدام همزمان و با سرعت جمع می‌شود و معمولاً پاهای پرنده را می‌گیرد و قفل می‌کند، و پرنده در حالی که در تله می‌افتد، به صورت سر و ته از شیش آویزان می‌شود.<sup>۱۶</sup>

**هوایی دوم**، همان دام هوایی است. طور والیال را که دیدید؟ دام هوایی به همان شکل است با چند تفاوت:

یک: تیرک‌های آن چوبی است و هر کدام به اندازه‌ی حداقل ۶ متر، که به آن «دوم شیش»<sup>۱۷</sup> می‌گویند.

۱۵- در سال‌های دور که نخ نایلنی محکمی نبود، از دم اسب چند لاخ مو جدا می‌کردند، به هم می‌بافتند، تاب می‌دادند و به صورت نخ بلند و محکمی درمی‌آوردند یا از نخ کتفی استفاده می‌کردند و برای نیازهای مختلف از جمله در رس تله از آن بهره می‌بردند. (راویان: همان)

۱۶- راویان: مهدی پالار، محمد باقری حمیدآبادی، رمضان پورعباس، مسلم باقری حمیدآبادی، سیدعلی سیدپور، هومن تلمودره‌ای، حسن رسولی کیاسری، احمد رجبی، فتح‌الله راستگو، شعبان نادری رجه، محمدعلی حبیب‌نژاد، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، یاور کاویانی.

۱۷- مراجعه کنید به صفحه ۵۰ ذیل کلمه‌ی شیش در پانویس.

دو: فاصله دوتا تیرک یا همان دوم شیش از یک دیگر به اندازه‌ی ۵۰ تا ۶۰ «واز»<sup>۱۸</sup>، بلکه بیشتر است.

سه: جنس تور از نوع تورهایی است که برای شکار و صید پرنده به کار می‌رود و خیلی با تور والیال متفاوت است.

چهار: عرض تور حداقل سه تا سه و نیم «واز» است که با دو طناب طولی، یکی در بالا (بالازا: زه بالای) و دیگری در پایین (پایینزا: زه پایینی) تور به دو تیرک یا دوم شیش بسته می‌شود.<sup>۱۹</sup>

پنج: هوایی دوم یا همان دام هوایی را در مسیر پرواز پرنده‌ها میان تالاب‌ها، آبندها یا شالیزارهای بیکار افتاده‌یی که «سااو» (آب تخت، مملو آب) هستند، برافراشته می‌کنند.

شش: در تور والیال هیچ قسمت از تور حالت آویزان ندارد بلکه کاملاً کشیده و به قول مازندرانی‌ها «زیل» است. ولی در توری که برای هوایی دوم استفاده می‌کنند به اندازه‌ی یک تا دو متر در سرتاسر طولی دام هوایی، بعد از برافراشته شدن، تور حالت اضافه و آویزان به خود می‌گیرد، که به آن «گشه» یا «پل» می‌گویند. کشه، شُل و رهاست؛ به این خاطر که وقتی مرغ یا

۱۸- واحد اندازه‌گیری تور، طناب یا اشیایی شبیه به این‌ها در مازندران. هر واز فاصله‌ی سرانگشتان دو دست باز در یک فرد بالغ از همدیگر است که حدود یک و نیم متر می‌شود. ۵۰ واز، حدود ۷۵ متر است.

۱۹- برای این که تیرک‌ها یا دوم شیش‌ها محکم باشند و با طوفان و باد زمستانی دَمَر نشوند یا به قول مازندرانی‌ها «لِه نشوین» (یعنی نخوابند یا نیافتند)، تیرک‌های عمودی یا دوم شیش را بعد از کاشتن در زمین، با طناب‌های جانبی، به وسیله چنگوم، به زمین بند می‌دهند. شبیه تیرک‌های بلند آنتن‌های مخابراتی که با طناب‌هایی از اطراف، آن‌ها را به زمین بند می‌دهند. چنگوم، چوب محکم و کوچکی است در اندازه نیم متر و بیشتر که پایین آن را تیز می‌کنند مثل سر نیزه که راحت‌تر در زمین فرو رود. سر چنگوم مثل 7 انگلیسی کج است، برای بند دادن و بستن طناب به آن؛ طنابی که سر دیگرش به تنه‌ی بالای دوم شیش بسته است. برای هر دوم شیش (در یک هوایی دوم، دو دوم شیش یا تیرک عمودی به کار می‌برند) حداقل از سه چنگوم در سه طرف با فاصله ۴ تا ۶ متر از تیرک‌ها استفاده می‌کنند. چنگوم همیشه لازم نیست.

همان پرنده‌ی صحرایی در آن افتاد، موقعی که تقلاً می‌کند تا در برود، تور به خاطر شل و آویزان بودن همین کُشه، دور پرنده می‌پیچد.<sup>۲۰</sup> در هوایی دوم، «صحرایی سیکا»، «پرگا» (چَنگَر)، «کِشِیل»، «جوگُوک»، «سیدزیاک»، «می‌یش» (سیدزیاک سفید)، «وَرَدِه»، «وکا» (درنا)، «صحرایی غاز»، و حتّاً «قو» هم به دام می‌افتد.

هرچه زمستان یک فصلی سردتر باشد و آب‌های سطحی در شالیزارها و آبندها و تالاب‌ها بیشتر، حضور پرنده‌های مهاجر فراوان‌ترند. این پرنده‌ها در پروازهای شبانه‌شان، به ویژه اگر شبی «ماسو»<sup>۲۱</sup> باشد، وقتی بازتاب نور ماه را در آب می‌بینند، به قصد نشستن در آب فرود می‌آیند، که در حال فرود آمدن در دام هوایی می‌افتند. گاه در پروازهای جمعی گاه وقتی تگی پرواز می‌کنند.

**چلا**<sup>۲۲</sup>، در چلا معمولاً سه نفر حضور دارند: «تَشْتِ کاتِن»<sup>۲۳</sup>، «بَری‌دار» یا «مشعل‌دار» (کسی که روشنایی دست اوست)، «کاتِک‌زَن» یا «دوم به دست»

۲۰- راویان: مرحوم عین‌علی اخوت، علی‌گدا رحیمی، محمدعلی حبیب‌نژاد، سیدجعفر هاشمی، مرحوم مرتضی قلی‌علیزاده، سیدعلی سیدپور. یاور کاویانی.

۲۱- ماهسو (ماسو): شبی که ماه در آسمان نورافشانی می‌کند و آسمان هم صاف است. «ماه دکتی یا مادکتی» همان «ماسو» است. یعنی شب، بابت نورافشانی ماه آنقدر روشن است که انگار ماه افتاد زمین.

۲۲- چلا به دو روش انجام می‌گیرد: پیاده‌چلا، سواره‌چلا؛ در متن به تشریح یک روش (پیاده چلا) بسنده کردیم. چون سواره‌چلا مثل پیاده‌چلاست با دو تفاوت؛ اول: سوار بر قایق چوبی که به آن لِتکا، نو (نوح)، و چپ‌کش (چون برای پخش تور ماهیگیری در رودخانه اغلب سمت راست پارو می‌زنند تا لتکا یا نو به طرف چپ حرکت کند و جهت خلاف جریان آب دور بزند) می‌گویند، می‌شوند. دوّم: در این روش، بَری‌دار ندارند، چون بَری یا چراغ زنبوری به نوک جلویی قایق چوبی یا لتکا محکم بسته شده و به سمت روبه‌روی لتکا نورافشانی می‌کند. به باغ جلوی حیاط هم می‌گویند: لته‌لتکا؛ لتکا به تنهایی هم به معنای باغ جلوی حیاط به کار می‌رود.

۲۳- کسی که بر تشت می‌کوبد، این تشت برنجی (برنزی) است. به دو علت هنگام چلا بر تشت به طور مستمر و یک‌ریز می‌کوبند. یک: با پخش شدن طنین تشت، پرنده‌ها صدای پای صیادان را که معمولاً در آب حرکت می‌کنند، نمی‌شنوند. دو: برنز صدای خوش‌طنین و مدهوش‌کننده‌ی دارد، تکرار طنین آن پرنده را مدهوش و منگ می‌کند و گرفتن آن راحت‌تر می‌شود.

یا «کین<sup>۲۴</sup> دار» (کسی که در دستش کاتک، دام یا کین دارد). در چلا انواع پرنده‌ی مهاجر (صحرائی مرغ) مثل: سیکا، پرگا، کیشیل، غاز، وَرْدِه و... صید می‌شود. از ویژگی‌هایی صید به روش چلا این است که می‌توانی از قید گرفتن یا صید پرنده‌ی بگذری و دنبال پرنده‌ی مورد نظر باشی. در حقیقت صیاد در چلا حق انتخاب هم دارد.<sup>۲۵</sup> در جمع پرنده‌ها نور همزمان که بر تشت برنجی می‌کوبند، با «بری»<sup>۲۵</sup> در ۳۰ سانتی‌متر می‌اندازند تا هم خودشان به خوبی پرنده یا پرنده‌ها را ببینند و هم وقتی نور

---

در ضمن سر و صدای گرفتن پرنده را پرنده‌های دیگر که در نزدیکی او هستند با انتشار صدای تشت برنجی، نمی‌شنوند، از این رو فرار نمی‌کنند. (راویان: همان)

۲۴- کین از فولاد یا آهن درست می‌شود، مثل کف دست است با چهار انگشت یا شاخک باز که هر شاخک آن، نوک تیزی دارد. مثل بیل به آن دسته‌ی چوبی بلندی وصل می‌کنند و اغلب برای صید ماهی در آب‌های کم عمق و عمدتاً زلال و به ندرت صید پرنده در چلا استفاده می‌شود.

۲۵- یک جور وسیله‌ی روشنایی است که پیشینیان ما با ذوق و ابتکارشان آن را می‌ساختند و در چلا از آن استفاده می‌کردند. به این شکل است که: به اندازه‌ی ۳۰ در ۳۰ سانتی‌متر چوب‌های کم قطری (به قطر دو سانتی‌متر) را در کنار هم به شکل مستطیل می‌چینند، به هم می‌بستند و با کاه‌گل روی آن را خوب می‌پوشانند. پس از آن از چوب‌های دیگر به همین قطر و اندازه، یک هرم مثلثی شکل درست می‌کردند و در وسط همان سطح مستطیلی شکل قرار می‌دادند با سیم یا میخ آن را به سطح مستطیلی محکم می‌کردند. این هرم را هم که یک طرف آن باز بود با کاه‌گل خوب و دقیق و زخیم می‌پوشانند. قسمت داخلی آن را بعد از گل‌مالی، روکشی از زر ورق که روشنایی را چند برابر بکند، می‌گذاشتند. از قبل کف این بخش هرمی را قدری در سطح مستطیلی کمی گود می‌کردند. همزمان گرزمال را با پهن گاو قاطی و به نفت آغشته می‌کردند و به صورت گلوله‌هایی اندازه‌ی گردو در می‌آوردند. یک پیت پنج کیلویی را پر از این گلوله‌های آغشته به نفت می‌کردند. داخل گودی (در حقیقت آتش‌دان بری) که در کف بخش هرمی بری ایجاد کرده بودند، آتشی روشن می‌کردند و گلوله‌های نفتی را دو تا، سه تا روی آتش می‌گذاشتند تا آتش شعله‌ور و نور مضاعف شود. دو طرف هرم بسته بود و یک طرف آن باز، با توجه به شعله‌ی روشنی که از سوختن گرزمال‌های آغشته به نفت ایجاد می‌شد و بازتابی که زر ورق در انتشار نور بیشتر ایجاد می‌کرد و تجمع نور به یک سمت به این دلیل که یک درچه‌ی انتشار نور داشت، روشنایی قابل توجهی ایجاد می‌شد و چشم پرنده‌ها را از دیدن کسانی که در اطراف بری بودند و در سایه می‌افتادند، کور می‌کرد. هرگاه شعله کم می‌شد، بری‌دار از داخل پیتی که روی دوشش آویزان بود، چند گلوله گرزمال آغشته به نفت را داخل آتش‌دان بری می‌گذاشت. (راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، علیگل رشمالو، خیرالله زارع، مهدی پالار، محمدعلی حبیب‌نژاد). (توضیح: درباره گرزمال که نوعی گیاه وحشی در تالاب هاست در پانویس صفحه‌ی اول بخش چلچلا صحبت کردیم).

به چشم پرنده می‌خورد، پرنده آن‌ها را نیند. بعد آنقدر به پرنده نزدیک می‌شوند که گاهی می‌توانند با دست آن را بگیرند. اغلب دام را می‌اندازند روی پرنده‌ها و همزمان چند پرنده را می‌گیرند. یا با کین به بدن پرنده می‌زنند و او را زخمی می‌کنند و می‌گیرند و یا با کاتیک، (چوبی که در دست دارند) آرام بر سر پرنده می‌کوبند، پرنده را بیهوش می‌کنند و می‌گیرند و بعد ذبحش می‌کنند. (البته صید با کین را بسیار کم‌تر و موردی، در شرایطی که دام یا کاتیک نداشته باشند، و خیلی محدود و محدود انجام می‌دهند. چون استفاده از این وسیله را روش خوبی برای صید پرنده نمی‌دانند).

**میچکاسو** یا تیکاسو. با رزین، و در دهه‌های اخیر با تفنگ بادی و یک چراغ قوه‌ی پر نور، در شب‌های سرد زمستانی، لابه‌لای درختان، نور می‌زنند و پرنده‌های خوابیده روی درخت که اغلب میچکا (گنجشک) هستند و در مواردی هم «تیکا» (توکا) و پرنده‌هایی در قد و قواره‌ی همین دو پرنده، را شکار می‌کنند.<sup>۲۶</sup>

**دوما**، یک روش برای فریب دادن سیکا صحرائی (اردک صحرائی)، کِشْتَلُ و وَرْدِه است. دو استخر کوچک در کنار هم درست می‌کنند و دور تا دور آن را با نی (لِله) حصار می‌گیرند. اردک‌های محلی را صبح پرواز می‌دهند به سمت صحرا، جایی که مِرغ (پرنده‌های صحرائی و در این روش از صید، سیکای صحرائی، کشتل و وَرْدِه) به فراوانی حضور دارند. زمان بازگشت اردک‌های خانگی (معمولاً غروب) به خانه یا وقتی پرنده‌های شکاری، مثل قوش یا باز (جول) یا واشه<sup>۲۷</sup> به جمع مِرغ‌ها حمله می‌کنند،

۲۶- راویان: مهدی پالار، محمدباقری حمیدآبادی، محمدعلی حبیب‌نژاد، علی محمودی، فتح‌الله راستگو، فیاض باقری، نوذر خزایی، احمد رجبی، یاور کاویانی، تجربیات و مشاهدات نگارنده.

۲۷- به زبان مازندرانی واشیه، پرنده‌ی شکاری و تیزپرواز است که در حال پرواز، با شیرجه زدن می‌تواند پرنده‌های کوچک‌تر یا هم‌قد خود را شکار کند. که به احتمال قوی «شاهین» است.



اغلب سیکاهای صحرائی و گاهی کشتل یا وَرِدِه که ممکن است قاطی و درهم هم باشند و ساعاتی است که با سیکاهای محلی اُخت شدند، از ترس پرنده‌ی شکاری یا به تبعیت، همراه سیکا محلی پرواز می‌کنند و هر جا که آن‌ها می‌روند دنبال‌شان پَر می‌گیرند و در دوما یا همان استخرهای کوچک که دورشان با نی حصار شده، می‌نشینند. به محض این که در استخر فرود آمدند، صیادان نخ تورهای بسته‌شده کنار استخر را باز می‌کنند و تورها با سرعت روی استخر پخش می‌شوند و سیکاها را به دام می‌اندازند. بین دو استخر از زیر حصار نی‌ها، یک راه‌باریکه‌ی ارتباطی آبی هست که سیکاهای محلی چون خبر دارند، زیر آبی از آن راه می‌گذرند و خود را به استخر بغل دستی می‌رسانند و از تور نجات پیدا می‌کنند اما سیکاها یا پرنده‌های صحرائی دیگر چون کِشتل و وَرِدِه که از این راه‌باریکه‌ی آبی خبر ندارند، در دام می‌مانند و صیادان آن‌ها می‌گیرند.<sup>۲۸</sup> این روش از صید در بخش‌های ساحلی مازندران شهرهای فریدون‌کنار و بابلسر انجام می‌گیرد.

**کوک‌لُتی<sup>۲۹</sup>**، که ویژه‌ی فصل زمستان و پر برف است. چالهی به عمق نیم‌تر و قطر ۳۰ سانتی‌متر حفر می‌کنند. در جایی که محوطه‌ی باز و محل آمد و شد کبک باشد. با چهار عدد چوب، حدوداً ۵ در ۳۵ یک چهار چوب درست می‌کنند. سپس دو تخته‌ی تقریباً ۱۷ در ۳۰ را به صورت دو لته‌ی در است، با نخ‌ی از جنس مو مثل یال اسب که از قبل تابانده شد و خاصیت فنری و پیچشی به خود گرفته، به چهارچوب از طریق سوراخ‌هایی که پیش از این روی دو گوشه‌ی بیرونی لته‌ها ایجاد کرده‌اند، می‌بندند.

۲۸- راوی: محمدعلی حبیب‌نژاد.

۲۹- چون تخته‌هایی که در این روش از صید استفاده می‌کنند، شبیه لته‌های در، عمل می‌کند به آن لُتی می‌گویند.

طوری که وقتی در و چهارچوب را به صورت دمر روی چاله جابه‌جا کردند، درها فقط به سمت داخل چاله باز و بسته شود. با روش ضربدری می‌توان نخ تابانده شده را طوری از سوراخ‌های تعبیه شده در گوشه‌ی لته‌ها عبور داد و در را با چهارچوب محکم کرد که با قرار گرفتن کوچک‌ترین وزنه روی درها، لته‌های در باز شده، وزنه داخل چاله بیافتد و درها دوباره بسته شوند. بعد از این که در و چهارچوب را روی چاله به صورت دمر خوابانند، چهار سنگ روی چهار گوشه چهارچوب قرار می‌دهند تا در و چهارچوب در جایش محکم شود. سپس اطراف چاله برف‌روبی می‌شود و راه‌رویی هم میان برف‌ها تا دو سه متر دورتر از چاله درست می‌کنند. روی در و چهارچوب و چاله را با شاخ و برگ درختانی که میوه‌های جنگلی دارند، مثل «ولیک» که در اواسط فصل پاییز میوه می‌دهد و تا نیمه‌های زمستان اگرچه میوه‌هایش خشک می‌شود ولی روی شاخه‌ها می‌ماند، می‌پوشانند. کبک وقتی منطقه‌ی را خالی از برف و پر از شاخ و برگ ولیک می‌بیند، به قصد خوردن ولیک، به تله (کوک‌لتی) نزدیک می‌شود و همین که پا روی لته‌های در می‌گذارد، می‌افتد داخل چاله، و در بسته می‌شود.

در این روش از صید تا صیاد از راه برسد و پرنده را از چاله بگیرد، کبک خود را مرتب به در و دیوار می‌زند تا از چاله نجات پیدا کند و اغلب دچار صدمات زیادی مثل زخمی شدن سر و حتّا خودکشی، یا به تعبیر مازندرانی‌ها «دِقْ مرگ» می‌شود. برای همین بیشتر صیادان مازندرانی این روش از صید را ناجوان‌مردانه می‌دانند و دق‌مرگ شدن پرنده را نمی‌پسندند. غیر از کبک گاهی پرنده‌های دیگر مثل تیکا و کلاغ هم در این دام می‌افتند.<sup>۳۰</sup>

۳۰- راویان: فتح‌الله راستگو، امرالله راستگو، شعبان نادری رجه، علی محمودی، هومن تلمودره‌ای.

**میچکا لتی**، در میچکا لتی چاله‌ی خیلی کوچکی تری به اندازه‌ی دو برابر مشت یک دست حفر می‌کنیم. نیاز به یک تخته سنگ به اندازه و ارتفاع یک کتاب هم داریم (حدوداً ۲۰ در ۲۵ سانتی‌متر). تخته سنگ را طوری در کنار چاله به صورت مایل سراپا می‌کنیم و به تگه چوبی بلندتر از یک خودکار تکیه می‌دهیم که وقتی دمر شد دقیقاً پهن شود روی چاله. چوب تکیه‌گاه سنگ را روی دسته‌ی چوب کوچک‌تری که به این شکل (۱) است، سراپا می‌کنیم. طوری که دو چله‌ی ۲ به سمت داخل چاله باشد. آنقدر مویی و حساس باید چوب تکیه‌گاه را روی دسته‌ی ۲ قرار داد که با کوچک‌ترین تکان آن، تکیه‌گاه از جا در برود و سنگ پهن شود روی چاله. بعد داخل چاله قدری برنج یا نیم‌دانه می‌ریزیم و اطراف تله را با خرده‌های گاه می‌پوشانیم، طوری که گنجشک فکر کند که این جا با وجود گاه ممکن است ریزه‌های برنج باشد. گنجشک به طمع خوردن برنج آرام آرام به طرف تله می‌آید. همین‌طور که می‌گردد، داخل چاله، نیم‌دانه، خورده‌های نان یا برنج را می‌بیند. برای این که راحت‌تر برنج را بخورد روی دوچله‌ی چوب مورد نظر می‌ایستد. ایستادن همانا و تکان خوردن چوب تکیه‌گاه سنگ و در رفتنش همانا، با در رفتن تکیه‌گاه، تخته سنگ دمر می‌شود روی چاله و گنجشک در چاله، زیر سنگ، می‌ماند.<sup>۳۱</sup>

**لگن تله (لاک تله)**: نام لاک تله بر لگن تله پیشی دارد. لاک، لگن چوبی بود و قبل از این که لگن‌های مسی و رویی جای آن را بگیرند در زندگی روزمره‌ی مردم مازندران حضور پررنگ داشت.

لگن تله یا لاک تله یک جور صید خانگی است و اغلب برای گرفتن میچکا (گنجشک) و پرنده‌هایی است که خود را تا حیاط خانه نزدیک می‌کنند. لگن یا تشت را به چوبی به صورت حائل و کج تکیه می‌دهند. طنابی به چوب می‌بندند. زیر لگن «چپا» (دانه‌های ریز و خیلی شکسته‌ی برنج که کمی هم با خورده‌های سبوس قاطی است)، یا خرده نان می‌ریزند، و در جایی دورتر درحالی که سر طناب را در دست دارند، کمین می‌کنند. همین که پرنده‌ها (اغلب گنجشک)، زیر لگن برای چینه کردن جمع شدند، طناب را می‌کشند. چوب می‌افتد و لگن به صورت دمر روی زمین می‌خوابد و یک یا چند پرنده زیر لگن اسیر می‌شوند. گاهی به هوای گرفتن گنجشک (میچکا)، در این روش از صید، مرغ‌های خانگی هم زیر لگن زندانی می‌شوند. این کار را عمدتاً نونهلان و نوجوانان به صورت سرگرمی در حیاط خانه یا لته (باغ جلوی حیاط)، انجام می‌هند.<sup>۳۲</sup>

---

۳۲- راویان: محمد باقری حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، علی محمودی، فتح‌الله راستگو، نوذر خزایی، احمد رجبی، تجربیات و مشاهدات نگارنده.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

**پژوهندگان در فرهنگ عامه‌ی مازندران**

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



### چِلچِلا : چِلچِلَه (پَرستو)

چِلچِلا به مازندرانی، چِلچِلَه در زبان فارسی، از تیره‌ی چِلچِلَه‌ییان و شامل پرنده‌گانی با بال‌های باریک و کوتاه و دم دوشاخه است که در گذشته آنها را پرستو می‌خواندند» (منصوری، ۱۳۸۷ : ۳۲۷). در حقیقت نام آن چِلچِلَه است، پرستو به گونه‌ی دیگری گفته می‌شود. «در فضاهای باز، کشتزارها و اغلب در نزدیکی مناطق مسکونی به سر برده و آشیانه {اش} را {زیر} سقف خانه‌ها یا شکاف دیوارها، از گِل می‌سازد. در ایران، تابستان‌ها فراوان است. چِلچِلَه (پَرستو) پرنده‌ای کوچک و حشره‌خوار است. ۱۶ سانتی‌متر طول با احتساب دم دوشاخه، و بال‌های باریک و کوتاه دارد. به واسطه‌ی رنگ آبی‌سیاه روتنه، دم دو شاخه بلند، گلو و پیشانی بلوطی، نوار تیره‌ی سینه و زیر تنه‌ی نخودی، به آسانی شناخته می‌شود. اغلب تا نزدیکی انسان آمده و ناگهان برمی‌گردد {و} به سبب علاقه، احترام و ارزشی که مردم {ایران} برای این پرنده قائل‌اند (چون آمدنش نوید بهار را می‌دهد) نیازی به اقدامات حفاظتی ندارد.»<sup>۳۳</sup> (همان: ۳۴۱).

۳۳- لازم به یادآوری است که بیشتر عکس‌های این کتاب از <http://en.wikipedia.org> (سایت ویکی‌پدیا) گرفته شد، البته تک تک آن‌ها بعد از مطابقت دقیق با عکس‌ها و اطلاعات مربوطه در کتاب «راهنمای پرندگان ایران»، نوشته‌ی «جمشید منصوری»، نشر «فرزانه»، «تهران»، ۱۳۸۷ (ویراست دوم)، نیز پس از تأیید عکس و اطلاعات زیستی پرنده‌ی مورد نظر توسط کارشناسان سازمان حفاظت محیط زیست مازندران، در بخش مربوطه گنجانده شد.



چلچلا یا چلچله زیر سقف‌های بیرونی ساختمان‌های شهری و خانه‌های روستایی لانه می‌سازد و همانطور که در کتاب «راهنمای پرندگان ایران» آمد و در سطور قبل نیز بدان اشاره شد مردم ایران این پرنده را نویده دهنده‌ی بهار می‌دانند و این باور در فرهنگ عامه مازندران هم جایگاه خود را حفظ کرده است. زیرا پرستو پرنده‌ی مهاجری است که در آغاز فصل بهار اغلب در قسمت دشت مازندران دیده می‌شود و تا آغاز فصل پاییز حضور دارد.

در مازندران مشهور است که چلچلا بناست.<sup>۳۴</sup> به خاطر نوع آشیانه‌ای که برای خود می‌سازد. (آشیانه‌اش را با گِلِ مخلوط شده به آب درست می‌کند. در حالی که بریده‌های کاه را از میان گِل، جهت استحکام بیشتر عبور می‌دهد). شاید به این خاطر مازندرانی‌ها چلچلا را بنا می‌دانند که تا گذشته‌ی نه چندان دور (۴۰ تا ۵۰ سال قبل) خودشان هم خانه‌های‌شان را با کاهگل می‌ساختند. خانه‌هایی با دیوارهای زخیم که با گِلِ کُشته شده کاملاً لگدمال شده) و مخلوط با خرده‌های کاه ساخته می‌شد.

در مازندران برای ساختن تنور گِلی (تندیر) جهت چسبندگی لایه‌های گل به هم، از «گُرزِ مال»<sup>۳۵</sup> استفاده می‌کردند.

پرستو در اندیشه‌ی اجتماعی مردم مازندران چهره‌ی معصوم و محبوب دارد<sup>۳۶</sup> و در شعرهای عامیانه مردم این سامان نماد سفر و هجرت است:

۳۴- راویان: خیرالله زارع، مسلم باقری حمیدآبادی، علیگل رشماتلو، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، گلناج علیزاده، سیدجعفر هاشمی، غریب کاویانی، رقیه رد، نجمه رضایی، مُطَلَبِ روحی.

۳۵- گُرزِ مال محصول گیاهی است که در تالاب‌ها و آبندان‌ها رشد می‌کند. استوانه‌یی شکل و به رنگ قهوه‌یی روشن است. وقتی کاملاً می‌رسد، با تکان باد پُرزه‌هایش در هوا معلق و پراکنده می‌شود؛ بومی‌های مازندران به تجربه دریافتند که اگر پُرزه‌هایش وارد گوش شود، آدم را کر می‌کند. (راویان: همان).

۳۶- راویان: همان.

«بواشیم چلچلا پَر بزنم پَر

خانه‌ی دل بخواه در بزنم در

همون تَکَس<sup>۳۷</sup> کیجا اینه دم در

یکه زیر پیرن (پیرهن) و خفتی دل سر»<sup>۳۸</sup>

(ترجمه: الهی پرستو بشوم و پرواز کنم / تا به خانه‌ی دلبرم برسم و در بزنم / دلبرم، همان دختر قد کوتاه، می‌آید و در را باز می‌کند / در حالی که پیرهن زیر به تن دارد و گردن‌بندی روی دلش دیده می‌شود). در واقع خواننده آرزو می‌کند که ای کاش روزی بیاید و چنین اتفاقی برایش بیافتد.

«چلچلا که سفر بورده، ته بُوردی

پلنگ از ویشه در بورده، ته بُوردی

کجه بوردی؟ چش سو ره بُوردی

مه عمر که هدر بُورده ته بُوردی»<sup>۳۹</sup>

(ترجمه: پرستو که به سفر رفت،<sup>۴۰</sup> تو رفتی / روزی که پلنگ بیشه را ترک کرد، تو رفتی / کجا رفتی که نور چشم‌های مرا بردی {از بس در جدایی‌ات گریه کردم، چشم‌هایم کم فروغ شد} / عمر و زندگی من که هدر رفت، تباه شد، از وقتی که تو رفتی).

علاوه بر آن در مازندران، پرستو، سمبل و نماد سختی و مشقت کشیدن

هم هست:

۳۷- تَکَس: کوتاه قد، کم عمق. در برخی از روستاها و شهرهای مازندران این کلمه «تَسَنک» یا «تَسَنکه» گفته می‌شود که تفاوت لهجه یا لفظ است.

۳۸- راویان: آرزومون شکارچیان - (از خواننده‌های مشهور محلی که به شیوه‌های سبک استاد نظام شکارچیان - می‌خواند)، رمضان پورعباس قاجاری. محمود بابایی. محمدعلی فلاح آهی‌دشتی. یاور کاویانی. محمد باقری حمیدآبادی.

۳۹- راویان: خواننده‌های بومی: آرزومون شکارچیان، ابوالحسن خوشرو. در نواحی مردم کوچه و بازار هم شنیده شد.

۴۰- بیانگر این نکته است که جدایی در فصل پاییز که پرستوها کوچ می‌کنند، روی داده است.

«اگر دونی چه ذلت بکشیمه (اگر بدانی چه ذلتی کشیدم برای تو)  
 مثال چلچلا گِل بکشیمه (مثل پرستویی که ذره ذره گِل می کشد،  
 رنج کشیدم)

نا روز داشتمه نا شو، جان دلبر! (نه روز روشنی داشتم نه شب آرامی)  
 برای خاطر ته بکشیمه»<sup>۴۱</sup> (این همه رنج و سختی برای خاطر تو بود)  
 حتّا در گفتگوهای روزمره هم اگر درباره‌ی زحمت و مَرارتِ کسی در  
 زندگی اش به قصد دل‌سوزی صحبت می کنند، می گویند: «فلانی چه زار و  
 ذلتی بکشیه، چلای چچی»<sup>۴۲</sup> واری جمع ها کرده، بیارده، شه وجه‌ها سر ره  
 کشه بیته».<sup>۴۳</sup> و از این دست گفتگوها. (ترجمه: فلانی چه زار و ذلتی در  
 زندگی اش کشید. مثل چلای دوره‌گرد این در و اون در زد و به زحمت  
 غذا و پوشاک تهیه کرد و بچه‌هایش را سرپرستی کرد).

چلچلا در شعرهای عامیانه مردم مازندران نقش بیک را ایفا می کند:

«شما هم بیارین کاغذ قلمدان (شما هم کاغذ و قلمدان بیاورید)  
 بنویسم، دلبر! قزوین و تهران (تا برای دلبر به قزوین و تهران، راه دور،  
 بنویسم)  
 کاغذِ روره من هاکنم سیاه (تا روی کاغذ را سیاه بکنم - بنویسم)  
 کاغذ ره دَوَندِم بالِ چلچلا (بعد کاغذ را به بال پرستو ببندم)  
 چلچلا! بَوُر و پیشِ می دلخواه (پرستو! {این کاغذ} را ببر پیش دلبر من)

۴۱- راویان: فتح‌الله راستگو، رمضان پورعباس قاجاری، آزمون شکارچیان، و خواننده‌های محلی.

۴۲- چچی: چرخ‌چی، هم دارای چرخ؛ هم به معنی دوره‌گرد، دوره‌گردهای باخرین و بارفروش؛ چلا هم در این جا شاید مخفف یا گفتاری (کتاری) چلچلا باشد، چون با توجه به متن کلام و تعبیر راویان به نظر نمی‌رسد که غیر از این، معنی دیگری داشته باشد.

۴۳- راویان: گلناز علیزاده، محرم عابدینی، فریده سراج، رقیه رد. خیرالله زارع، مرضیه کاویانی، سیدجعفر هاشمی، مسلم باقری حمیدآبادی و حجت‌الله حیدری سوادکوهی (محقق).

کاغذِ رو ره وه هاکنه نگاه ( {بگو} به نوشته‌های کاغذ نگاه کند) درد این عاشقی ندارنو دوا<sup>۴۴</sup> (اگرچه درد این عاشقی درمان نمی‌شود) از نکته‌های جالب درباره‌ی چلچله چگونگی مواجه مردم مازندران با این پرنده است. اول این که مازندرانی‌ها پرستو (چلچله) را نمی‌خورند. یعنی به این نیت که شکارش کنند، مثل گنجشک و کبابش بکنند و بخورند، خیر، چنین کاری انجام نمی‌دهند.

نکته‌ی دوّم محافظت از پرستوست که جایگاه ویژه‌ی در رفتار و اندیشه‌ی مازندرانی‌ها دارد. هیچ وقت لانه‌ی پرستو را خراب نمی‌کنند. حتّاً اگر جایی لانه بسازد که فضله‌های پرنده باعث اذیت و آزار صاحب‌خانه شود. نهایتاً زیر لانه‌اش را طوری با کارتون یا حلب، سقف کاذب می‌زنند که تفاله‌ها و زباله‌هایش روی کارتون یا حلب بریزد. زیرا باور دارند اگر لانه‌ی پرستو را خراب کنند آه پرستو آدم را می‌گیرد و اتفاق ناخوشی در زندگی آدم در آینده‌ی دور یا نزدیک روی می‌دهد.<sup>۴۵</sup>

در مازندران، چنانچه ناچار شوند لانه‌ی پرستو را خراب کنند زمانی این کار را انجام می‌دهند که پرستو لانه‌اش را ترک کرده باشد. آن هم اگر

۴۴- راوی: مرحوم «نظام شکارچیان»، در میان مردم مازندران مشهور به «نظام گودار»، (خواننده و نوازنده‌ی صاحب‌نام و پرآوازه‌ی موسیقی مازندرانی به سبک هرابی). نظام در ۱۵ مهر ۱۲۹۵ش، در روستای طبقده‌ی ساری به دنیا آمد و بعد از عمری خدمت صادقانه به فرهنگ مازندران در حوزه‌ی ترویج و زنده نگه‌داشتن موسیقی بومی این سامان در ایران و خارج از ایران، در ۲۳ خرداد ۱۳۶۳ دار فانی را وداع گفت. مزار این هنرمند مردمی و ساده دل در روستای طبقده از روستاهای جاده‌ی گهرباران ساری، چشم به راه یادکردی از اهل دل است.

۴۵- فضله‌ی پرنده به مازندرانی: زلیک؛ فضله‌ی مرغ: کِرک زلیک که مخفف آن می‌شود: کِرلیک (این کلمه - کزلیک - در برخی از روستاها و شهرهای مازندران مثل حمیدآباد ساری جا افتاد و کلاً به فضله‌های همه‌ی پرندگان می‌گویند: کِرلیک و اسم عام شد). ولی به شکل درست فضله‌ی چلچلا می‌شود: چلچلا‌ی زلیک. و سایر پرنده‌ها به همین صورت. لیک: مرغ، پرنده.

صاحب‌خانه بازسازی ساختمانی، تعمیر یا خانه تکانی حسابی داشته باشد.<sup>۴۷</sup>  
در غیر این صورت به هیچ وجه به لانه‌ی پرستو دست نمی‌زنند.

پرستو در بازگشت دوباره به جای سابقش برمی‌گردد و از نو لانه می‌سازد یا لانه‌ی قبلی‌اش را تعمیر می‌کند و یا ممکن است اندکی جای آن را تغییر دهد و چند متری این طرف‌تر یا آن طرف‌تر لانه‌ی جدیدی بسازد.

دوباره‌ی محافظت از پرستو باید این نکته را اضافه کنیم: از آن جایی که این پرنده به آدمی خیلی نزدیک می‌شود، آنقدر که به‌راحتی در دسترس بچه‌ها قرار می‌گیرد، و گاهی می‌توان با یک جهش یا پرتاب یک سنگ کوچک آن را گرفت؛ یا زد، باوری را میان کوچک‌ترها رواج دادند تا از گرفتن و کشتن آن خودداری کنند. زیرا پرستو بتواند برای بزرگ کردن جوجه‌هایش زنده بماند و به این ترتیب جوجه‌های او هم که در دسترس کودکان و نوجوانان بازیگوش قرار دارند، مورد اذیت و آزار قرار نگیرند. آن باور در منطقه‌ی دشت مازندران این است: «چلچلا ره نکوشین ونه کش بن قرآن دره، اگه وره بکوشین خداره قهر گِرَنه».<sup>۴۸</sup> (ترجمه: پرستو را نکشید، زیربغش قرآن است، و گرنه خدا غضب می‌کند).

در جایی دیگر مثل «کیاسر» به بچه‌ها آموختند که: اگه چلچلا را بکشین و یک قطره از خون آن روی دست شما بچکد، دست شما خشک می‌شود.<sup>۴۹</sup>  
علاوه بر این‌ها پرستو در میان مردم مازندران به امانت‌داری هم مشهور است. مردم مازندران به تجربه دریافتند که اگرچه پرستو چون اغلب

۴۶- راویان: گل‌تاج علیزاده، محرم عابدینی، علی محمودی، رقیه رد، خیرالله زارع، یاور کاویانی، سید جعفر هاشمی، نوذر خزایی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، محمدعلی حبیب‌نژاد، قلی غلامی.  
۴۷- همان.

۴۷- راویان: گل‌تاج علیزاده، محرم عابدینی، خیرالله زارع، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، مرضیه کاویانی، سید جعفر هاشمی، نوذر خزایی، مسلم باقری حمیدآبادی، فیاض باقری. قلی غلامی.

۴۸- راویان: علیرضا سعیدی، احمد رجبی، حسن رسولی، هومن تلمودره‌ای.

پرنده‌ها کرم و حشره‌خوار است، ولی اگر ده تا کیسه شالی تازه خرمن‌زده یا برنج دانه کرده را روی سکو زیر لانه‌ی پرستو بگذارند، این پرنده به هیچ وجه به آن‌ها نوک نمی‌زند. هرچند روی آن کیسه‌ها مدت‌ها بنشیند و حتّاً حشره هم داخل یا روی کیسه‌های برنج ببیند. بلکه برای تهیه غذا یا شکار حشره پرواز می‌کند، به صحرا می‌رود، حشره یا کرم شکار می‌کند و برای جوجه‌هایش می‌آورد یا خودش می‌خورد.<sup>۵۰</sup>

مردم نور بر این باورند که اگر کسی مبادرت به آزار و اذیت و شکار پرستو کند از ناحیه دست فلج خواهد شد (بینایی، ۱۳۸۲: ۹۶).  
در مازندران، بچه‌ها گاه خطاب به پرستو این ترانه را می‌خوانند:

«چلچلايِ سفری! م سر دردِ بوری - چشم سو ره بیاری»<sup>۵۱</sup> (همان).  
(ترجمه: ای پرستویی که دائم در سفری، دردهای سرم را با خود بیر و نور چشم‌هایم را برای من بیاور).

حکایت دیگری درباره‌ی پرستو در مازندران شنیده شد که خیلی مشهور و نقل به نقل نیست:

«یک روز پرستو رفت پیش خدا، گفت: سه دانه گندم به من بده (به عنوان قوت یا روزی راه) برای من کافیه، من به همان سه دانه قناعت می‌کنم و دور دنیا را دور می‌زنم. خدا قبول کرد و قول و قرار پرستو را پذیرفت و سه دانه گندم به پرستو داد. پرستو رفت و سفرش را آغاز کرد. ولی نتوانست. کم آورد. رفت پیش خدا، و از این که نتوانست به قول و گفته‌ی خودش

۴۹- گل‌تاج عزیزاده، محرم عابدینی، خیرالله زارع، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، مرضیه کاویانی، سید جعفر هاشمی، نوذر خزایی، مسلم باقری حمیدآبادی. رقیه رد، نجمه رضایی، قلی غلامی.  
۵۱- بینایی اباصلت، ایرده، ۱۳۸۲ نشر سلفین، ص ۹۶. راویان دیگر: یاور کاویانی، فاطمه بابایی، رقیه رد، نوذر خزایی، فریده سراج، فریده یوسفی، قلی غلامی.

عمل کند، اظهار پشیمانی و ندامت کرد. خدا اول می‌خواست بر او غضب کند، ولی وقتی اِنابه و پشیمانی پرستو را دید از عِقاب او درگذشت و به او نظر لطف کرد و او را بخشید».<sup>۵۲</sup>

این قصه نشان می‌دهد چون پرستو به ناتوانی خودش پی برد، پیش خدا بازگشت و اظهار پشیمانی کرد، و آن غرور کاذبی را که دچارش شده بود از خود دور کرد، از این رو مورد لطف و نظر خدا قرار گرفت و این لطف و نظر بر این مقرر بود که او پیش موجودات دیگر عزیز گردد.<sup>۵۳</sup> در روی داد دیگری از قصه‌های کهن، که در آن، تمام جهان، حقیقت وجودی خودش را در دو صف حق و باطل نشان داد، چِلچِلا در صف حق قرار گرفت و برای همین مورد توجه و لطف آدمی واقع شد. می‌گویند:

«وقتی حضرت ابراهیم در آتش نمرود افتاد، موجودات زیادی در دفاع از حقانیت ابراهیم یا در دشمنی با او واکنش نشان دادند، از جمله گنجشک که با فووت زدن به آتش، تلاش می‌کرد تا شعله‌های آن را بیشتر کند یا به تعبیر برخی دیگر از مازندرانی‌ها با منقارش گاه می‌برد و روی آتش می‌گذاشت تا بر شعله‌های آن بیفزاید، ولی چِلچِلا با تمام وجودش تقللاً می‌کرد تا با منقارش قطره قطره آب ببرد و روی آتش بریزد بلکه بتواند حضرت ابراهیم را از آتش خشم نمرود نجات دهد.

از این رو پرستو در نگاه مردم مازندران، نظر کرده شد. یعنی به او نظر لطف شده است تا جایی که محبوب مازندرانی‌هاست و در جوار خود او را به گرمی پذیرا هستند، گنجشک در این واقعه نفرین شد به این گرفتاری

که: این چاج<sup>۵۳</sup> و آن چاج با گاه آشیانه می سازد و چون خطر افتادن مار در لانه‌ی گنجشک زیاد است و عمدتاً با لانه ساختنش، سقف‌های گاله‌یی<sup>۵۴</sup> خانه‌های مازندرانی‌ها را (در قدیم‌الایام) سوراخ می کرد و به همین خاطر باعث ورود آب از طریق سقف به خانه می‌شد، آشیانه‌اش را خراب می کردند؛ به این ترتیب برای او در این شرایط جز آوارگی و دربه‌دری و این در و آن در رفتن نبود و نیست».<sup>۵۵</sup>

آخرین نکته درباره‌ی چلچلا این که در مازندران به کسانی (به ویژه بچه‌ها) که هر لحظه طلب نان و غذا می‌کنند و یا همین که دست فردی غذایی دیدند، دستشان را دراز می‌کنند و درخواست غذا دارند، می‌گویند:

۵۳- چاج: در مازندران به پوشش گاله‌یی، حلبی و... پشت بام می‌گویند: چاج، شاید بعدها تغییر یافت و شد تاج و یا برعکس. درست به قسمت زیرین چاج می‌گویند: چاج پشت یا چاج پن. گنجشک‌ها در خانه‌ها زیر پوشش گاله‌یی پشت‌بام و یا لابه‌لای آن‌ها لانه می‌ساختند و باعث می‌شدند تا گاله‌ها سوراخ شوند یا به هم بریزند و باران و دَمه از این سوراخ‌ها وارد خانه شود. از این‌رو در قدیم اغلب نمی‌گذاشتند گنجشک‌ها در پوشش گاله‌یی بام‌ها آشیانه بسازند و در صورت مشاهده، آشیانه را خراب می‌کردند. تهدید دیگر ساختن آشیانه‌ی گنجشک‌ها در چنین سقف‌هایی افتادن مار در خانه یا پشت بام بود. ماری به نام «بامشی کی‌بانی» - اسم ماری سیاه - اغلب دنبال موش و پرنده‌های کوچک، یا خوردن تخم پرنده‌هایی مثل گنجشک که زیر پوشش سقف‌ها آشیانه می‌سازند، از در و دیوار خانه‌ها بالا می‌رود و خود را به پشت‌بام می‌رساند و چون سیاه است و شبیه گاله و به راحتی لابه‌لای گاله‌ها می‌تواند خود را پنهان کند، پی بردن به حضور آن در پشت بام‌های گاله‌یی بسیار سخت و دشوار و خطرناک است.

۵۴- گاله، گیاهی است که در تالاب‌ها و آبندها می‌روید. استوانه‌یی، سبز و دراز به کلفتی یک تا یک و نیم سانتی متر و طول بیش از دو متر است و هرچه به سمت نوک می‌رود از ضخامت آن کاسته می‌شود. در گذشته آن را درو می‌کردند، آفتاب می‌دادند (بعد از آفتاب خوردن رنگش قهوه‌یی سوخته می‌شد)، و بعد دسته دسته آن‌ها را می‌بستند و روی بام‌ها، پشت تکیه‌گاه‌های چوبی (هلا) با طناب یا هر چیز دیگری به عنوان پوشش بام در کنار و لابه‌لای هم می‌بستند.

۵۵- راویان: همان. (راویان واژه‌های چاج، بامشی کی‌بانی و گاله: مسلم باقری حمیدآبادی، علیگل رشمالو، محمدعلی حبیب‌نژاد، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، باباعلی رضایی، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی، سیدجعفر هاشمی).



«چلچلا وچه واری ونه تِک وازه»<sup>۵۶</sup> (ترجمه: مثل بچه - جوجه سی چلچلا دهانش باز است).

این عمل یعنی باز بودن دهان جوجه‌های چلچلا وقتی پرنده‌ی مادر یا پدر به آشیانه باز می‌گردد درباره‌ی جوجه‌های همه‌ی پرنده‌ها صدق می‌کند اما با توجه به همجواری چلچلا با مردم و زیر نظر بودن ریز به ریز رفتارها و کنش‌های این پرنده، چنین رفتاری از طرف بچه‌های آدمی را به جوجه‌های پرستو تشبیه می‌کنند.

---

۵۶- راویان: گلنجاج علیزاده، رقیه رد، فریده یوسفی، علی محمودی، محرم عابدینی، فاطمه بابایی، قلی غلامی، نوذر خزایی، قربانعلی ذبیحی، سیدجعفر هاشمی.



## پرچیم‌شخ، پت: پی‌پت

پی‌پت (نام فارسی)، پرچیم<sup>۵۷</sup> شخ<sup>۵۸</sup> یا یا پت (نام مازندرانی)، «پرنده‌یی کوچک با بدن نسبتاً باریک و دم دراز و از تیره‌ی دم‌جنبانکیان است. پرهایش ترکیبی از رنگ‌های شنی، زرد و سفید با رگه‌هایی قهوه‌ای است که در برخی از گونه‌ها با رگه‌های قرمز نیز همراه است. قسمت زیرین بدن پی‌پت‌ها همیشه روشن‌تر از دیگر قسمت‌هاست و این پرنده‌گان دارای خط ابرویی روشن نیز می‌باشند. {پی‌پت} در حاشیه کشتزارها و دشت‌ها به سر برده و در گودال کوچکی زیر گیاهان پوشیده و پنهان آشیانه می‌سازد و حشره‌خوار است».<sup>۵۹</sup> (منصوری: ۳۴۲ تا ۳۵۲)

۵۷ - در تلفظ مازندرانی‌ها این گونه شنیده می‌شود: پرچیم‌شخ؛ پرچیم به حصارِ دورِ باغ، زمین زراعی، یا حیاط خانه می‌گویند که از خار و خاشاکِ درختان، بوته‌ها، لَم و درختچه‌ها درست می‌شود. به تجربه‌ی مازندرانی‌ها پت یا پرچیم‌شخ کوچک‌ترین پرنده در مازندران است.

۵۸ - درباره‌ی اسم پرنده‌ی پرچیم‌شخ باید تأکید کنم که واژه‌ی «شخ» درست است نه شیخ، در حقیقت در مازندران شیخ شیخ، سر و صدای آرامی است که از جایی یا محیطی در اطراف شنونده برمی‌خیزد. این پرنده وقتی داخل بوته‌های تمشک یا هر نوع لَم دیگری می‌نشیند، چون خیلی پرتحرک و بی‌قرار است، و این شاخه آن شاخه می‌برد، صدای شخ شخی از حرکاتش بلند می‌شود. از این رو به آن پرچیم‌شخ می‌گویند.

۵۹ - عکس پت یا پی‌پت از سایت <http://en.wikipedia.org>، گرفته شد.

از این پرنده انواع دشتی (خاکی)، نوک دراز، درختی، گلوسرخ، تالابی، صحرایی، پشت زیتونی و پادراز وجود دارد که به نظر می‌رسد سه گونه‌ی تالابی، گلوسرخ و صحرایی آن در مازندران زیست فصلی (پاییز و زمستانه) دارند. در مازندران به آن «پس‌پسی میچکا» هم می‌گویند شاید به خاطر آوازی شبیه «پسیت سیت یا سیت تی سیت» که از این پرنده شنیده می‌شود. پرچیم‌شخ بسیار پر جست و خیز و پر تحرک است و عمدتاً لابه‌لای کم (بوته‌های درهم تنیده‌ی تمشک و درختچه‌های رونده‌ی خاردار) آشیانه می‌کند و دیده می‌شود.

در میان مازندرانی‌ها ضرب‌المثلی نقل است به طنز و کنایه که: «پرچیم شخ، آسمون توک؟! {یا} پرچیم شخ مگه آسمون توک بونه؟!»<sup>۶۰</sup> (ترجمه: پرچیم شخ مگر تکیه‌گاه و ستون آسمان می‌شود!؟) کنایه و اشاره دارد به کسی که ادعای قدرت و زور می‌کند ولی عملاً توخالی است. این ضرب‌المثل نشان می‌دهد که پرچیم‌شخ هم مثل زیک (پرنده‌یی هم‌اندازه پرچیم‌شخ) در مازندران نماد غرور کاذب است. این نکته در کتاب ایزده نور، به صورت دیگری آمد اما به همین معنی و مفهوم نظر دارد: «پرچین شخ بر روی چپر ایستاده می‌گوید اگر من نباشم زمین و زمان به هم می‌خورد و آسمان بر زمین می‌افتد».<sup>۶۱</sup>

۶۰- راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، نوذر خزایی، گلناز علیزاده، محرم عابدینی، فریده سراج، رقیه رد، خیرالله زارع، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، مرضیه کاویانی، سید جعفر هاشمی، قوام‌الدین بینایی، علیرضا سعیدی، احمد رجبی، قلی غلامی، برارجان خلیل‌پور، علی محمودی، علیگل رشماتلو، محمدعلی حبیب‌نژاد.

۶۱- ایزده نور، تألیف اباضلت بینایی، ۱۳۸۲، نشر شلفین، ص ۹۸. این کتاب در همین صفحه اشاره دارد که: «نام دیگر پرچین شخ، به کنایه آغوذِ کِل است». آغوذ یا آغوذ: گردو. کِل یا کال: واحد شمارش گردو در مازندران (کال به معنی ناپخته و نرسیده هم هست). این اسم کنایه است بابت جثه‌ی خیلی کوچک این پرنده. در مناطق دیگر مازندران هم شنیده شد. در ادامه

با همین محتوی، باوری با رویکرد طنز و مطایبه درباره‌ی پرچیم‌شخ در مازندران وجود دارد. می‌گویند: «وقتی صدای رعد و آسمان قلمبه می‌پیچد، پرچیم‌شخ پاهایش را به سمت آسمان بالا می‌گیرد و به ظنّ خودش آسمان را نگه می‌دارد تا نیفتد، چون خودش را تکیه‌گاه آسمان می‌داند».<sup>۶۲</sup>

قصه‌ی دیگری هم درباره همین پرنده در اقوال مردم مازندران مشهود و مشهور است که به آن موجودیت دیگری بخشیده است و مضمون آن خدمتی است که این پرنده به انسان کرده است:

«یک روز مار از پشه‌ی خون‌خوار خواست تا برود و خون جانوران و موجودات مختلف را بمکد و بیاید و به او بگوید که کدام یک شیرین‌تر است تا او (مار) از این پس آن موجود را بخورد؛ پشه هم برای خوش‌خدمتی به مار، حرف مار را پذیرفت و رفت تا مأموریتش را انجام دهد. چند روز بعد در میان بوته‌های درهم تنیده‌ی تمشک (لم) در خلوتی خدمت مار رسید تا به او بگوید که خون چه موجودی از همه شیرین‌تر است. از قضا پرچیم‌شخ، که محل زندگی و اختفا و ساختن آشیانه‌اش داخل لم‌هاست، از این ماجرا مطلع می‌شود و همین که پشه‌ی خون‌خوار رفت لب باز کند و بگوید انسان، او (پرچیم‌شخ) جستی می‌زند و زبان پشه

باید یادآور شوم که متن نوشته شده در کتاب فوق‌الذکر دچار اشکال نگارشی است به لحاظ روایت، و درستش این است که درج می‌شود: «پرچیم شخ روی چپر یا همان پرچیم ایستاد و گفت: من تکیه‌گاه آسمانم، اگر من نباشم زمین و زمان به هم می‌خورد و آسمان می‌افتد زمین {آسمون کَفِنِه پَنِه: عین جمله‌ی مازندرانی شده‌ی آسمان می‌افتد زمین}» این جمله‌ی است که از روایان متعدد در سوادکوه، ساری، جویبار، بهشهر، بابلسر، قائم‌شهر و نوشهر شنیده شد البته با اندکی تفاوت در ادای برخی واژه‌ها. روایان: مسلم باقری حمیدآبادی، نوذر خزایی، گل‌تاج علیزاده، یاور کاپوانی، سیدجعفر هاشمی، علی محمودی، محمدعلی حبیب‌نژاد، فیاض باقری، مهدی پالار، محمود محمدی.

۶۲- روایان: فیاض باقری، محمود محمدی، نوذر خزایی، قلی غلامی، برارجان خلیل‌پور، یاور کاپوانی، محمدعلی حبیب‌نژاد، رقیه رد، گل‌تاج علیزاده، باباعلی رضایی، حسن رسولی.

را با متقارنش می‌کند و پشه از گفتن نام انسان باز می‌ماند و جز ان ن ن ن ن ن... ان ن ن ن ن ن... کردن حرف دیگری نتوانست بزند و از آن پس به همین منوال فقط ان ن ن... می‌کند. این شد که هم پرچیم‌شخ نزد آدمی که جان او را با فداکاری نجات داد، عزیز و گرامی شد و هم پشه‌ی خون‌خوار که مازندرانی‌ها به آن لَل (مخفف لال) می‌گویند از تکلم کردن و خواندن افتاد و جز ان ن ن، کردن چیزی دیگری نمی‌تواند بگوید.

از این رو اگر فردی هنگام آباد کردن زمین و از بین بردن بوته‌های تمشک یا هر نوع کم دیگری به لانه‌ی پرچیم‌شخ برخورد که داخل آن تخم یا جوجه‌ی پت باشد؛ آنقدر صبر می‌کند تا جوجه‌هایش پُرگیر شوند و بروند و بعد کار از بین بردن کم و بوته‌های به هم تنیده را ادامه می‌دهد.<sup>۶۳</sup>

پی‌پت همان پس‌پسی میچکا ست که در جنگ رستم با دیو، به صورت پیچ کردن و با تکرار پشت سر هم این کلمه «پیچ پیچ» به رستم فهماند که برای شکست دادن دیو باید شاخ‌های او را پیچ بدهد تا دیو را زمین بزند. به همین دلیل (کمک به رستم در شکست دادن دیو)، نزد مازندرانی‌ها محبوبیتش بیشتر شد (بینایی : ۹۹).

در کتاب پرندگان ایران، درباره‌ی صدا یا آوای برخی از انواع این پرنده (درختی، صحرایی و تالابی) آواهایی نظیر «سیت سیت» نزدیک و شبیه آنچه مردم مازندران در شنیده‌های‌شان از آوای این پرنده دریافتند، درج و ثبت شده است و این همان پی‌پت یا پرچیم‌شخ یا پت است که در مازندران به خاطر نوع آوایش به آن پس‌پسی میچکا هم می‌گویند (البته به ندرت).



## تیرنگ (قرقاوول)

قرقاوول را در زبان انگلیسی Pheasant و در زبان فرانسوی Faisan و در زبان عربی «الفزان» و «طائرالتدرج» گویند. این پرنده در زبان فارسی اسامی متعددی داشته و علاوه بر «قرقاوول» که متداول‌ترین نام پرنده می‌باشد به آن «تورنگ»، «تیرنگ»، «تدرو»، «تدرج» و «خروس صحرائی» نیز می‌گویند.<sup>۶۴</sup>

در بخش مرکزی و شرق مازندران به آن «تیرنگ» و در غرب مازندران از نور تا رامسر «تیرنگ» و «تورنگ» گفته می‌شود.<sup>۶۵</sup>

قرقاوول پرنده‌یی است که به خاطر داشتن دم بلند و راه رفتن باشکوهش از سایر ماکیان متمایز می‌شود. پرهای دم، در قرقاوول رشد بسیار زیادی کرده، به طوری که در برخی از نژادها، طول دم به ۱/۵ متر رسیده و بدین گونه درازای پرنده از سر تا دم {گاهی} به دو متر هم می‌رسد.<sup>۶۶</sup> از آن جایی که این پرنده اغلب روی درخت می‌خوابد و شباهت زیادی به مرغ و خروس (تلا به مازندرانی) دارد و البته به خاطر شباهت ظاهری و فیزیولوژیکی‌اش به

۶۴ - عکس‌های تیرنگ هم از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> گرفته شد.

۶۵ - راویان: نوذر خزایی، قوام‌الدین بینایی.

۶۶ - اطلاعات مربوط به قرقاوول از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> دریافت شد.

ماکیان، جزو گروه ماکیان نیز تقسیم بندی شده است،<sup>۶۷</sup> مردم مازندران به به نر آن «نرتلا» نیز می گویند.

«در ۲ یا ۳ هفته‌ی اوّل زندگی یک جفت پنجه روی هر بال این پرنده وجود دارد. زیستگاه این پرنده در جنگل‌های مرطوب، بوته‌زارهای تمشک و درختان پهن برگ یا خزان کننده است که زیر بوته‌های آن‌ها آشیانه می کند. قرقاول‌ها وابستگی زیادی به جنگل‌ها و بوته‌زارها دارند. آن‌ها معمولاً در جنگل‌ها استراحت و در نقاط باز و کم‌درخت و کشت‌زارها به تغذیه می پردازند. افزایش و کاهش میوه‌های جنگلی و حشرات در جمعیت این پرنده مؤثر است».<sup>۶۸</sup>

«جمعیت تیرنگ در منطقه‌ی جلگه‌ای مازندران به خاطر تبدیل شدن بوته‌زارها و بیشه‌زارها و جنگل‌ها به زمین‌های زراعی، و از این بابت کم شدن میوه‌های جنگلی و حشرات، رفته رفته رو به کاهش نهاد و به سمت جنگل‌های کوهستانی عزیمت کردند. و اکنون جز در پناه گاه حیات وحش میانکاله در سایر نقاط جلگه‌ای بسیار کم‌تر دیده می شوند».<sup>۶۹</sup> (بی‌نام، ۱۳۷۷: ۳۲)

علاوه بر میانکاله، جمعیت قابل توجهی از تیرنگ در پناه گاه حیات وحش چهاردانگهی ساری و پناه گاه حیات وحش نور و تنکابن و رامسر و البته به صورت رها و پراکنده، و بدون حفاظت در سایر مناطق جنگلی و تالاب‌ها و بیشه‌زارهای بخش‌های جلگه‌ای (کم‌تر) زندگی می کنند. (همان)

قرقاول‌ها - غیر از ماده‌ی آن، آن هم فصلی که روی تخم می‌نشیند و جوجه دارد، یعنی نیمه‌ی دوّم بهار تا اواخر تابستان - روی درختان زندگی

۶۷- <http://fa.wikipedia.org/wiki/قرقاول>

می‌کنند و انواع بالغ {آن} از برگ‌های درختان، حشرات، تمشک، دانه‌ها و میوه‌های جنگلی تغذیه می‌کنند. پس از خوردن یک غذای کامل، وزن آن‌ها آنقدر سنگین می‌شود، که پرواز برای‌شان بسیار دشوار می‌شود. این پرنده هنگام احساس خطر معمولاً پرواز نمی‌کند، بلکه به سرعت می‌دود و پنهان می‌شود. پروازش پرتوان و آغاز آن پر سر و صداست. در ارتفاع کم پرواز می‌کند و مدت پروازش معمولاً کوتاه است.<sup>۶۹</sup> تیرستان

جنس نر و ماده این پرنده کاملاً با هم تفاوت دارند و رنگ پر آن‌ها بر حسب زیرگونه جنس و سن تغییر می‌کند. نرهای بالغ پُر و بال‌پرنگین و پُر زرق و برق، و دم‌ی درازتر دارند و سر و گردن آن‌ها به رنگ سبز تیره‌ی براق است. در قرقاول‌های ماده، رنگ پرها نخودی تیره با لکه‌های قهوه‌ای زیاد به رنگ محیط اطراف است که باعث می‌شود در دوران طولانی خوابیدن روی تخم‌ها و زمان پرورش جوجه‌ها از دید دشمنان پنهان بماند. در جنس نر سر و گردن غالب قرقاول‌های نابالغ از لحاظ دم شبیه به کبک و دارای دم‌های کوتاه هستند و از این لحاظ بایستی آن‌ها را با کبک‌ها حتی زمانی که همراه قرقاول‌های بالغ دیده می‌شوند، تشخیص داد.



تیرنگ نر بومی مازندران



تیرنگ ماده بومی مازندران





دو تیرنگ نر آمریکایی

این پرنده سالانه ۱۲ تخم در اواسط اردیبهشت ماه به بطن می‌گذارد و مدت ۲۰ روز است.<sup>۷۰</sup> نشستن او روی تخم‌ها نیز حدود نکته‌ی مهم و پایانی درباره قرقاول این است که: «جانورستان معتمدند که زیستگاه اولیه‌ی قرقاول مشرق زمین و مخصوصاً قفقاز و سواحل دریای خزر است و این موضوع از قدیم مورد تأیید دانشمندان بوده است».<sup>۷۱</sup>

نکته‌ی مهمی که در مقدمه به آن اشاره شد، جهت تأکید، دوباره برای خوانندگان یادآوری می‌کنم: آنچه درباره‌ی تیرنگ در ادامه می‌آید از شهرهای ساری، جویبار، نور، نوشهر و سوادکوه جمع‌آوری شد که با توجه به نزدیکی و شباهت‌های فکری، زبانی و فرهنگی مردم مناطق و شهرهای مختلف مازندران به یکدیگر، بسیار روشن و واضح است که در سایر شهرهای مازندران نیز با اندکی تفاوت یا عین آنچه گفته شد، جاری باشد. مسئله این‌جاست که به خاطر فرصت بسیار اندک و هزینه ناچیز پروژه، متأسفانه نتوانستیم به شهرهای دیگر استان جهت پیدا کردن نمونه‌های مشابه یا متفاوت برویم.

مردم نور در ضرب‌المثلی می‌گویند: «تیرنگِ اِتی شونه که زلزله خورِ نارنه».

۷۰- راویان: خیرالله زارع، علیگل رشماملو، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، گلناج علیزاده، نوذر خزایی، شعبان نادری رجه، سیدجعفر هاشمی و قرقاول / <http://fa.wikipedia.org/wiki>  
۷۱- قرقاول / <http://fa.wikipedia.org/wiki>

(ترجمه: تیرنگ آنچنان می‌رود که زلزله باخبر نمی‌شود)؛ کنایه از این است که قرقاول به گونه‌ی حرکت می‌کند که حتی زلزله هم باخبر نمی‌شود (بینایی: ۹۹). این ضرب‌المثل از یک باور درباره‌ی تیرنگ سرچشمه می‌گیرد مبنی بر این که: تیرنگ مخفی‌کار، تیزبین و آینده‌نگر است و اعتقاد بر این است که تیرنگ از وقوع زلزله اطلاع دارد (همان) و مثل عنوان شده اشاره دارد به آدم‌هایی که بسیار زیرک هستند و کارها و نقشه‌های‌شان را با هیچ‌کسی در میان نمی‌گذارند.<sup>۷۲</sup>

در میان مردم کجور و نوشهر هم ضرب‌المثلی نزدیک به همین مضمون رایج است: «بونه زلزله بیه تیرنگ خور نداره؟!»<sup>۷۳</sup> (ترجمه: می‌شود زلزله بیاید و تیرنگ بی‌اطلاع باشد؟! درباره‌ی آدم‌های باهوش و زیرکی است که از همه‌چیز خبر دارند ولی اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند.

مردم مازندران در ضرب‌المثلی وقتی می‌خواهند سختی کار «شوپه‌گر» را نشان بدهند، بیدار بودن و هوشیاری او را با بیداری و هوشیاری تیرنگ مقایسه می‌کنند و می‌گویند:

«تیرنگِ دمِ جرِ دَکته، شوپه‌گر هنتا بیداره».<sup>۷۴</sup>

یعنی تیرنگ که از ترس شکار شدن، همیشه بیدار است و اطراف را می‌پاید، دیگر خسته شده و همین‌طور که روی شاخه‌ی درخت نشسته بود، دمش آویزان شد و خوابش برد (تیرنگ وقتی می‌خوابد دمش آویزان می‌شود)، ولی شوپه‌گر (نگهبان شالیزارها) که از سر شب تا صبح مراقب

۷۲- راویان: نوذر خزایی و قوام‌الدین بینایی.

۷۳- راوی: نوذر خزایی.

۷۴- همان و مسلم باقری حمیدآبادی.

است تا خوک و گراز به شالیزارها حمله‌ور نشوند، هنوز بیدار است.<sup>۷۵</sup>

این معنی و تصویر از زحمت شوپه‌گر و مقایسه بیداری او با تیرنگ در یکی از شعرهای نیما به نام «کار شب‌پا» نیز آمده است:

ماه می‌تابد، رود است آرام،

بر سر شاخه‌ی «اوجا» «تیرنگ»

دُم بیاویخته، در خواب فرو رفته، ولی در «آیشی»

کار «شب‌پا» نه هنوز است تمام. (طاهباز، ۱۳۸۹: ۶۱۱)

در نور و نوشهر وقتی زمینی را بین دو شریک تقسیم کردند، در پایان کار متر کردن و تقسیم، اگر مقدار بسیار اندکی به قدر باریکه‌ی دو یا سه متر، بین دو زمین اضافه بیاید، اصلاًحاً آن تگه‌ی اضافه را می‌گویند: «تیرنگِ دم»، که معمولاً قابل کاشت و برداشت هم نیست؛ و در صحبت‌های‌شان بیان می‌کنند که: «فلانی! (یکی از شرکا یا وراثت)، این تیرنگِ دم‌جه بگذر، وره ببخش» (ترجمه: از این مقدار اندک اضافه آمده - {که نه روی زمین توست و نه روی زمین او} - از این دم قرقاولی - {که اضافه از بدنه اصلی است} - و یک باریکه است، بگذر، سخت‌نگیر، ببخش).<sup>۷۶</sup>

در ساری به چنین زمین اضافه‌یی می‌گویند: «لاغلی دِمبال» یا «لاغلی دِم» (ترجمه: دنباله‌ی تابه، دُم تابه، دسته‌ی تابه) که در قدیم به تابه‌های دسته‌ی

کوتاه که بدنه از یک قسمت به سمت بیرون باریک می‌شد، می‌گفتند.<sup>۷۷</sup>

همچنین در ساری به باریکه‌یی به پهنا و درازای یک تا دو متر که از دامنه‌ی اصلی پوشش بام خانه بیرون زده باشد، «کوتر دِم» (ترجمه: دم

۷۵- همان.

۷۶ - نوذر خزایی و قوام‌الدین بینایی.

۷۷ - راویان: محمدعلی فلاح آهی‌دستی، مسلم باقری حمیدآبادی.

کبوتر) می‌گویند. اگر اندکی به دنباله‌ی برخی بام‌ها دقت شود، می‌بینیم که شباهت زیادی به دم کبوتر دارد که از بدن کبوتر به صورت حاشیه‌ی زیبا بیرون زده است و سایه‌بان و چتری درست کرده است. جالب این‌جاست که کوتر دم بام‌ها را هم به بهانه‌ی سایه‌بان برای تابستان‌ها و دم‌گیر برای زمستان‌ها از دامنه‌ی اصلی بام بیرون‌تر می‌آورند.<sup>۷۸</sup>

در ساری، جویبار، نور و نوشهر و سوادکوه باور دارند که تیرنگ به خاطر هوش بالایش زودتر از پرنده‌های دیگر از زلزله باخبر می‌شود اما غیر از نور و نوشهر، در شهر دیگر ضرب‌المثلی نشنیدم که درباره‌ی این خصیصه‌ی تیرنگ باشد (نشیدن من دلیل بر نبودن نیست)، ولی در شهرهای نام‌برده به چند اصطلاح برخورد کردم که مربوط به رفتار و واکنش تیرنگ است. البته این دسته از رفتارهای تیرنگ برای روستائیان این شهرها معنای دیگری غیر از واقعیت رفتاری این پرنده دارد.

اگر در زمستان تیرنگ بخواند، به قول روستائیان این شهرها: «مِغوم در بیاره»، یا «تِیغِک بکِشه»، به این معنی است که: هوا بهاری و خوش است، و در اصطلاح محلی می‌گویند: «تیرنگ بهاری زنده {یا} زنه» (ترجمه: تیرنگ بهاری می‌خواند). یعنی تیرنگ (تیرنگ نر) به اشتباه گمان می‌کند که بهار شده و از سرخوشی، نیز برای جلب ماده آواز سر می‌دهد. این رفتار تیرنگ خبر از خوش بودن هوای زمستان است.

به روایتی دیگر آواز نرتلا (تیرنگ نر) در آغاز فصل بهار، برای جلب توجه ماده یا از سرخوشی به خاطر خوش بودن هوا، مشهور به «بهاره» است.

۷۸- راویان: فرضعلی قنبری، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، سید جعفر هاشمی، گلنجا علیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی.

در کلام مازندرانی‌ها شنیده می‌شود که: «تیرنگ بهاره دینه» (ترجمه: تیرنگ بهاره می‌دهد. شاید برگردان مفهومی فارسی‌اش باشد: تیرنگ خبر از بهار می‌دهد یا آواز بهاره سر می‌دهد).

البته این خبر در دل زمستان برای روستائینان که سردی و سوز سرما را برای محصول بدون آفت در بهار و تابستان و وجود فراوانی آب ضروری می‌دانند، خبر و نوید خوبی نیست. آواز تیرنگ هم ریتم پیوسته مثل بلبل ندارد بلکه صداهایی منقطع و پشت سرهم و زیر است. برای همین به این نوع خواندن پرنده در اصطلاح محلی تیغک کشیدن می‌گویند.<sup>۷۹</sup>

تیرنگ وقتی می‌خواهد پرواز کند از به هم خوردن بال‌هایش صدایی برخاسته می‌شود مثل صدای بال خروس وقتی برای آواز خواندن آماده می‌شود. طنین صدای بال زدن تیرنگ در محیط پخش می‌شود. این صدا شکارچیان را متوجهی حضور تیرنگ در طبیعت اطراف می‌کند که گاهی برای جلب نظر جفت ماده هم هست.<sup>۸۰</sup>

«تیرنگ خال زنه یا زنده»، که غالباً میان شکارچیان معروف است، زمانی گفته می‌شود که تیرنگ روی خال (شاخه‌یی از درختی در میان انبوه درختان) خوابیده یا نشسته باشد. این اصطلاح هم در میان مردم نور و نوشهر رایج است و هم ساری و جویبار و سوادکوه.<sup>۸۱</sup>

یکی از باورهای رایج در میان مردم مازندران این است که به تخم تیرنگ زمانی که پرنده‌ی مادر روی تخم خوابیده، دست نمی‌زنند، و انجام دادن

۷۹- راویان: گلناز علیزاده، محمدعلی فلاح آهی‌دستی، نوذر خزایی، سیدجعفر هاشمی، یاور کاپوایی، قلی غلامی، خیرالله زارع، رقیه رد، شعبان نادری رجه، محمدعلی حبیب‌نژاد.  
 ۸۰- راویان: همان و محمود بابایی، فیاض باقری، علی محمودی، برارجان خلیل‌پور.  
 ۸۱- راویان: علی‌گدا رحیمی، نوذر خزایی، قوام‌الدین بینایی، شعبان نادری رجه.

این کار را گناه می‌دانند.

اصطلاح گناه دارد هم به این معنی است که اگر کسی این کار را انجام دهد مرتکب گناه شده، علاوه بر آن به مفهوم دل‌سوزی برای پرنده هم هست، به این تعبیر که زحمت پرنده که تخم گذاشته و چند روزی است روی آن خوابیده و امیدوار بوده، تباہ می‌شود.<sup>۸۲</sup> این واکنش دربارہی بسیاری از پرندہ‌های دیگر مثل پرستو، گنجشک، بلبل، پرچیم شخ و کبوتر هم دیده می‌شود.<sup>۸۳</sup>

البته بهتر است این نکته را اضافه کنم که این مطلب (دست زدن به تخم‌های تیرنگ و گناه داشتن آن)، عمدتاً از کسانی نقل شد که طبق گفته‌ی خودشان شخصاً آن را مشاهده و تجربه کردند، و نقل کرده‌اند که در سنین جوانی نادانسته و بر اثر کنجکاوای و نیاز به تخم تیرنگ برای خوردن، به تخم‌های این پرندہ که به تازگی روی آن‌ها برای جوجه شدن خوابیده بود، دست بردند و آن‌ها را برداشتند، بعد از آن با توصیه‌ی چند نفر دیگر از جمله پدر، مادر یا پدر بزرگ و مادر بزرگ، تخم‌ها را سر جایش در آشیانہ‌ی تیرنگ گذاشتند ولی تیرنگ دیگر برنگشت و برای همیشه آشیانہ‌اش را با وجود برگرداندن تخم‌ها، ترک کرد و به گفته‌ی خودشان تیرنگ قهر کرد.

شاید این رفتار، واکنش طبیعی تیرنگ به خاطر لو رفتن محل اختفایش باشد. در هر حال ساکنین روستاهای شهرهای نام برده تجربه کردند که تیرنگ قهر می‌کند و دیگر بر نمی‌گردد و باور دارند که این کار گناه است.<sup>۸۴</sup>

۸۲- راویان: محرم عابدینی، خیرالله زارع، نوذر خزایی، سیدجعفر هاشمی، رقیه رد، گلنجاج عزیزاده، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، محمدعلی حبیب‌نژاد، فیاض باقری، برارجان خلیل‌پور، قلی غلامی، فاطمه بابایی، یاور کاویانی، علی‌گدا رحیمی.

۸۳- راویان: نجمه رضایی، سید ولی هاشمی، گلنجاج عزیزاده، محرم عابدینی، فاطمه بابایی.

۸۴- راویان: همان و خیرالله زارع، نوذر خزایی، قوام‌الدین بینایی، سیدجعفر هاشمی، یاور کاویانی.

«تیرنگِ تکی»، نوعی پلو است که خانم فریده یوسفی<sup>۸۵</sup> سوادکوهی اهل زیرآب درباره‌ی آن می‌گوید: «دانه‌ی برنج را با شیر می‌پزند و مثل پختن پلو در حالت معمولی، وقتی گره دانه باز شد، یعنی یک‌بار شیر به جوش آمد، قبل از این که شیر خشک شود، به جای دم‌پختی کردن، برنج را آبکش می‌زنند و شیر را از پلو، مثل جدا کردن حلیم از پلو، جدا می‌کنند. بعد گوشت سرخ شده یا آب‌پز شده‌ی تیرنگ با هر پرنده‌ی حلال گوشت دیگر را داخل دیگ، میان پلو، می‌چینند. دیگ را روی اجاق می‌گذارند تا دم بکشد».<sup>۸۶</sup>

تیرنگ برای پرواز کردن ابتدا مسافتی را می‌دود و همزمان بال‌هایش را باز می‌کند و به هم می‌زند. لحظه‌ای که می‌خواهد از زمین بلند شود، بال‌هایش ثابت می‌ماند قدری به سمت بالا متمایل می‌شود.<sup>۸۷</sup> شکارچیان مازندرانی به این لحظه از پرواز تیرنگ که زمان بسیار مناسبی برای شلیک به سمت اوست، می‌گویند: «تیرنگ پل بیه»، یعنی خودش را بین زمین و هوا پل کرد.<sup>۸۸</sup> اگر قدری در شکل ظاهری بیشتر پل‌های قدیمی دقت کنیم می‌بینیم که اغلب این دسته از پل‌ها به همین صورت شیب ملایمی نسبت به سطح زمین در دو طرف (ابتدا و انتها) دارند و میانه‌ی پل قوسی شکل است. مثل پل شاهپور در شیرگاه و . . .

شکارچیان مازندرانی به تجربه دریافتند که تیرنگِ ماده تنها پرنده‌ی است که وقتی گُرچ (مادر) است، گوشتش تلخ نیست و مثل مواقع عادی خوردنی

۸۵- فریده یوسفی از محققین فرهنگ بومی مازندران است و کتاب فرهنگ و آداب و رسوم سوادکوه یکی از تألیفات تحقیقی اوست.

۸۶ - راویان دیگر: رقیه رد، برارجان خلیل‌پور، باباعلی دستاران.

۸۷- <http://fa.wikipedia.org/wiki/قراول>

۸۸- راویان: محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، محمود بابایی، خیرالله زارع، شعبان نادری رجه، باباعلی دستاران.

و لذیذ است. آن‌ها می‌گویند گوشت اکثر پرنده‌های ماده زمانی که مادر هستند، بسیار تلخ و ناپختنی است.<sup>۸۹</sup> با دریافتن این نکته‌ی مهم، می‌توان حدس زد که خواستگاه باور دست نزدن به تخم‌های تیرنگ و قهر کردن پرنده و گناه داشتن این کار، در اذهان مردم مازندران چیست. شاید برای ممانعت از شکار بی‌رویه تیرنگ و بقای نسل آن، این باور به مرور زمان رایج شد.

«تیرنگ دار هدا دارنه» (مفهوم: تیرنگ رو درخت نشان کرده). (تعبیر: کسی را زیر سر دارد؟) به کنایه و طعنه درباره‌ی دختر دم‌بختی این جمله را به کار می‌برند که پسری را در نظر دارد و به خواستگارهای خود بی‌دلیل جواب رد می‌دهد.

«تیرنگ دار دارنی؟» به کسی که مشغول سرک کشیدن است و می‌خواهد یواشکی و بی‌سر و صدا از چیزی سر در بیاورد می‌گویند.

شبهاتش با رفتار شکارچیان، در شکار تیرنگ است. در شکار تیرنگ هم که اغلب روی درخت می‌خوابد و خیلی هم هوشیار است و با کوچک‌ترین سر و صدایی می‌گریزد، شکارچیان حالت احتیاط و سکوت را رعایت می‌کنند.

این کنایه را در مفهوم نخست آن، با این جمله هم بیان می‌کنند: فلانی تیرنگ خال هدا دارنه، (ترجمه: فلانی تیرنگ، نشان کرده دارد، در این جا خال هدا، به معنی نشان کرده است). کنایه از پسری که دختری را نشان کرده باشد و هر از گاهی، نزدیک خانه‌ی آن‌ها سرک می‌کشد.<sup>۹۰</sup>

۸۹- همان.

۹۰- راوی: اسماعیل حسین‌زاده، فریده یوسفی، مسلم باقری حمیدآبادی، فیاض باقری، گلناز علیزاده، رقیه رد، فاطمه بابایی، قاسم‌علی ایزدی، حجت‌الله حیدری، قربانعلی ذبیحی.



## تیرنگ در معماری ساری

تیرنگ علاوه بر این که حضور نمادین و واژگانی در ادبیات شفاهی مردم مازندران دارد، حضور بصری در معماری شهر ساری هم دارد که مربوط می‌شود به روزگاری نه چندان دور. تصویر زیر سر در عمارت «رمدانی» در محله‌ی آب‌انبار نوی ساری است که نقش برجسته‌ی تیرنگ روی دیوار آن مشاهده می‌شود:



عکس شماره ۱



نمایی نزدیک‌تر از تصویر تیرنگ، در برشی از عکس شماره ۱

این تصویر روی نمای آجری سردر بنای رمدانی ساری با تکنیک آهک‌بری روی آجر نقش شده است. دم بلند و حالت مرغ‌وارگی پرنده نشان می‌دهد که تیرنگ است که روی چیزی شبیه شاخه ایستاده است. دقیقاً شبیه همین تصویر البته این بار سه تیرنگ به صورت مجزا، در سمت راست همین سردر قسمت زیرین طاق پنجره‌ی پایینی بنا مشاهده می‌شود.



عکس شماره ۲



نمای نزدیک‌تر از تصویر سه تیرنگ، در برشی از عکس شماره ۲

تیرنگ سمت راست در این تصویر با توجه به دم کوتاه به نظر می‌رسد ماده است و در حال پرواز، چون برخلاف تصویر تیرنگ در سمت چپ،

نمی‌بینیم که روی پایش ایستاده یا نشسته باشد. و البته تیرنگ سمت چپ هم با توجه به دم کوتاهش ماده است و به سمت تیرنگ میانی که برابر تصویر دم بلندتری دارد و تاجی هم در سرش مشاهده می‌شود (که با این دلایل تیرنگ نر است) و بال‌هایش را هم باز کرده، در حرکتند.

تصویری هم در عمارت میر عمادالدین که در محطوی جال مسجد ساری واقع بود، مشاهده شد که پرنده‌یی را نشسته روی هرخت سرو نشان می‌دهد. به زعم برخی کارشناسان این تصویر به خاطر تاجی که در پرنده مشاهده می‌شود و دم کوتاهش مربوط به تیرنگ ماده است.<sup>۹۱</sup> ولی برخی دیگر معتقدند این نقاشی، تصویر کبوتری را نشان می‌دهد که روی سرو نشسته است. کبوتر به این دلیل که در نقاشی‌های ایرانی تصویر سرو عمدتاً با کبوتر همراه بوده است.<sup>۹۲</sup>



عکس شماره ۳ - عکس از: رضا بنافتی

۹۱- راوی: سیدرحیم موسوی. (توضیح: بنای میرعمادالدین چند سال پیش تخریب شد).

۹۲- راوی: صاحب دهشت.



نمایی نزدیک‌تر از تصویر پرنده و سرو در برشی از عکس شماره ۳

همه‌ی این موارد، از ضرب‌المثل‌ها گرفته تا تصاویر تیرنگ در معماری بناها، نشان‌دهنده‌ی حضور ملموس، ویژه، معنادار و باورمند پرنده‌ها در ادبیات شفاهی و فرهنگ و اندیشه‌های مردم مازندران است. اگرچه با آوردن واژه‌ی مازندران منظور نگارنده رد حضور پرنده‌ی تیرنگ در فرهنگ عامه دیگر استان‌های هم‌جوار نیست. این مهم یعنی حضور ملموس پرنده‌ها، و در این بخش از پژوهش (تیرنگ)، در فرهنگ، گفتار، معماری و ادبیات مردم مازندران، نشان‌دهنده‌ی پیوند عمیق و ارتباطی فراتر از نیاز صرف روزمره و اولیه‌ی انسان با طبیعت اطراف او است.

### کشف یک حکایت درباره‌ی تیرنگ در ساری و سوادکوه

برای کشف و درک بهتر این ارتباط و حضور عمیق و ملموس تیرنگ در ادبیات شفاهی و فرهنگ بومی و باور مردم ساری و سوادکوه شما را دعوت می‌کنم به خواندن حکایتی کوتاه و رایج در میان کهن‌سالان این دو شهر که متأسفانه تا حد زیادی به فراموشی سپرده شد:

«می‌گویند روزی پادشاهی که هربار گوشت حیوان متفاوتی را طلب می‌کرد، از ندیمان و درباریان خود خواست تا گوشت بی‌عقل‌ترین موجود را برای او بیاورند. ندیمان به جستجو برای یافتن موجودی روانه‌ی شهرها و روستاها، و جنگل‌ها و مراتع شدند و خلاصه پس از پرس و جو و گشتن فراوان دریافتند که از چوپان بی‌عقل‌تر در میان جن و انس و جانوران

چهارپا و دوپا نباید باشد. و در مرتعی چوپانی را گرفتند و دست و پایش را بستند و به شتاب نزد پادشاه می‌بردند که چوپان به فغان و فریاد برآمد که چرا دست و پایم را بستید و مرا به کجا می‌برید؟ ندیمان همچنان که چوپان را می‌بردند، ماجرا را برای چوپان گفتند. چوپان تلخندی زد و گفت: چه کسی گفته است که من ساده و بی‌عقل‌ترینم، از من بی‌عقل‌تر تیرنگ است که زمستان‌های سرد و سوزان را روی درخت‌های بلند می‌خوابد، رودروی باد و طوفان، و تابستان‌های گرم و عرق‌ریز را در پناه بوته‌ها و گنده‌های درختان و چاله‌های پر علف سر می‌کند. ندیمان چون این حرف چوپان را شنیدند او را رها کردند و دنبال تیرنگ رفتند.<sup>۹۳</sup>

این حکایت کوتاه را برای حداقل ده مرد زیر ۶۰ سال ساروی و سوادکوهی بیان کردم، از این افراد کسی آن را نمی‌دانست ولی برای چند پیرمرد بالای ۶۰ سال همین ماجرا را تعریف کردم، اگرچه برخی از آن‌ها حکایت مذکور را به صورت کامل حفظ نبودند ولی وجود چنین حکایتی را تأیید می‌کردند و می‌گفتند: «این ماجرا بیشتر جنبه طنز و خنده دارد و برخلاف آنچه در این حکایت آمده، تیرنگ پرنده‌ی بسیار باهوشی است و روی درخت خوابیدن او در زمستان برای این است تا از دسترس حیوانات درنده‌ی مثل شغال و گرگ و کفتار در امان باشد؛ و تابستان هم برای این که تخم‌ها و جوجه‌هایش در امان باشند در پناه بوته‌ها و علف‌زارهای به هم تنیده آشیانه می‌کند و مخفی می‌شود.»<sup>۹۴</sup>

۹۳- راویان: علیگل رشمالو، خیرالله زارع، شعبان نادری رجه، باباعلی دستاران.

۹۴- راویان: ذات‌الله رضایی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، مسلم باقری حمیدآبادی، سید جعفر هاشمی، علی محمودی، شعبان نادری رجه، علیگل رشمالو، نوذر خزایی، محمدعلی حبیب‌نژاد، فیاض باقری، فاطمه بابایی.

در این حکایت هوشمندانه به چگونگی زیست تیرنگ در تجربیات و مشاهدات مردم مازندران پی می‌بریم و درمی‌یابیم که رابطه و آشنایی و مواجه مردم روستاهای مازندران که ما به نمونه‌های مستندی از آن‌ها در این کتاب اشاره کردیم با پرنده‌ها و حیوانات از جمله تیرنگ چه رابطه‌ی نزدیک، ذهنی و ملموسی است.

در یک رباعی از امیرپازواری هم می‌بینیم که تیرنگ در مقام یک عاشق دردمند نقش آفرینی می‌کند. عاشقی سوخته دل که تا کسی عاشق نشود از حال او خبر ندارد. در این‌جا حضور تیرنگ ریشه در زیبایی او دارد و در حقیقت در این شعر امیر، تیرنگ تجلی‌نماد زیبایی است:

«تیرنگِ بدیمه که ویشه نیشتیبه

بوتمه تیرنگ ته مدعا چه چیه؟

می‌دیم سرخ و مه گردن حلی<sup>۹۵</sup> تته

هرکس عاشق بو دونه می درد چه چیه» (کنزالاسرار، ج ۱: ۱۴۹)

داشتن صورتی سرخ و گردنی زیبا چون شکوفه‌های هلی (آلوجه) اشاره دارد به زیبایی خیره‌کننده‌ی تیرنگ. اگر قدری به همنشینی سرخ (صورت سرخ) و سفید (شکوفه‌های هلی) بیندیشیم و صورت چون گل سرخ را بالای شکوفه‌های سفید متصور شویم،<sup>۹۶</sup> درمی‌یابیم که شاعر چه زیرکانه به زیبایی تیرنگ در متن شعر اشاره کرده است. در هر حال امیر این زیبایی را محصول عشقی می‌داند که تیرنگ دچار آن شده است.

۹۵- املائی درست این واژه «هلی» می‌باشد؛ که همان آلوجه است. در کنزالاسرار امیر ظاهراً به خاطر اشتباه چاپی «حلی» نوشته شد. مازندرانی‌ها به شکوفه آلوجه (هلی)، می‌گویند: هلی‌تتی (راویان: گل‌تاج عزیززاده، محرم عابدینی، یاور کاویانی، علی محمودی، سید جعفر هاشمی).

۹۶- اغلب تیرنگ‌های نر، منقاری قرمز رنگ دارند با تاجی سرخ بر سر، و گردن این پرنده پوشیده از خال‌های سفید رنگ است. (راویان: همان و نوذر خزایی، احمد رجبی، خیرالله زارع، مسلم باقری حمیدآبادی، و مشاهده‌ی نگارنده).

از موارد دیگر درباره‌ی تیرنگ این است که شکارچیان مازندرانی به تجربه دریافتند که تیرنگ تا چهل روز بر فراز درختی که احساس کند محیط اطراف آن امن است، جهت خوابیدن، می‌نشیند، مگر این که احساس خطر کند و قبل از چهل روز جایش را تغییر دهد. در اصطلاح شکارچیان می‌گویند: «تیرنگ چله زنده (زنه)». از این رو برای پیدا کردن تیرنگ در طول روز زیر درختان جنگلی را می‌گرداند. اگر با آبوهی از فاصله‌های تیرنگ مواجه شدند، پی می‌برند که شب‌ها بر فراز این درخت تیرنگ می‌خوابد، آن‌جا را علامت یا نشان می‌گذارند یا نشانی آن درخت را به خاطر می‌سپارند و شب هنگام برای شکار پرنده بازمی‌گردند.<sup>۹۷</sup>

همانطور که مشاهده کردید تیرنگ بیشتر از سایر پرنده‌ها در ادبیات شفاهی مردم مازندران حضور دارد، در صورتی که در کلیله و دمنه، مثنوی معنوی و منطق الطیر ردی از تیرنگ پیدا نشده است. این نکته نشان می‌دهد که حضور تیرنگ در ادبیات شفاهی خاص مردم مازندران و سرزمین‌های ساحلی دریای مازندران است، زیرا تیرنگ بومی این منطقه و اقلیم است و از آنجایی که در سایر مناطق ایران زیست‌گاهی ندارد در ادبیات مکتوب و شفاهی سایر نقاط ایران هم اثری از آن نیست یا حداقل نگارنده‌ی این سطور ردی از آن پیدا نکرد.



## بلبل

بلبل یا شاهنگ یا هزاردستان یا عندلیب، نام پرنده‌ی «از تیره‌ی توکایان است. این تیره شامل پرندگانی کوچک و متوسط و اغلب آوازخوان می‌باشد که دارای دُم مستعظیلی شکل‌اند و از حشرات و نرم‌تنان و میوه‌ی تمشک و مانند آن تغذیه می‌کنند» (منصوری: ۳۶۹).<sup>۹۸</sup>

در زبان مازندرانی همان بلبل است منتهی با تلفظ کسره‌دار هر دو حرف «ب» که می‌شود: بلبل.<sup>۹۹</sup>

بلبل در ادبیات شفاهی مازندران، چون ادبیات مکتوب فارسی<sup>۱۰۰</sup> نماد عاشقی سینه چاک است که به عشق گل خود را رسوای عالم کرده است. در میان مردم مازندران درباره‌ی عشق بلبل به گل این تعبیر رایج است که: «حیف و صد حیف که عمر گل کوتاه است و بهار خوشی و وصل بلبل زودگذر، زیرا بادِ حوادث و دست روزگار، برگ‌های گل را با خود می‌برد و بلبل را در غم هجر و دوری گل تا سال دیگر رها می‌کند».<sup>۱۰۱</sup>

۹۸- عکس بلبل از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> ، گرفته شد.

۹۹- راویان: گل‌تاج عزیزاده، رعنا خلیل نژاد، نوذر خزایی، سید جعفر هاشمی، قلی غلامی.

۱۰۰- مانند نمونه‌های فراوانی که در اشعار حافظ آمد، چون این بیت: بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت/ وندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت؛ و ابیات بسیاری از شاعران دیگر.  
۱۰۱- این تعبیر از کهن‌سالان روستایی مازندران (راویان نام برده در پانویس ۱۰۲) گرفته شد.



«زحمتِ بلبلِ بکِشیه، فیضِ گلِ ره و باورده، یا گلِ بُره و باورده»<sup>۱۰۲</sup>

این ضرب‌المثل مازندرانی اشاره دارد به بی‌ثمر بودن زحمت بلبل برای نگهداری گل و عمر کوتاه گل و بهره‌مند شدن باد از گل. و نشان می‌دهد که در پایانِ زحمتِ بلبل، درست زمانی که بلبل می‌خواهد به دیدن زیبایی گل و همنشینی با او خوش باشد، باد حوادث از راه می‌رسد و گل را می‌چیند (پر پر می‌کند) و با خود می‌برد.

این جمله را اغلب به کنایه درباره‌ی کسی که ماه‌ها یا سال‌ها برای به ثمر رسیدن یا حفظ چیزی زحمت کشیده و آدم دیگری از راه برسد و بهره‌ی آن زحمت نصیب او گردد، به کار می‌برند.<sup>۱۰۳</sup>

همین تعبیر در ادبیات فارسی نیز آمده است:

«بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت به صدش خار پریشان‌دل کرد» (حافظ، ۱۳۸۲: ۱۳۴)

بلبل در شعرهای عامیانه مردم مازندران بیشتر از سایر پرندگان حضور دارد. زیرا مضامین اغلب شعرهای عامیانه مردم مازندران عشق است و بلبل هم همانطور که گفته شد نماد عاشق‌پیشگی است:

«نخونِ بلبلِ مره بیدار ها کردی

مره فکر و خیال یار ها کردی

می صد سالِ عمرِ دِ سالِ ها کردی

تنِ خارِ مرهِ نخارِ ها کردی»<sup>۱۰۴</sup>

\*\*

۱۰۲- مسلم باقری حمیدآبادی، گل‌تاج علیزاده، مرضیه کاویانی، رعنا خلیل‌نژاد، برارجان خلیل‌پور، فاطمه بابایی، نوذر خزایی، حجت‌الله حیدری، قربانعلی ذبیحی، رقیه رد، فیاض باقری.

۱۰۳- این تعبیر هم از همان راویان نام برده در پانویس شماره ۱۰۲ گرفته شد.

۱۰۴- راویان: گل‌تاج علیزاده، رمضان پورعباس، مطهره غلامی، یاور کاویانی، علی محمودی.

«بنال بلبل تی هم ناله منم من  
ته بهر گل بنال من بهر یارم  
ته بهر گل بنالی یک شب و روز  
من بهر دلخواه هر شو و هر روز»<sup>۱۰۵</sup>

\*\*\*

«ساری<sup>۱۰۶</sup> سور دار د چله دارنه  
دتا بلبل ونه سر ناله دارنه  
اتا بلبل غم شی وچه دارنه  
اتا بلبل عاشق گم کرده دارنه»<sup>۱۰۷</sup>

\*\*\*

«دتا بلبل بیمی در باغ پسته  
باغبون سنگ نزن بالم شکسته  
باغبون سنگ نزن بالی ندارمه  
دیگه با عاشقی کاری ندارمه»<sup>۱۰۸</sup>

\*\*\*

«بلبل میچکا!<sup>۱۰۹</sup> نسرو مره غم دارنه  
حاجی صالح بیگ، بیته مره، بند دارنه

---

۱۰۵- همان.

۱۰۶- مردم مازندران بسته به شهری که در آن زندگی می کنند، نام شهر را در آغاز این دوبیتی تغییر می دهند.

۱۰۷- راویان: محمد باقری حمیدآبادی، مطهره غلامی، برارجان خلیل پور، یاور کاویانی، رمضان پورعباس قاجاری، گلتاج علیزاده و بسیاری از خواننده های گمنام محلی.

۱۰۸- راویان: مرصاد فولادی، گلتاج علیزاده، رمضانعلی پورعباس، فریده سراج، یاور کاویانی، مرضیه کاویانی.

۱۰۹- این نسبت (بلبل میچکا)، نشان می دهد که مردم مازندران بلبل را از گروه گنجشک سانان می دانند و از نظر علمی هم بلبل از راسته ی گنجشک سانان، تیره ی توکایان است.

حاجی صالح بیگ! ته سر و ته برار ره

مره سر هده (هاده)، دیدار بونیم یار ره»<sup>۱۱۰</sup> (عمادی: ۴۸)

\*\*

«بلبل میچکا! ته تن اتا مقاله

ته مقاله تن هزار فکر و خیاله

هر کس عاشقی نکارده و مرداله

صد سال دَووهه، وه فِلیک حَمّاله»<sup>۱۱۲</sup> (همان)

\*\*

«چچی گونی، چچی اشنا نه مه دل

بالا مله، خوننده مست بلبل

مست بلبل! ته بیار حال دیگر (اشاره دارد به تنوع خواندن بلبل)

خدا دونده که پر درده مه دل» (همان: ۲۳۴)

... و

مردم مازندران بلبل را نماد استعداد، ذوق و هنرمندی هم می‌دانند. البته به خاطر صدای خوشی که دارد، و هر لحظه آوازی نو می‌خواند. در اقوال مردم مازندران مشهور است که بلبل آواز قلبی‌اش را تکرار نمی‌کند تا این که دوازده آواز مختلف بخواند، بعد قدری سکوت می‌کند یا تغییر

۱۱۰- مؤلف «نغمه‌های سرزمین بارانی من»، این رباعی را به نام امیر پازواری آورده است.

۱۱۱- به پانویس صفحه‌ی قبل شماره‌ی ۱۰۹ مراجعه شود.

۱۱۲- در کتاب «نغمه‌های سرزمین بارانی من» این رباعی به روایت ابوالحسن خوشرو - خواننده‌ی نواهای محلی مازندرانی - با عنوان یکی از رباعیات امیر نقل شد ولی در رباعیات کنزالاسرار حداقل به چشم این حقیر نخورده است، شاید از امیری‌های مشهور در اقوال مردم مازندران باشد که در دیوان اشعار امیر ثبت و درج نشده است. این رباعی را از دیگر محقق فرهنگ بومی و از خواننده‌های محلی به نام رشید بابازاده هم شنیدم، همچنین در کتاب موسیقی بومی مازندران اثر جمشید قلی‌نژاد، البته منتسب به امیر پازواری، خواندم.

مکان می‌دهد و دوباره شروع به چه چه زدن می‌کند و همان دوازده آواز را به ترتیب یا با پس و پیش می‌خواند. به همین دلیل بلبل را نماد هنرمندی، صاحب ذوق بودن و دارای استعداد سرشار می‌دانند.<sup>۱۱۳</sup>

نیز باور دارند که بلبل دوازده تخم می‌گذارد که از میان آن‌ها تنها یک تخم بلبل می‌شود و می‌تواند آواز بخواند. نکته این جاست که سایر جوجه‌ها بلبل می‌شوند ولی فقط جیغ جیغ می‌کنند و نمی‌توانند آواز بخوانند و چه چه بزنند که مازندرانی‌ها به آن‌ها می‌گویند: «خرپنو». به این مفهوم که از دوازده جوجه‌ی بلبل همه‌ی آن‌ها نمی‌توانند صاحب استعداد و هنرِ مادری گردند و آن ذوق را به ارث ببرند. در حقیقت این ذوق و استعداد نصیب همه کس نمی‌شود. برای همین اگر در خانواده‌ی بچه‌ها یا بچه‌ی برخلاف پدر و مادر هنرمند یا زیرک‌شان بی‌استعداد گردند و به جای پرداختن به کار و زندگی، دنبال خلاف و ناهنجاری و تن‌پروری بروند، به کنایه می‌گویند: «بچه فلانی خرپنو از آب درآمد».<sup>۱۱۴</sup>

در منطق الطیر عطار هم بلبل در آغاز راه با همداد همراه است و تا مرحله‌ی، همراه همداد طی طریق می‌کند اما در میانه‌ی راه وقتی به گل می‌رسد، شیدایی و شیفتگی به گل و زیبایی آن، او را از ادامه‌ی راه باز می‌دارد. عطار نیشابوری در منطق الطیر بهانه‌ی بلبل برای ادامه ندادن راه را در ابیاتی شیوا این گونه بیان می‌کند:

«بلبل شیدا درآمد مست مست

وز کمال عشق، نه نیست و نه هست

۱۱۳- راویان: گل‌تاج عزیزاده، خیرالله زارع، رقیه رده، نوذر خزایی، فیاض باقری، یاور کاویانی، مهدی پالار، محمدباقری حمیدآبادی، قلی غلامی، احمد رجبی، رمضان پورعباس قاجاری.

۱۱۴- راویان: همان و سید جعفر هاشمی، علیگل رشمالو، محمدعلی فلاح آهی‌دستی.

گفت: بر من ختم شد اسرار عشق  
جمله {ی} شب می کنم تکرار عشق  
زاری اندر نی ز گفتار من است  
زیر چنگ از ناله {ی} زار من است  
من چنان در عشق گل مستغرقم  
کز وجود خویش محو مطلقم  
در سرم از عشق گل سودا بس است  
زانکه مطلوبم {،} گل رعنا {،} بس است  
طاقت سیمرخ نارد بلبلی

تبرستان  
www.tabarestan.info

بلبلی را بس بود عشق گلی  
چون ز زیر پرده گل حاضر شود  
خنده بر روی منش طاهر شود  
کی تواند بود بلبل یک شبی

خالی از عشقی چنان خندان لبی؟» (احمدنژاد و صنعتی‌نیا، ۱۳۸۴: ۱۶)  
همان‌طور که مشاهده کردید در این ابیات هم «بلبل مظهر جمال پرستی و عاشق‌پیشگی است» (همان).

مثنوی معنوی هم در ابیاتی، تجلی حضور بلبل است؛ البته در معانی نغز اما در قالب همان نماد مشترک با منطق الطیر، یعنی عاشق‌پیشگی:

«کی بیاید بلبل و گل بو کند؟»

کی چو طالب فاخته کو کو کند؟» (زمانی، ۱۳۸۲: ۱۶۶۱)

\*\*\*

«بلبلی زینجا برفت و باز گشت»

بهر صید این معانی باز گشت» (همان: ۳۱)

در بیت اوّل نام بلبل به همراه گل آمد برای بوییدن آن، که بیانگر شیدایی و شیفتگی بلبل به گل و عاشق‌پیشگی اوست؛ و در شعرهای مولوی این تجلی، تصویر نمادینی است که از بلبل به دست می‌دهد.

در بیت دوّم به اقتضای آیات قبلی، بلبل، کنایه از حسام‌الدین چلبی - از مریدان مولوی - است. در این بیت، مولوی، حسام‌الدین را آدم عاشق پیشه‌یی چون بلبل تشبیه کرد که عشق کسب معرفت و معانی برای او چون گلی است که طاقت دوری از آن را ندارد.

همانطور که می‌بینید بلبل در نماد عاشق‌پیشگی و شیدایی در متن شعر و اندیشه‌ی مولوی چون منطبق‌الطیر و ادبیات شفاهی مردم مازندران حضور دارد. در جایی دیگر از مثنوی معنوی می‌خوانیم:

«زانکه بی گلزار بلبل خامش است

غیبت خورشید بیداری کش است» (زمانی: ۳۱)

که باز هم بلبل در مقام عاشق گل و گلزار نشان داده شده است که بدون گل و حضور آن، دلیلی برای خواندن و سرمستی ندارد. البته در این جا بلبل عاشق گلزار، کنایه از عارفان از بند هوای نفس رسته است. با توجه به بیت قبلی این بیت در دفتر دوّم مثنوی، مولوی می‌خواهد بگوید: چون غافلان و جاهلان در عالم بسیار شده‌اند، طالبان حق گوشه‌ی خلوت گزیدند (همان).

«بلبل ایشان که حالت آرد او

در درون خویش گلشن دارد او» (همان: ۹۱۴)

در این بیت بلبل کنایه از عارفانی است که همه را به وجد و حال می‌آورند. زیرا در درون خود گلستانی از معارف و مکاشفات دارند (همان).

علاوه بر وجود چنین کنایه‌یی از به کار بردن نام بلبل در این بیت، با دقت بیشتر در معنای بیت درمی‌یابیم که بلبل به این دلیل که عاشق و شیفته‌ی گل

است، در هر نگاه عاشقانه به گل یا گل‌های گلستان، نکته‌یی و معنی‌یی در باب گل نصیب او می‌شود، و به این ترتیب دایره‌ی شناخت او از جهان گل و زیبایی‌ها و ظرایف آن گسترده‌تر می‌گردد؛ در نتیجه می‌تواند حرف‌های نغزی درباره‌ی گل بزند که همه را به وجد آورد؛ که در این حالت هم اشاره به عاشق پیشگی بلبل در این بیت مشهود است.

در ابیاتی دیگر از مثنوی معنوی حضور نمادین بلبل را در همین معنا و صورت لمس می‌کنیم.

البته لازم است اشاره‌یی گذرا داشته باشیم به شعر شاعرانی چون حافظ که بلبل با همین کارکرد نمادین در برخی از غزل‌های او مشاهده می‌شود:

«صبحدم مرغ چمن {اشاره به بلبل} با گل نخواستگفت

ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت» (حافظ، ۱۳۸۲: ۸۱)

\*\*

«بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد» (حافظ، ۱۳۸۲: ۱۳۴).

بعد از این بررسی اجمالی درباره‌ی حضور بلبل در ادبیات شفاهی مازندران، منطق‌الطیر، مثنوی معنوی و حافظ شیرازی، به سراغ اشعار امیر پازواری برویم و ببینیم حضور بلبل در کنزالاسرار او چگونه است؟

نام بلبل بیشتر از سایر پرندگان در اشعار امیر آمده است. حدود بیست بار در ابیات مختلف از اشعار و ترانه‌های امیر به نام بلبل برمی‌خوریم که به عنوان نمونه و مصداق هفت مورد از آن را در این جا مرور می‌کنیم:

«بلبلِ صفت ار دِمِه هوای ته رخ  
ندومبه دَئیه گل همتای ته رخ {؟}  
یوسف و زلخیا هر دِ گدای ته رخ  
من کیمه نِکِمِه جان ره فِدای ته رخ {؟}» (کنزالاسرار، ۱۲۷۷، ج ۱: ۱۴۰)

\*\*

«بلبل به گل عاشق و من چیره {ی} یار  
بلبل به دو ماه نالنه من دایما زار»  
(همان، ۵۹)

\*\*

«امیر گنه ذات بلبل دارمه {،} یارون  
گردش هوا {،} بوی گل دارمه {،} یارون  
بساط دنی کهنه چل دارمه {،} یارون  
دو شش امام عشق ره دل دارمه {،} یارون» (همان، ج ۲: ۱۰۲)

\*\*

«سال اون خوشه که بشکفه نو و بهار ته  
ماه اون خوشه که بلبل خونّه گلزار ته  
روز اون خوشه که پهلو ذِکِیم یار ته  
شو اون خوشه که شاد بوینم دیدار ته» (همان، ج ۲: ۲۱۱)

\*\*

«... بهار در آمو عالم بوئیه روشن  
بکوه و صحرا لاله رنگارنگ جوشن  
چمن گل خندونه غنچه درپوشن  
بلبل بهزار نغمه نوا خروشن» (همان، ج ۲: ۱۳۴)

\*\*



«خور طبعش و بدر روش و کیمیا خو

کان حیا بچشم وفا گیتی سو

اون ته عرقه آهوی ناف گننه بو

تو اون گلی که بلبل اسیر ته بو» (همان، ج ۲: ۱۳۹)

\*\*

«هر کجه من شومبه ونوشه جاره

گرد ونوشه هم بلبل زینهاره»

(همان، ج ۲: ۱۶۲)

در همهی نمونه‌های فوق از اشعار امیر، که نام بلبل در آن مشاهده می‌شود و سایر بیت‌هایی که در کنزالاسرار جلد ۱ و ۲ ذکری از نام بلبل در آن‌ها می‌رود، بلبل نماد عاشقی و شیفتگی است. عاشق سینه چاکی که یا در فراق گل می‌نالد یا از شوق وصال گل آواز سر می‌دهد، که البته صرف این نگاه واحدی که امیر در اشعارش به بلبل دارد، نمی‌توان گفت که امیر حتماً تحت تأثیر نوع نگاه موجود در بوم و بر و فرهنگ مازندران بوده است. زیرا همانطور که پیش از این اشاره شد در اشعار مولوی، عطار و حافظ هم این نگاه حاکم است.

در یک بررسی دقیق درمی‌یابیم که در اشعار امیر، سایر نگاه‌ها و باورهای موجود در ادبیات شفاهی مازندران به بلبل، غیر از عاشق‌پیشگی، مشاهده نمی‌شود. مثل این نگاه که بلبل نماد صاحب ذوق بودن و هنرمندی است. یا این که در مازندران باور دارند بلبل دوازده تا تخم می‌گذارد و فقط یکی از آن‌ها بلبل می‌شود و سایر جوجه‌ها خرپنو می‌شوند و کنایه‌یی که از همین باور ریشه گرفته است که ذکر آن پیش از این در سطور بالاتر رفت و در میان مردم رایج است.



تبرستان

www.tabarestan.info

## کِلاچ = کِلاچ: کِلاغ

کِلاغ دو نوع است: کِلاغ سیاه، کِلاغ ابلق. کِلاغ پزنده‌بی است از گروه سبک‌بالان و از دسته‌ی شاخی‌نوک‌ان و خانواده کِلاغان. دارای اقله‌ی متوسط (به جثه‌ی یک مرغ خانگی) و پرهای سیاه در قسمت سر و بال و دم و گردن است ولی در ناحیه پشت و شکم دارای پرهای خاکستری مایل به سفید است (کِلاغ ابلق). کِلاغ سیاه تمام پرهای سر تا دمش سیاه است. منقار کِلاغ نسبتاً بلند و قوی است. کِلاغ تقریباً همه چیز خوار و خوراکش حشره و جانوران کوچک است. عمرش طولانی است<sup>۱۱۵</sup> و به «غراب» هم شهره است.

در زبان مازندرانی همان کِلاغ است با کسره کاف که می‌شود: کِلاغ. البته کِلاچ و سیو کِلاچ (کِلاغ سیاه) از نام‌های دیگر کِلاغ در مازندران است<sup>۱۱۶</sup>. در مازندران به زاغی می‌گویند: «کور کِلاچ»<sup>۱۱۷</sup> غش‌نیک یا کشکید که در بخش مربوط به خودش راجع به آن صحبت می‌کنیم.

۱۱۵- <http://fa.wikipedia.org/wiki> ، عکس‌های کِلاغ از سایت گرفته شد.

۱۱۶- راویان: گلناز عزیزاده، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، علیرضا سعیدی کیاسری، علی محمودی، باباعلی رضایی، سید جعفر هاشمی، فاطمه بابایی، نوذر خزایی، قلی غلامی، برارجان خلیل‌بور، رقیه رد، مسلم باقری حمیدآبادی، ذات‌الله رضایی، محمود محمدی، فیاض باقری.

۱۱۷- راویان: همان. کور کِلاچ یعنی کِلاغ کوره؛ کِلاغی که خوب نمی‌بیند، چون زاغ است در برخی از مناطق مازندران مثل سوادکوه، به کِلاغ معمولی هم گاهی کور کِلاچ و به غش‌نیک، غش‌نی کِلاچ می‌گویند (راوی: حجت‌الله حیدری و مشاهدات نگارنده).

لازم به یادآوری است که در این بخش از کتاب (کلاچ: کلاغ) آنچه به نام زاغ می‌آید منظور همان کلاغ است. با این دلیل که در اغلب اقوال ادبی مکتوب و شفاهی این دو نام با رویکرد کلاغ با هم آمده‌اند.

کلاغ پرنده‌یی است نام‌آشنا برای مردم مناطق مختلف جهان، و از این نظر که در اغلب شرایط آب و هوایی و اقلیمی می‌تواند زندگی کند، و از دسته پرندگانی است که به دلایل مختلف از جمله خوردن غذا و... خود را به آدمی نزدیک می‌کند، پس ارتباط انسان با این پرنده می‌تواند بیشتر و عمیق‌تر از ارتباط انسان با سایر پرندگان باشد. ارتباطی که گاهی از نوع رفع نیاز اولیه فراتر رفته و درونی و ذهنی می‌گردد. عمر طولانی کلاغ و حرام بودن گوشت این پرنده<sup>۱۱۸</sup> از دیگر دلایل ارتباط انسان با کلاغ فراتر از رفع نیاز اولیه است.

اولین حضور قصه‌یی و باورمند کلاغ، مربوط می‌شود به ماجرای کشتن هابیل توسط قابیل و به خاک سپردن هابیل.

مشهور است قابیل پس از کشتن برادرش سرگردان بود و نمی‌دانست با جنازه‌ی او چه کند. در همین زمان دو کلاغ را دید که با هم درگیر شدند و یکی از آن‌ها دیگری را کشت و بلافاصله بعد از آن زمین را گند و جسد کلاغ مرده را در خاک دفن کرد (جزائری، ۱۳۸۹: ۹۶).

این قصه میان مردم مازندران و البته در فرهنگ اسلامی نیز رایج است و به نظر می‌رسد در سایر ادیان الهی چون یهود و مسیحیت نیز آمده است و نشان می‌دهد که ریشه‌یی دینی دارد. در دفتر چهارم مثنوی معنوی نیز همین

۱۱۸- برخی از بومی‌ها و شکارچیان مازندرانی خوردن گوشت کلاغ سیاه که نوک و پاهای قرمز دارد را بلامانع و سایر کلاغ‌ها را حرام گوشت می‌دانند. در صورتی که از نظر فقه اسلام، گوشت هر نوع کلاغی اعم از: ابلق، اسود، ابیض و... و زاغ و زاغی حرام است (موسوی‌الخمیني، ۱۳۹۰ق: ۱۵۷؛ شهیدثانی، ج ۸: ۲۷۶؛ عاملی، ۱۳۷۸: ۴۷۱ و ۴۷۲) عموم مازندرانی‌ها بر اساس همین دستور دینی و در رفتار و باور خودشان خوردن کلاغ را حرام می‌دانند. روایان: نوذر خزایی، فیاض باقری، برارجان خلیل‌پور، قلی غلامی، سیدجعفر هاشمی، سیدولی هاشمی، باباعلی رضایی.

قصه به زبان شعر بیان شده است:

«کندن گور که کمتر پیشه بود  
کی ز فکر و حيله و اندیشه بود  
گر بُدی این فهم مر قابیل را  
کی نهادی بر سر او {،} هاییل را  
که کجا غایب کنم این کشته را؟  
این به خون و خاک در آغشته را؟  
دید زاغی، زاغ مرده در دهان  
بر گرفته تیز می آید چنان  
از هوا زیر آمد و شد او به فن  
از پی تعلیم او را گورکن  
دفن کردش پس پوشیدش به خاک  
زاغ از الهام حق بُد علمِ ناک»  
(زمانی، ۱۳۸۲: ۳۸۴)

در مازندران کلاغ سیاه حامل خبر است و نامعلوم، یعنی خبری در راه است ولی معلوم نیست چه واقعه‌یی است، خیر است یا شر، که احتمال خیر بودن آن بیشتر است.<sup>۱۱۹</sup> و کلاغ ابلق بدخبر که او را با هو کردن و دنبال کردن دور می‌کنند.

اگر کلاغ بر بام خانه‌یی بنشیند و قار قار کند و یا از بالای سر کسی بگذرد در حالی که قار قار می‌کند، به این معنی است که تا ساعات آینده یا نهایتاً فردا برای اهل آن خانه یا آن فرد خبری می‌رسد و نگرانی شونده این است که نکند خبر بد باشد. برای همین در پاسخ قار قار کلاغ با صدایی بلند تکرار می‌کند: خیر، خیر؛ یعنی خبر خوش و خیری داشته باشی، یا می‌گویند: «جان! خبر خیر، مهمون نکانه در (دیر)». <sup>۱۲۰</sup> به این ترتیب به خودشان امیدواری می‌دهند که ان شاء الله مهمانی در راه باشد.

کلاغ در فرهنگ مازندران نماد زیرکی و محتاط بودن هم است. مشهور است که می‌گویند: «روزی کلاغی به جوجه‌اش می‌گفت: بچه‌جان هرگاه

۱۱۹- راویان: همان و محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، علیرضا سعیدی کیاسری.

۱۲۰- راویان: همان و محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، علیرضا سعیدی کیاسری، رعنا خلیل‌نژاد.

انسانی را دیدی که در دست خود تگه سنگی آماده دارد، فرار کن چون قصد جان تو را دارد. جوجه کلاغ در پاسخ او می گوید: اگر سنگ در دستان او هم نباشد باز هم فرار می کنم زیرا شاید {سنگ} در جیب او باشد»<sup>۱۲۱</sup> (بینایی، ۱۳۸۲: ۹۲).

در کلیله و دمنه داستانی تمثیلی وجود دارد که در آن جغدها و کلاغ‌ها با هم دشمنند. در میان کلاغ‌ها، کلاغی است که مشاور پادشاه کلاغ‌هاست که با زیرکی وارد جمعیت جغدها شده و به پادشاه جغدها نزدیک می شود، تا جایی که پس از مدتی از تمام نقشه‌ها و برنامه‌های جغدها سر در می آورد و پادشاه کلاغ‌ها را آگاه می کند؛ و در نهایت کلاغ‌ها با توسل به همین حيله، طی جنگی بر جغدها فائق می آیند. (قریب، ۱۳۷۱: ۹۱).

در این داستان همانطور که مشاهده می کنید مانند باور موجود در ادبیات شفاهی مردم مازندران، کلاغ نماد زیرکی و محتاط بودن است.<sup>۱۲۲</sup>

مردم مازندران باور دارند که اگر کلاغ‌ها دسته جمعی در پاییز قارقار کنند سالی پر از بارندگی و برکت در پیش خواهد بود (بینایی، ۱۳۸۲: ۹۹).

کلاغ‌های سیاه یا ابلق اگر هنگام پرواز گروهی در اواخر پاییز به خصوص اولین روزهای زمستان که هوا رو به سردی می رود، سر و صدا راه انداخته، قارقار کنند و یا به صورت دسته جمعی بالای درختی بخوانند، مردم مازندران باور دارند که کلاغ‌ها می گویند: وَرَف، وَرَف؛ یعنی برف برف (بهزادی، ۱۳۸۶: ۴۱) و خاطر جمع می شوند که در آینده‌ی نزدیک برف خواهد بارید و زمستان پر برفی در راه است.<sup>۱۲۳</sup>

---

۱۲۱- این داستان از دیگر روایان در غرب، مرکز و شرق مازندران هم شنیده شد. روایان: همان (روایان قید شده در پانویس شماره ۱۱۸).

۱۲۲- در کلیله و دمنه داستان‌های تمثیلی دیگری مثل: «زاغ و آهو و رهایی سنگ‌بشت» و «زاغ و شیر و اشتر» با حضور زاغ و کلاغ وجود دارد اما در آن‌ها حضور کلاغ حضوری نمادین و خاص نیست، بلکه در پیش‌برد ماجرای قصه نقشی معمولی دارد.

۱۲۳- روایان: همان.

در دفتر دوّم مثنوی معنوی هم به این باور مبنی بر حضور کلاغ در زمستان و فرارسیدن سوز و سرما اشاره شد:

«چون که زاغان خیمه بر بهمن زدند

بلبلان پنهان شدند و تن زدند» (زمانی، ۱۳۸۲: ۳۱)

«کفافی گوید: زاغان و کلاغان در فصل زمستان دسته دسته منتشر می‌شوند و به دنبال قوت و غذا می‌گردند» کثرت جمعیت و سیاهی بال و پرشان در نظر بیننده همانند خیمه‌ای است که در فصل افرشته باشند» (همان). در این جا جمعیت کلاغ که خیمه بر آسمان ماه بهمن می‌زنند و قید نام بهمن - ماه دوّم فصل زمستان - بیانگر رسیدن سوز و سرماست و به دلیل فرارسیدن همین سوز و سرما که به طور طبیعی رنگ و بوی سرسبزی را در طبیعت از بین می‌برد، بلبلان پنهان می‌شوند. و با همان باور مازندرانی یعنی حضور جمعی کلاغ و قارقار کردن آن‌ها که نشان دهنده‌ی فرارسیدن زمستانی پر سوز و سرماست، همخوانی دارد.

البته در باور مردم مازندران کلاغ سیاه یا همان سیو کلاغ، منفور و نفرین شده است. چون در قصه‌ی عامیانه‌ی از زبان مردم این استان می‌شنویم که: «در ماجرای روز عاشورای سال ۶۱ هجری، وقتی حضرت ابوالفضل العباس<sup>(ع)</sup> با مشک پر آب از علقمه برمی‌گشت، کلاغ سیاه که در صف دشمنان امام حسین<sup>(ع)</sup> بود، متوجه او شد و قبل از این که عباس از محدوده‌ی علقمه فاصله بگیرد، به او نزدیک شد و با منقارش مشکش را سوراخ کرد. حضرت ابوالفضل وقتی متوجه کلاغ و کار او شد، او را نفرین کرد و گفت: الهی تو در گرما و عطش هیچ وقت سیراب نشوی و همیشه تشنه بمانی. از این رو مازندرانی‌ها باور دارند که زیر گلوی کلاغ سیاه سوراخ است و در تابستان (فصل گرما) هر چه آب می‌خورد از زیر گلویش می‌ریزد و تشنگی‌اش

برطرف نمی‌شود.<sup>۱۲۴</sup>

کلاغ در شعرهای عامیانه مردم مازندران، نماد پیغام‌رسانی است:

«کلاغ سر سیو دِم ره هوا کن      دَم سرباز خانه مِرِه صدا کن  
دَم سرباز خانه مین کاری دارم      برای دل‌بخواه پیغامی دارم»<sup>۱۲۵</sup>

\*\*

دلبر جان ته مره کلاغ ها کردی      نوده ره بهیتی ییلاق ها کردی  
اگه جای دیگه سراغ ها کردی      مره مثل راغون ته داغ ها کردی

(عمادی، ۱۳۸۵: ۲۳۶)

نیز در حدیثی از پیامبر اکرم اسلام حضرت محمد (ص) درباره‌ی کلاغ آمده است: «سه خصلت را از کلاغ بیاموزید: با جفت خود در خفا جفتگیری می‌کند، بامدادان دنبال روزی می‌رود، بسیار از خطر حذر می‌کند»<sup>۱۲۶</sup> (شیخ صدوق، ۱۳۶۶: ۱۲۱).

در این حدیث هم همانطور که می‌بینید پیامبر اکرم (ص) به زیرکی و محتاط بودن کلاغ اشاره دارد. همچنان که در ادبیات شفاهی مردم مازندران و کلیله و دمنه هم به این خصیصه کلاغ در قصه‌های تمثیلی به شکلی باورمند اشاره شده است.

با مرور دوباره‌ی ادبیات شفاهی مردم مازندران، کلاغ را در قصه‌ی تمثیلی دیگری می‌بینیم که همچنان نماد زیرکی و احتیاط (با خصیصه‌ی آینده‌نگری) است، البته با حفظ هویت خبرسانی از سالی پر سوز و سرما، و پر برف.

قصه از این قرار است که «در دوران حیات یکی از پیامبران الهی، مردم در یکی از روزهای آغاز فصل پاییز، دیدند که کلاغ بر درختی تنومند و بلند

۱۲۴- راویان: همان.

۱۲۵- راویان: گل‌تاج علیزاده، مطهره غلامی، مرضیه کاویانی.

۱۲۶- شیخ صدوق، خصال، پاییز ۱۳۶۶، کتابخانه اسلامی، ص ۱۲۱ حدیث ۴۷.

سه آشیانه ساخت. یک آشیانه در قسمت پایینی درخت، آشیانه‌ی دیگر در میانه‌ی درخت و سوّمی بر فراز بلندترین شاخه‌ی درخت (دار تِکِنِه). مردم دریافتند که دلیل این کار کلاغ چیست، اما مطمئن بودند که رازی در آن نهفته است. از این رو نزد پیامبر رفته و حکمت کار کلاغ را از او جویا شدند. آن پیامبر در کشف حکمت کار کلاغ به مردم گفت: راز کار کلاغ به زمستان پرسوز و برف امسال برمی‌گردد، گویی امسال بارش برف به حدی است که اگر ارتفاع برف به آشیانه‌ی اوّل کلاغ رسید، او به آشیانه‌ی دوّم پناه می‌برد و اگر برف بیشتر از آنچه که تصوّر می‌شود بارید و ارتفاع آن به آشیانه‌ی دوّم رسید کلاغ به آشیانه‌ی سوّمش که در بلندترین نقطه درخت ساخت، جا خوش می‌کند تا در نهایت جایی برای ماندن و پناه گرفتن داشته باشد. و در اقوال و افواه است که زمستان آن سال مردم برف و کولاک شدید را دیدند و کلاغ همان گونه که آن پیامبر گفته بود، کرد.<sup>۱۲۷</sup>

زاغ، در فرازی از اشعار نغز مثنوی معنوی مولوی، پرنده‌یی است که نسبت به رقیبان و هم‌نوعان حسادت می‌ورزد و نماد منکران کشف و شهود است، آن‌جا که هدهد در پیشگاه سلیمان از ویژگی‌های بارزش که خداداد او بود، حرف می‌زد:

«نوبت هدهد رسید و پیشه‌اش

وان بیان صفت و اندیشه‌اش {:}

بنگرم از اوج، با چشم یقین

من بینم آب در قعر زمین» (زمانی، ۱۳۸۲: ۴۰۵)

و زاغ از روی حسادت، وسط حرف هدهد پرید و گفت:

۱۲۷- راویان: فاطمه بابایی، فیاض باقری، قلی غلامی، برارجان خلیل‌پور، خیرالله زارع، قربانعلی ذبیحی، علیگل رشماللو. محمود محمدی.



«زاغ چون بشنود آمد از حسد  
با سلیمان گفت: کو، کز گفت و بد  
گر مر او را، این نظر بودی مدام  
چون ندیدی زیر مستی خاک، دام  
چون گرفتار آمدی در دام، او؟  
چون قفس اندر شدی ناکام، او؟» (همان: ۴۰۶)

تبرستان  
www.tabarestan.info

«پس سلیمان گفت: ای هدهد رواست  
کز تو در اول قلدح این دُر د خاست؟» (همان: ۴۰۷)

هدهد در پاسخ سلیمان برای رد شبهه‌ی کلاغ مسئله‌ی قضا و قدر الهی را  
پیش کشید و گفت:

«زاغ کو حکم قضا را منکر است

گر هزاران عقل دارد، کافر است» (همان)

و به این طریق مسئله‌ی افتادن در دام را علیرغم داشتن چشم‌هایی که عمق  
خاک را می‌بیند، جزیی از قضای الهی دانست که نمی‌شود از سیطره‌ی آن  
گریخت و باید به آن تن داد و پذیرفت.

در مثنوی معنوی حضور کلاغ فراوان مشاهده می‌شود. از آن جمله در  
بیت زیر که نماد «آدمیان دنیاپرست و شهوت طلب» است:

«کاغ کاغ و نعره‌ی زاغ سیاه

دائما باشد به دنیا عمر خواه» (همان: ۲۳۰)

مولوی در این بیت به این نکته اشاره دارد که قار قار و بانگ زاغ سیاه  
برای این است که همیشه در دنیا عمری دراز و طولانی می‌خواهد.

و یا در دفتر چهارم از مثنوی معنوی در بیتی با آوردن نام زاغ همان معنا را  
استنباط می‌کند:

«چشم ما زاغش شده پر زخم زاغ چشم نیک از چشم بد با درد و داغ»

(همان : ۷۴۹)

در فرازی دیگر از دفتر چهارم مثنوی، باز هم مشاهده می‌کنیم که مولوی همین معنا را از آوردن نام زاغ در مقابل باز سپید<sup>۱۲۸</sup> در نظر دارد. زاغانی (سیاه) که با دغل بازی، بانگِ بازهای سپید را تقلید می‌کنند تا خود را جای آنان جا بزنند.

«ورنه این زاغان دغل افروختند بانگِ بازان سپید آموختند»

(همان : ۴۹۷)

در تأکید بر خبر رسان بودن کلاغ در ادبیات شفاهی مازندران، باید اضافه شود که در کلیله و دمنه هم پرنده‌یی که ماجرای کبوتر طوقدار را دنبال و نقل می‌کند، زاغی است که در آن نزدیکی بالای درختی لانه دارد (قریب، ۱۳۷۱ : ۱۳۷).

در منطق‌الطیر نام و نقشی از کلاغ یا زاغ و حضور او میان پرندگان که همراه هدهد به سمت کوه قاف می‌روند یا در میانه راه باز می‌مانند، به میان نیامد؛ ولی در اشعار امیر پازواری سه بار به نام زاغ برمی‌خوریم. در صفحه ۲۰، جلد ۲ کنزالاسرار می‌خوانیم:

«زنگی دیمه گرد گِله باغِ بزوه تخت

یا زاغِ بگل و لک منقار بزوه سخت

امیر گنه یاری هکینه منه بخت

دوست‌ره بویتم مه کشه ها کشه رخت» (کنزالاسرار، ۱۲۷۷، ج ۲ : ۲۰).

---

۱۲۷- باز سپید گونه‌ای مرغوب از باز شکاری است به عربی به آن باز آشهب گویند و کنایه از مرشدان حقیقی و عارفان واصل است (زمانی، ۱۳۸۲ : ۴۹۷).

در این جا ما کلاغی را می بینیم که روی گل نشسته و برگ آن را به سختی و یا به شدت منقار زده و نابود کرده است.

امیر زمستان سیاه را که چون آدم زنگی (برده‌ی سیاه پوست است) روبه روی خودش می بیند و نشانه‌ی این زمستان سیاه و سخت، حضور کلاغی است که روی گل نشسته و برگ آن را به شدت با منقار زدند نابود کرده است. یعنی وقتی کلاغ آمد زمستان سخت و سیاه سر رسید و طبیعی است که دیگر گلی در کار نخواهد بود.

با دیدن چنین زمستانی امیر می گوید: ای کاش بخت مرا یاری کند تا دوستم (معشوقم) را ببینم که در بغل من لباس می پوشد، یا آغوش من در این زمستان سیاه، پناه و گرمی، و رخت او باشد.

زاغ در این فراز از شعر امیر حضور باورمند خود را شبیه آنچه در فرهنگ عامه مردم مازندران درباره‌ی زاغ و فرا رسیدن زمستان پر برف وجود دارد و در مثنوی معنوی هم ذکر آن رفت، حفظ می کند.

در صفحه‌ی ۲۷ جلد دوم کنزالاسرار، بار دیگر با نام زاغ در شعر امیر مواجه می شویم که بر اساس همان باور زمستان و حضور کلاغ تجلی می یابد، با این تفاوت که این بار در شعر امیر مشاهده می کنیم وقتی روز مرگ کلاغ فرامی رسد، زمستان سپری می شود و بلبل به واسطه‌ی آمدن بهار جشن می گیرد:

«مشکل کس بته دُوم دکت، دارِ علاج

ته دوم دَرِمِه می کاره ساجنی، ساج

زنگی دیمه که سره در آورده به کاج

زاغ مرگه روز هست و بلبل ویلاج» (کنزالاسرار، ۱۲۷۷، ج ۲: ۲۷)

زنگی که همان آدم سیاه‌پوست و کنایه از سیوزمستون (به زبان مازندرانی) است، در نگاه امیر سرش را بالای کاج برده، در چنین حالتی از سال که زمستان سیاه دست از زمین برداشته و سر از بلندی کاج درآورده، یعنی یخ و برف آرام آرام در حال تبخیر شدن هست، پس عمر حضور کلاغ به سر آمده و روز مرگش فرا رسیده است و با نوید آمدن بهار، بلبل سر و کله‌اش پیدا می‌شود و ویلاج (جشن پیش از جشن اصلی و بزرگ<sup>۱۲۹</sup>) راه می‌اندازد.

در این فراز از شعر امیر هم کلاغ همان حضور باورمند را با همان ویژگی و نماد حفظ می‌کند. یعنی نماد زمستانی سرد و پر سوز است، نه نماد خبر رسانی یا زیرکی و محتاط بودن؛ در هر صورت تجلی یکی از باورهایی است که درباره‌ی کلاغ در فرهنگ عامه‌ی مازندران و ادبیات فارسی مشاهده می‌شود. اما تجلی فقط یکی از آن سه قسم حضور کلاغ در ادبیات شفاهی مردم مازندران.

در صفحه‌ی ۱۶۷ جلد ۲ کنزالاسرار حضور دیگری از کلاغ را در یکی از شعرهای امیر شاهد هستیم که در این جا هم امیر در حدسی که از دیدن زلف‌های یار می‌زند (برابر آنچه در بیت‌های بالاتر آن مشاهده می‌شود) کلاغ را در کمین گل می‌بیند که می‌خواهد با سردادن نوید زمستان، او (گل) را از میان بردارد. در حقیقت زلف‌های سیاه یار را به کلاغ تشبیه می‌کند و وقتی کلاغ سیاه در خاطر شاعر زنده می‌شود، شاعر به یاد زمستان

۱۲۸- به نشست‌های شبانه و خوردن کباب و میوه و برپا کردن شادی مختصر، پیش از برگزاری جشن اصلی، «درزی ویلاج» یا «ویلاج» می‌گویند. روایان: مظفر نظری، یاور کاویانی، علی محمودی، محمدعلی فلاح آهی‌دستی، برارجان خلیل‌پور، قلی غلامی، قربانعلی ذبیحی.

سیاه و پرسوز می‌افتد، که در ذهن امیر افتادن در کمند زلف یار، جز اسیر شدن در زمستان سیاه و پرسوز و سرما نیست:

«او خط که تن گوش ونجا دیاره

مشکی رندش<sup>۱۳۰</sup> یا دو زلف یار و ماره

یا دو شوء که روز بگرده بو و کناره

یا اژدر که گنج سر بر طاس داره

یا سنبل دسته بدو جا دیاره

یا دونیم کرد بون ناف خطاره

یا زاغه که گل باغ کته نظاره

یا زنگی که مدام بگل کناره» (کنز الاسرار، ۱۲۷۷، ج ۲: ۱۶۷)

در این جا با آمدن کلمه‌ی زنگی که معمولاً امیر از آن به کنایه برای گفتن زمستان سیاه، استفاده می‌کند نیز گاهی تعبیر زلف یار را هم از این اصطلاح دارد و در میان مردم مازنداران هم لفظ «سیوزمستون»، مؤید همین معناست (زمستان سیاه)،<sup>۱۳۰</sup> این مطلب را می‌رساند که کلاغ با اتکاء بر همان باور ذکر شده، در این جا مورد استفاده‌ی امیر قرار گرفته است البته با مضمون عاشقانه.

در آخرین مکاشفه‌ها از حضور کلاغ (کِلاج = کلاج) در فرهنگ عامه‌ی مازندران درمی‌یابیم که کلاغ از درد دل آدم‌ها هم خبر می‌دهد:

۱۲۹- سیو زمستون، به مفهوم زمستان سخت و طاقت‌فرساست که شب‌هایش بلند و روزهایش مه‌آلود و ابری و تار است؛ گت برار، کنایه از گت چله یا چله‌ی بزرگ زمستان یعنی چهل روز آغازین؛ و خورده برار، کنایه از خورده چله یا چله کوچیکه‌ی زمستان یعنی از یازدهم تا سی‌ام ماه بهمن است، همینطور پیرزناپشت و شیرچله که در طول ماه اسفند حضور دارند، اصطلاحاتی است که در میان مردم مازندران رایج است. (روایان: گلنجا علیزاده، محمدعلی فلاح، نوذر خزایی، علی محمودی، فاطمه بابایی، قلی غلامی، خیرالله زارع، فیاض باقری، برارجان خلیل‌پور، رقیه رد، معصومه مهدوی).

«کِلاچ گانه (گِنه) قارقار از دست عمه شی مار  
عمه شی مار دلیکِ ونه غذا پریکِ»<sup>۱۳۱</sup>

این خبر مال کلاغ نیست، بلکه کلاغ به مثابه نمادی برای برملا کردن راز عروسی که عمه‌اش مادر شوهر اوست، در کلامی منظوم نقش ایفا می‌کند. یعنی همه بگوش باشید، همه بشنوید، همانطور که کلاغ قارقار می‌کند و همه را خبر می‌کند، دارم این خبر را اعلام می‌کنم، تا همه باخبر شوند که مادر شوهر حتماً اگر عمه هم باشد با این که مشهور است برادر زاده‌اش را دوست دارد، باز هم مادر شوهر است و سخت‌گیری‌های خودش را دارد. عمه‌یی که مادرشوهر است دلیکِ (دل = چشمش گرسنه است)، از هر غذایی ذره‌یی را به من می‌دهد، سیر سیر به من غذا نمی‌دهد، همیشه گرسنه‌ام نگه می‌دارد. و غذای خودش هم از روی خساست و بخل، پریکِ (یک ذره، خیلی خیلی کم است).

«فلانی آدم ره کِلاغ چینده» به این مفهوم است که برای آدم شکلک در می‌آورد. در مازندران این کار جز برای بازی گرفتن اطفال، از نظر اخلاقی و رفتاری کار پسندیده‌یی نیست.

\*\* برای این که حضور کلاغ را در ادبیات ایران و جهان بهتر و بیشتر دریابید، توصیه می‌کنم به کتاب «کلاغنامه از اسطوره تا واقعیت» تألیف، ترجمه و تدوین «عباس صفاری» رجوع کنید.<sup>۱۳۲</sup>

۱۳۱- راویان: فریده یوسفی، رقیه رد، فاطمه بابایی، محرم عابدینی، گلناز عزیزاده. (توضیح: پریک، چپلیک، مِندلیق، مَنیک، واژه‌هایی هستند که در مازندران به معنی ذره و بسیار اندک به کار می‌روند و پَسپلیق به معنی و مفهوم خیلی کوتاه یا خیلی کوتاه قد است).

۱۳۲- در این کتاب که به همت نشر مروارید به سال ۱۳۸۸ در قطع رقعی منتشر شد و به چاپ مجدد هم رسید، اطلاعات بسیار خوب و ارزشمندی درباره‌ی حضور کلاغ در شعرها، قصه‌ها، افسانه‌ها، اسطوره‌ها، باورها و به طور کل ادبیات مکتوب ایران و جهان، می‌دهد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## کوتر: کبوتر

کوتر؛ در زبان محلی مازندرانی<sup>۱۳۳</sup> (شکری ۱۳۸۲: ۲۳۳) «پرنده‌یی نسبتاً پرچته، تندپرواز، با بال‌های نوک‌تیز و دم نسبتاً بلند هستند از خانواده کبوترسانان که روی زمین یا روی درخت به سر برده و در شکاف سنگ‌ها، درون چاها و روی درختان آشیانه می‌سازد»<sup>۱۳۴</sup> (منصوری: ۲۷۰).

کبوتران خانگی کبوتران اهلی و تربیت‌پذیر هستند و در کنار آدمی زیست می‌کنند. کبوتر از هر دو نوعش (چاهی و خانگی)، بومی همه مناطق ایران و بسیاری از نقاط جهان است؛ از جمله مازندران.

در مازندران قصه‌یی درباره‌ی کبوتر میان مردم رایج است که جایگاه ویژه‌یی به این پرنده بخشیده است: «روزی برای حضرت فاطمه مهمان می‌رسد. حضرت فاطمه در خانه چیزی برای پذیرایی نداشت. از خانه بیرون

۱۳۳- راویان: نوذر خزایی، خیرالله زارع، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، رعنا خلیل‌نژاد، گلناج عزیزاده، مرضیه کاویانی، قربانعلی ذبیحی.

۱۳۴- عکس کبوتر از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> گرفته شد.



می‌رود به این نیت که غذایی برای پذیرایی مهمانش فراهم کند. در راه به چوک<sup>۱۳۵</sup> (مرغ حق) برمی‌خورد که در آشیانه‌اش روی ۱۲ تخم نشسته بود. حضرت فاطمه از او، در مقام همسایه و برای حفظ آبرو، درخواست دو عدد تخم کرد تا ببرد منزل و با آن مختصر غذایی برای پذیرایی از مهمانش تهیه کند. چوک مضایقه کرد و با آن که در آشیانه‌اش ۱۲ تخم داشت، به حضرت فاطمه حتّا یک تخم هم نداد. حضرت فاطمه تازاحت می‌شود و به راهش ادامه می‌دهد و چند قدم آن طرف‌تر به کبوتر می‌رسد که به تازگی تخم گذاشته بود و برای جوجه شدن روی آن‌ها خوابیده بود. وقتی درخواست حضرت فاطمه را می‌شنود، بلادرنگ<sup>۱۳۶</sup> هر دو تخم را به حضرت فاطمه می‌بخشد. حضرت فاطمه بعد از این که تخم‌ها را از کبوتر گرفت وقتی می‌خواست برگردد، برای کبوتر دعا و چوک را نفرین کرد، و گفت: کوتر باد تا کال مرغه رمه به رمه، چوک با دوازده تا، تک و تنها.<sup>۱۳۷</sup>

از طرف دیگر در اندیشه‌های اجتماعی مردم مازندران به خاطر نقش و حضوری که کبوتر همراه عنکبوت در نجات جان پیغمبر اسلام (ص) داشت، آن هنگام که در راه مکه به مدینه به غاری پناه برد تا از تعقیب مشرکان بگریزد، محبوب‌تر شده و جایگاه قدسی در افکار و باورهای مردم مازندران برای خود ایجاد کرده است.<sup>۱۳۸</sup>

۱۳۵- چوک یا مرغ حق، از راسته‌ی جغدسانان و تیره‌ی جغدیان است (منصوری، ۱۳۸۷: ۲۸۵). نام‌های دیگر این پرنده، شباهنگ، چوکک، مرغ حقگو و... است. چوک از جغد خیلی کوچک‌تر (۱۹ سانتی‌متر طول دارد)، شب شکار و حشره‌خوار است (همان). در اقوال مردم مازندران است که از این پرنده سالی فقط یک جوجه می‌ماند و بزرگ می‌شود و شب‌ها به آهنگ چوک...چوک... آواز می‌خواند. (راویان: نوذر خزایی، مهدی پالار، فیاض باقری، شعبان نادری رجه، رعنا خلیل‌نژاد، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، خیرالله زارع، مسلم باقری حمیدآبادی). در بخش مربوط به چوک توضیح مفصل‌تری همراه با تصویر درباره‌ی این پرنده می‌دهیم.

۱۳۶- در روایتی بعد از مشورت با شوهرش (راویان: گلناج علیزاده، محرم عابدینی، رقیه رد).

۱۳۷- راویان: نوذر خزایی، خیرالله زارع، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، رعنا خلیل‌نژاد.

۱۳۸- راویان: علیگل رشمالو حمیدآبادی، سید جعفر هاشمی.

علاوه بر آن در کوهستان‌های مازندران مثل کیاسر، مردم باور دارند که اگر کبوتری را بکشند و قطره‌یی از خون آن در حیاط خانه‌ی کسی که آن را کشته یا هر جای دیگری روی زمین بریزد، کبوترهای دیگری که در آن محله و محدوده هستند، هر روز ساعت‌ها در آن نقطه تجمع و بی‌قراری می‌کنند و آن قدر به این کار ادامه می‌دهند تا صاحب آن خانه یا زمین را به عجز و گریز از آن جا وادار کنند.<sup>۱۳۹</sup>

در ادبیات شفاهی مازندران، بخش شعر عامیانه هم حضور کبوتر ملموس است و نماد پیک است و نقش پیغام‌رسان را بازی می‌کند که به چند نمونه از آن اشاره می‌کنیم:

«کوترِ سرِ سیو خال خالی گردن      اَتا پیغوم دارمِه بورِ می وطن  
کُهو آسمونِ اَبرِ بهتِه      ذبیحِ پهلوونِ بَیرِ بهتِه»<sup>۱۴۰</sup>

\*\*

«کبوتر پر بزن بور کالج کوه      اَته پیغوم دارمِه م دلبر بو  
اگه باخته هیچی وره نو      وره<sup>۱۴۱</sup> جیفِ دستمال بیر و برو»  
(بینایی، ۱۳۸۲: ۱۳۲)

\*\*

«کویِ کوترِ یوو پَر بزویی پَر      کس و ناکس ره ته سر بزویی سر  
ولی یاد من تنها نکردی      بدی می کیمه ره در نزویی در»<sup>۱۴۲</sup>

۱۳۹- راویان: علیرضا سعیدی، حسن رسولی، احمد رجبی.

۱۴۰- برگرفته از نوار نرگیس‌جار، تولید و انتشار سال ۱۳۷۹، فرهنگ‌خانه مازندران، راوی (خواننده): ابوالحسن خوشرو.

۱۴۱- درستش در این شعر «ونه» است. «وره» به معنی «او را» می‌باشد؛ با توجه به معنی متن، شعر باید بشود: «ونه جیفِ دستمالِ بَیر و برو» (از جیبِ او دستمال را بردار و بیا)، از این رو «وره» در این مصرع جایگاهی ندارد، به نظر می‌رسد اشتباه تایپی در کتاب ایزده‌نور است.

\*\*\*

« کوتر بیمه همه جا پر بزومه      میا<sup>۱۴۳</sup> بیمه همه جا سر بزومه  
دریوی ره باتمه شه دل درده      رسوا ها کرده می بمرده دل<sup>۱۴۴</sup>»

\*\*\*

« کبوتر چمبلی صحرا ره بیته      غم عالم همه دنیا ره بیته  
غم عالم مگه یک روز د روز      غم من روز به روز بالا بهیته<sup>۱۴۵</sup>»

\*\*\*

کوتر (کبوتر) پرنده‌یی است که وقتی او را در دستانت می‌گیری دوست داری بغلش کنی و او را در آغوشت بفشاری یا به صورتت نزدیک کنی و پره‌های ناز او را لمس کنی. دختر هم برای پدر در رابطه‌ی عمیق پدر و دختری همین شباهت را دارد. برای همین اغلب اوقات در مازندران وقتی پدر یا مادری می‌خواهند دخترشان را ناز کنند، می‌گویند: «کوتر بابا»، یا «می کوی کوتور، دتر دتر»<sup>۱۴۶</sup> (ترجمه: کبوتر کوی من، دختر، دختر).

چنین رابطه‌یی در شعری به روایت مرحوم «نظام شکارچیان»، اگرچه مضمون آن گلایه‌ی دردناک دختری است از پدرش که او را به پیرمردی شوهر داده، مشهود است:

۱۴۲- راویان: آرزومون شکارچیان (خواننده محلی)، برگرفته از آرشبو ترانه‌های قدیمی مازندرانی، ضبط شده در مجالس جشن و سرور محلی.

۱۴۳- به لهجه‌ی مردم سوادکوه و شاید بعضی دیگر از نقاط کوهستانی و مناطقی در دشت مازندران می‌شود میا، یعنی: ابری، مه، هوای مه‌آلود و ابری، در این جا ابر.

۱۴۴- راویان: خواننده‌های بومی و محلی، و فتح‌الله راستگو، رمضان‌علی پورعباس قاجاری.

۱۴۵- راوی: خواننده محلی بومی: عباس گرگانی (گرگانی خواننده مقام‌های هرایبی است)، راویان دیگر: آرزومون شکارچیان (خواننده هرایبی)، رمضان‌علی پورعباس قاجاری، محمد باقری حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی.

۱۴۶- راویان: فریده یوسفی، گلتاج عزیزاده، علی محمودی، مسلم باقری حمیدآبادی، فیاض باقری، قلی غلامی، فاطمه بابایی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، نوذر خزایی، سیدجعفر هاشمی.

«مگه من اطلس خارا نبودم؟!»

مگه من کوتر بابا نبودم؟! (در روایتی: مگه من دُخترِ بابا نبودم)

میره دادین به دست پیر مردی

مگه من قابل ریکا نبودم؟!»

عاشق! تو نمیر و، کیجا! زنده بمانم

تلافی می کنم بر دشمنانم»

در منظومه‌ی طالب، از منظومه‌های مازندرانی، آن جا که خواهر طالب سراغ برادرش را از حیوانات می‌گیرد، به کبوتر صحرایی {کوتر چمبلی در زبان مازندرانی<sup>۱۴۷</sup> (قلی‌نژاد، ۱۳۷۹: ۴۸)} می‌رسد و به او می‌گوید:

کوی کوتر، بیما دار غار واری

لعنت خدا بر خوردِ مار داری

... انده بوردمه تا دریوی پَلی

دریوی پَلیا جفت انجیلی

ونه سر نیست بیه کوتر چمبلی

کوتر چمبلی! مه طالب ره ندی؟ (قلی‌نژاد، ۱۳۷۹: ۴۵)

و کوتر چمبلی جواب می‌دهد:

طالب ره بخرده دریوی ماهی (همان)

«کوتر چمبلی» در این منظومه اولین حیوانی است که در سر راه خواهر طالب قرار می‌گیرد و راه دریا و رسیدن به طالب را به خواهر او نشان می‌دهد. این نکته بیانگر این مهم است که در مازندران کبوتر پرنده‌ی پیغام‌رسانی است که می‌تواند از راه‌ها و مقصدهای دور و نزدیک هم خبر داشته باشد.

۱۴۷- راویان: علیگل رشمانلو، احمد رجبی، مسلم باقری حمیدآبادی، مهدی پالار، سید جعفر هاشمی، یاور کاویانی.

در کلیله و دمنه کبوتر طوق‌داری را می‌بینیم که به قصد خوردن دانه به اتفاق سایر کبوترانی که همراه او هستند در زمینی فرود می‌آیند و گرفتار دام صیاد می‌شوند که در نهایت به پیشنهاد کبوتر طوق‌دار، با همدلی و پر زدن هماهنگ، درحالی که دام به پاهای‌شان بسته بود، از زمین بلند می‌شوند و از دست صیاد می‌گریزند و در جایی دورتر با کمک موشی که دوست کبوتر طوق‌دار بود، بندها را از پا باز می‌کنند (قریب، ۱۳۷۱: ۱۳۷).

این جلوه از حضور نمادین کبوتر در ادبیات شفاهی و فرهنگ عامه مردم مازندران مشاهده نمی‌شود.

در منطق‌الطیر عطار کبوتر حضور ندارد اما در مثنوی معنوی از کبوتر به عنوان سالک مبتدی و تازه راه افتاده که تحت تصرف راهبری دانا در قصه‌ی تمثیلی در برابر باز که سر تعظیم مقابل کبوتر فرود می‌آورد، یاد می‌شود<sup>۱۴۸</sup> (زمانی، ۱۳۸۲: ۹۱۴):

«وان کبوترشان ز بازان بشکهد

باز، سر پیش کبوترشان نهد» (همان)

البته در قصه‌های عامیانه، باورها و شعرهای مردم مازندران، کبوتر نماد عارف تازه راه افتاده نیست، ولی این‌ها که گفته شد صورت‌های مختلفی بود از حضور کبوتر در فرهنگ عامه‌ی مردم مازندران، کلیله و دمنه و مثنوی معنوی.



## غزل‌غاز: یک گونه از فلامینگو

غزل‌غاز (ترجمه: غاز سفید).<sup>۱۴۹</sup> در بخش کوهپایه‌ی قائم‌شهر و در سوادکوه به آن «کله‌غاز»<sup>۱۵۰</sup> و در بابلسر به آن «قتل‌غاز» می‌گویند. غزل‌غاز یا غاز سفید به فلامینگو اطلاق می‌شود و در حقیقت نام مازندرانی فلامینگو است. مازندرانی‌ها به پرنده‌های مهاجر می‌گویند: «مِرغ»؛ و غزل‌غاز یکی از انواع مِرغِ صحرایی، به تعبیر و جانورشناسی تجربی مازندرانی‌ها است.

نوعی از فلامینگوها یا غزل‌غازها وجود دارند که زیر و روی بال‌هایشان قرمز است. عمو «خیرالله زارع حمیدآبادی» و «علی‌گدا رحیمی» که اهل روستای «حمیدآباد» «ساری» هستند، همچنین «سید جعفر هاشمی قریشی» و «یاور کاویانی» که از ساکنین و اهالی روستای «زرین‌کلای» «جوبار»ند و

---

۱۴۹- در مازندران به حیوانی که رنگ سفید داشته باشد اغلب اسم عام یا خاص آن حیوان را با کلمه‌ی غزل می‌آورند، مثل غزل‌اسب؛ غزل‌غاز؛ این نشان می‌دهد که ممکن است رنگ‌های دیگری هم در آن نوع وجود داشته باشد، مثل کَهر یا بو: اسب قرمز، یا بُور گو: گاو زرد.

۱۵۰- راویان: قلی غلامی، برارجان خلیل‌پور، علی محمودی. (عکس فلامینگو از ویکی پدیا ست).

«محمدعلی فلاح آهی دشتی» از ساکنین بومی روستای «آهی دشت» ساری، که همگی بیش از ۶۰ سال سن دارند، می‌گویند: «علت قرمز بودن بال‌های غزل‌غاز (فلامینگوهای بال‌قرمز) به این خاطر است که این پرنده در حین کوچ و مهاجرت فصلی، در مسیرش به واقعه‌ی کربلا برخورد می‌کند و از فراز آسمان ماجرای کشته شدن امام حسین<sup>(ع)</sup> و یارانش را می‌بیند و با سر و صدایی که حاکی ناله و فغان پرنده از مشاهده‌ی این واقعه‌ی تلخ بود، خود را کنار پیکر غرقه به خون سیدالشهدا<sup>(ع)</sup> می‌رساند و همچنان که با زبان بی‌زبانی ناله می‌کند، بال‌بال می‌زند. همان‌جا در اثر بال‌زدن‌های مکرر کنار پیکر غرقه به خون امام حسین<sup>(ع)</sup> و یارانش، بال‌هایش به خون سالار شهیدان آغشته می‌شود و از آن به بعد برای همیشه قرمز می‌ماند».

آن‌ها از نظر شرعی غزل‌غاز را حلال گوشت می‌دانند و البته از پرنده‌های حلال گوشت هم هست، ولی تأکید می‌کردند که نمی‌شود آن را خورد. برابر تجربه‌های شخصی آن‌ها پس از شکار و صید غزل‌غاز؛ چنان که خودشان عنوان می‌کردند، البته با تأکید: «غزل‌غاز را اگر بکشی، پَر کُنی و آماده شود برای آب‌پز شدن و پختن و خوردن، چنانچه ده ساعت توی دیگ آب بجوشد، همچنان از تن این پرنده خون بیرون می‌زند و قابل خوردن نیست».

مطلب فوق که درباره‌ی دلیل قرمز بودن بال‌های غزل‌غاز است از چند پیر مرد حمیدآبادی و غیر حمیدآبادی که در سال‌های دور یکی از کارهای روزمره‌شان در پاییز و زمستان صید و شکار پرنده‌های صحرائی و مهاجر بود، شنیده شد، کهنسالانی چون: مسلم باقری حمیدآبادی میرزا باقریان فرح‌آبادی؛ حسین زارع، عزت‌الله رضایی خنکدار، قلی غلامی، علیگل

رشمائلو حمیدآبادی، محمدعلی حبیب‌نژاد که همگی بالای ۶۰ تا ۷۰ سال از عمرشان می‌گذرد.

نقطه‌ی مشترک صحبت همه‌ی این راویان کهن‌سال این بود که هیچ کدامشان ممنوعیت یا محدودیتی برای صید و شکار این پرنده نقل نکردند و شکارچیان و صیادان این پرنده را هم منت و سرزنش نمی‌کردند ولی تأکید می‌کردند که نمی‌شود این پرنده را به همان دلیل خون پس دادن هنگام پختن، خورد و علت آن را هم همان‌طور که قید شد آغشته شدن پر و بال این پرنده، به خون شهدای کربلا به ویژه خون سالار شهیدان، بیان کردند و این که نظر لطف امام حسین<sup>(ع)</sup> شامل حال این پرنده شد. زیرا با وجود این که حیوانی زبان بسته بود، از مصیبت وارده بر اهل بیت در کربلا نالان شد.

البته همین کهن‌سالانِ راوی، لابه‌لای حرف‌هایشان که برخاسته از باور بومی و دینی آن‌ها بود، به این نکته هم اشاره می‌کردند که: «شاید هم نژاد این پرنده این‌طوری باشد، این صحبت‌ها و باورها، پیران گفته است که ما می‌گوییم».

این نکته نشان می‌دهد که تعصبی جاهلانه روی آنچه نقل می‌کنند ندارند.<sup>۱۵۱</sup>

در ادامه‌ی این گپ و گفت با کهن‌سالان مازندرانی، از پیرمردی اهل ذوق (علیگل رشمائلو حمیدآبادی) شعری را شنیدم که در حقیقت گفت و گوی غزل‌غاز با یکی از دختران امام حسین<sup>(ع)</sup> است:

۱۵۱- آنچه در متن درباره‌ی غزل‌غاز آمده، تحلیل محقق و نگارنده‌ی این سطور نیست بلکه نگارنده، آنچه را که از کهن‌سالان نامبرده شنیده، با جملاتی درست‌تر نقل کرده است.



«بعد از این که غزل‌غاز و اوایل‌کنان خودش را در قتل‌گاه امام حسین<sup>(ع)</sup> آغشته به خون سالار شهیدان کرد، پرواز کرد و روانه‌ی مدینه شد. روی دیوار خانه‌ی دختر امام حسین، آن دختری که همراه‌شان به کربلا نیامده بود (به گفته‌ی پیرمردان نام‌برده در این بخش، فاطمه صغری) نشست. وقتی فاطمه صغری این پرنده‌ی خونین بال را روی دیوار خانه‌اش دید، گفت:

الا ای مرغ خونین بال خسته!

ز دست کیست پره‌ایت شکسته؟

چرا بیرون شدی از آشیانه؟

که تا صیاد بنماید نشانه

و غزل‌غاز در همان حالتِ آه و افغان، به زبان آمد و پاسخ داد:

مرا بینی که بس در شور و شینم

بدان خون پرم خون حسین است

و به این ترتیب غزل‌غاز، خبر شهادت امام حسین<sup>(ع)</sup> را به دخترش در

مدینه رساند». ۱۵۲

---

۱۵۲- این شعرخوانی و خبررسانی به دختر امام حسین<sup>(ع)</sup> را در روستای «میت‌کازین» بهشهر از قول پیرمردی به نام «فیاض باقری» درباره‌ی پرنده‌یی به نام «دُرّاج» که شبیه تیرنگ ماده است، شنیدم که در بخش دُرّاج مطالب لازم این پرنده و ماجرایش را خواهیم آورد. در نوشهر از «توذر خزایی» و در سوادکوه روستای «تیلیم» از پیرمرد صد ساله‌یی به نام «برارجان خلیل‌پور» عین مطلبِ متن که درباره‌ی غزل‌غاز و ماجرای خون‌رنگ شدن پره‌ایش و خبر رسانی او به فاطمه صغری است، نقل شد.



## کِرک: مرغ خانگی

کِرک یا مرغ خانگی، در ضرب‌المثل مازندرانی بیشتر از جاهای دیگر دیده می‌شود؛ البته وقتی کِرچ (مادر) است که در زبان مازندرانی می‌گویند: «کارچ کِرک» یا «کِرچ کِرک».

«کارچ کِرک هرچی بنه‌ره پش‌پشو هاده، خاک‌ره کانه شی سر».<sup>۱۵۳</sup>

(ترجمه: مرغ مادر، هرچی زمین زیرپایش را بکاود و بکند اُبرای پیدا کردن دانه، خاک را می‌ریزد روی سر خودش).

به کسانی گفته می‌شود که ماجرای دعوایی را کش می‌دهند و هی غرغر می‌کنند و پشت سر طرف دعوی حرف می‌زنند و این‌جا و اون‌جا از او بد می‌گویند و آتش دعوا را بیشتر می‌کنند، در صورتی که نمی‌دانند با این کار خودشان بیشتر از طرف مقابل ضرر می‌کنند و نزد دیگران بد می‌شوند و از چشم مردم می‌افتند.<sup>۱۵۴</sup>

۱۵۳- راویان: گلنجا علیزاده، رقیه رد، محرم عابدینی، علی محمودی، مسلم‌باقری حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، فریده سراج، خیرالله زارع، یاور کاویانی، سید جعفر هاشمی، نوذر خزایی، قلی غلامی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی. با اندکی تفاوت به روایتی دیگر از همین راویان نیز شنیده شد: «کارچ کِرک هرچی خاک‌ره پش‌پشو نَزینه، شِنْدینه شی سر».

۱۵۴- همان. (توضیح: عکس مرغ خانگی (کِرک) توسط نگارنده گرفته شد.

ضرب‌المثل دیگری هم هست که بیشتر خطاب به کوچک‌ترهاست اگرچه لحن طنز و تا حدی رکیک هم دارد. این ضرب‌المثل طنزآمیز و کنایه‌یی به فردی اشاره دارد که در خانه از سایرین کوچک‌تر است، ولی فراتر از سن و سال و اندازه خودش بخواند کاری را انجام دهد و هی دیگران حرفی نمی‌زنند اما او سماجت و اصرار بر انجام آن کار دارد. در این میان زمانی که بزرگ‌ترها از کوره درمی‌روند و می‌خواهند حرفی بزنند که بدون دعوا و کتک‌کاری، بچه یا فرد مورد نظر جا برود، یک کشی در صدای‌شان می‌آیند و به طعنه و کنایه می‌گویند: «خواه، اسا... اسبه کرک موس مهر (مَر) دکته! <sup>۱۵۵</sup> تازه آتچی بشنوسه» <sup>۱۵۶</sup>!

(ترجمه: خوبه حالا... {مثل این که} کون مرغ سفید مار افتاد، تازه به چیزی شنیده). البته این مثل گاهی برای آدم‌های بزرگ‌تر هم که چنین رفتارهایی را بروز می‌دهند، به کار می‌رود به این تعبیر که: فلانی یک چیزی شنیده، ما هم حرفی نمی‌زنیم، او هم از روی کم تشخیصی یا نفهمی هی اصرار و پافشاری و بی‌قراری می‌کند؛ و این جاست که او را تشبیه می‌کنند به مرغ سفید که مار در نشیمن گاهش رفته و از این بابت هی وول وول می‌خورد و این‌ور و اون‌ور می‌پرد و بی‌قراری می‌کند، بدون این که متوجه کار و کردار خودش باشد. <sup>۱۵۷</sup>

۱۵۵- راویان: همان.

۱۵۶- قسمت‌هایی که زیرش خط کشیده شد جزء اصل مثل نیست، معمولاً در پس و پیش این مثل یا ضرب‌المثل‌های همسان می‌آید.

۱۵۷- راویان: گل‌تاج علیزاده، رقیه رد، محرم عابدینی، علی محمودی، مسلم باقری حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، فریده سراج، خیرالله زارع، یاور کاویانی، سید جعفر هاشمی، نوذر خزائی، قلی غلامی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی.

مرغ وقتی گُرچ است در حالی که جوجه‌ی بی ندارد یا تخم مرغ‌های او فاسد شدند برای این که او را از گُرچ بودن دریاورند، روی سرش آب سرد می‌ریزند. یا منقار او را باز می‌کنند و مقداری ترضی به او می‌دهند. این کار باعث می‌شود تا مرغ مادر از حالت گُرچ بودن دربیاید. یا رو بَوَه.<sup>۱۵۸</sup>

«وقتی مرغ مثل خروس صدا می‌زند و قوقولی قوقوی ناقص سر می‌دهد، باور دارند که ممکن است بر سر آن خانه و یا اهالی آن بلایی نازل شود و مقید هستند که باید آن مرغ را کشت و صدقه داد و تأکید بر این است که بعد از کشتن، مرغ را به مرد عالمی بدهند تا به این طریق رفع بلا شود».<sup>۱۵۹</sup>

«اگر مرغی تخم نگذارد، بنا را بر این می‌گذارند تا مرغ را تنبیه کنند. به این طریق که مرغ را می‌گیرند، پایش را می‌بندند و بال‌هایش را چَلِک<sup>۱۶۰</sup> می‌دهند و با مرغ از خانه بیرون می‌روند، به قصد رفتن به آسیاب، که به جای گندم، مرغ را خُرد کنند؛ یا شالیکویی یا جایی که بشود مرغ را کشت و له کرد، مثل قصابی. سر راه، کسی که آدم مرغ به دست را دید از او می‌پرسد:  
- کجا می‌روی؟

می‌روم آسیو (آسیاب).

- چی کار داری؟

۱۵۸- همان و رقیه باقری حمیدآبادی. رو بَوَه، یعنی دوره‌اش تمام شود. این تعبیر در جای دیگر هم به کار می‌رود: «باغ رو بَبَه»، یعنی کار برداشت مزرعه تمام شد. «باغ رو» در اصطلاح مازندرانی، خوشه‌چینی از چنین مزرعه‌ی است.

۱۵۹- همان و احمد رجبی، حسن رسولی و علیرضا سعیدی کیاسری.

۱۶۰- چَلِک در مازندران چند معنی دارد. در این جا قفل کردن بال‌های مرغ به یکدیگر است بی آن که به وسیله‌ی نخ یا چیز دیگری بال مرغ را ببندند. طوری دو بال مرغ را در جهت خلاف هم به یکدیگر بند می‌دهند که در هم قفل می‌شود، به این طریق قدرت راه رفتن و حرکت را از مرغ یا هر پرنده‌ی دیگری صلب می‌کنند. نیز به ظرف‌های روبازی که حلبی یا پلاستیکی باشند و در آن میوه، ماهی و تره‌بار بریزند هم می‌گویند: چَلِک. به حالتی از نشستن هم می‌گویند چَلِک دادن که به نوعی حالت نشستن مرغان صحرايي و ماکیان خانگی است.

: این مرغ تخم نمی گذارد، می خواهم بدهم آسیاب، تا خردش کنند.  
در این لحظه فرد همسایه یا محلی به قصد پادرمیانی وسط حرف صاحب  
مرغ می پرد و خالصانه و صمیمانه می گوید:  
- من ضمانت می کنم که این مرغ از فردا تخم بگذارد به شرط این که تو  
با اون کاری نداشته باشی.

صاحب مرغ هم دو سه بار در گوش مرغ با صدای بلند و به لحن تهدید  
درحالی که آرام ضرباتی به سر مرغ می زند، تکرار می کند:  
: دیگه تخم می زاری یا بیرمت آسیاب؟

در این بین هر بار طرفی که پادرمیانی کرده، می گوید:  
- نه، من ضامن می شوم، دیگه حتماً تخم می زاره، ضمانت منو قبول کن.  
صاحب مرغ با تأکید مرد یا زن ضامن (اغلب مرد)، ضمانت او را قبول  
می کند و با مرغ برمی گردد خانه درحالی که از مرغ قول می گیرد تا تخم  
بگذارد.<sup>۱۶۱</sup>

کهن سالان مازندران با تمام باور و اعتقادشان این آداب و آیین را انجام  
می دادند، و حین روایت مطلب فوق هم با باوری که در کلام شان مشهود  
بود، تأکید می کردند: «بارها شاهد بودیم که مرغ از فردای همان روز تخم  
گذاشته است».<sup>۱۶۲</sup> این مسئله در تجربه‌ی شخصی افرادی که نقل ماجرا  
کرده‌اند، اتفاق افتاده است و خود بانی و شاهد ماجرا بوده‌اند؛ طوری که به  
این روش برای تخم گذار کردن مرغ باور داشتند.<sup>۱۶۳</sup>

چیزی شبیه این اتفاق البته به شکل آیینی تر، جمعی و عمیق تر در ماجرای

۱۶۱- راویان: حسن رسولی، احمد رجبی، علیرضا سعیدی کیاسری، حسن محمدی میانایی.

۱۶۲- راویان: حسن رسولی، احمد رجبی، علیرضا سعیدی کیاسری.

۱۶۳- راویان: همان و حسن محمدی میانایی

«شلون» یا «شیرون» (در عمل انجام آیین دعای باران)<sup>۱۶۴</sup> است که در سال‌های گذشته در مازندران وجود داشت و همین سال‌ها هم در برخی از نواحی مثل روستای تیلیم سوادکوه، در صورت ضرورت انجام می‌شود. این

۹۹- شلون (در تلفظ مازندرانی‌ها)، شیلان (در زبان فارسی) به معنی: موقع صرف ناهار و صلاهی طعام، سفره‌ی امرا و بزرگان، و شیلان کشیدن یعنی: گستردن سفره‌ی طعام و استفاده‌ی تام از مال و نعمتی کردن (معین، ۱۳۷۸: ۲۱۱۴)، در حقیقت انجام آیین سنتی و بومی در مازندران است برای طلب باران (واریش)، در هر فصلی که بسیار کم باران باشد، به ویژه زمان داشت و نزدیک برداشت محصول (تابستان) که به باران بیشتر از هر زمان دیگری نیاز است. در مازندران این کلمه به تنهایی به کار نمی‌رود، بلکه اغلب با کلمه‌ی «کشیدن» همراه است و می‌گویند: شلون بکشیم. به این ترتیب که: در محل، فراخوان عمومی می‌دادند (توسط ریش‌سفید ده یا پیرزنی که مورد وثوق و اعتماد همه بود) و همه‌ی اهالی در میدان ده یا محل تجمع همیشگی مثل حیاط مسجد یا حسینیه جمع می‌شدند. هر یک از زن‌های ده وقتی از خانه بیرون می‌آمد، به سفارش همان پیرزنی بر اساس عادت و آداب همیشگی، یکی از نیازهای پختن آش مثل: لوبیا، نخود، دوغ، ماست، رشته، دانه یا نیم‌دانه را با خود می‌آورد، همراه با دو سه بشقاب و قاشق. ساعتی بعد در همان محل تجمع مشغول پختن آش می‌شدند. مردها هم سیدی از اهالی محل را که به تعبیر خودشان سیدی خاص و خالص بود، به تنه‌ی درختی بزرگ در همان محل تجمع می‌بستند و چند نفر از آن‌ها با تازیانه‌های نرمی شروع می‌کردند به زدن سید به این بهانه که چرا باران نمی‌آید؟ پس باران چی شد؟ پس کی بارون می‌آید؟ در این بین ریش‌سفید یا پیرمردی مورد اعتماد و قبول همگان از راه می‌رسید و می‌رفت تازیانه‌ها را از دست طلب‌کاران باران می‌گرفت و پادرمیانی می‌کرد و می‌گفت: شما این سید خدا را رها کنید، دیگر کاری با او نداشته باشید، من ضمانت می‌کنم سر جدش که باران بیاد، من ریش و آبروی خودم را گرو می‌ذارم که به یاری جدش باران بیاد. جدش بزرگه، حتماً باران میاد. طلب‌کاران باران هم که همه‌ی اهالی بودند ولی چند نفر به نمایندگی از آن‌ها تازیانه می‌زدند، قبول می‌کردند و تازیانه را می‌انداختند. در این زمان درحالی که یک نفرشان داشت سید را باز می‌کرد، چند نفر دیگر سطل سطل می‌آوردند و روی سر و صورت سید آب می‌پاشیدند و او را خیس می‌کردند. چنانچه شلون در زمان داشت برنج بود، مردهای دیگری که در اطراف ایستاده بودند (دسته جمعی درحالی که سینه می‌زدند، این دعا را می‌خواندند: یا الله و یا قرآن/ امشب (امروز) پواره باران/ جان خدا او هاده (ای خدا آب را برسان)/ سیو بینج (یا آمه بینج) گو نده (یعنی برنج ما را خوراک گاو نکن)، و در آخر شعرشان بلند فریاد می‌زدند: یا حسین. این کارها درحالی بود که زن‌ها ضمن تماشای ماجرای سید و سینه‌زنی مردها، مشغول پختن آش هم بودند. نقل است از پیران و کهن‌سالان که هنوز آش به تمام و کمال پخته و خورده نشده، بارانی می‌آمد که زمین و زمان را به هم می‌دوخت. این آیینی بود برای طلب باران به نام شلون که در حمیدآباد ساری انجام می‌گرفت. (روایان: گلنجا علیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی، خیرالله زارع، علیگل رشماتلو). در روستای تیلیم سوادکوه مردم برای طلب باران در حیاط امام‌زاده‌ی محل (امام‌زاده محمد رحمت‌الله علیه) جمع می‌شدند، شیر برنج نذری می‌پختند به نذر باریدن باران و از امام‌زاده برای باریدن باران توسل می‌جستند. (روایان: رعنا خلیل‌نژاد، علی محمودی، برارجان خلیل‌پور).

در مازندران آیین ضمانت را برای درختی که محصول نمی‌دهد هم انجام می‌دهند. به این صورت که ذره (نوعی وسیله برای قطع شاخه‌های درخت) یا تبری را می‌گیرند و به قصد قطع درخت به جان درخت می‌افتند. البته به صورت نمایشی، بعد فردی گذری که غالباً پیرمرد جاف‌تاده و

کلمه در روستای حمیدآباد «شلون» شنیده شد و در روستای تيلم سوادکوه «شرون» یا «شیرون». کدام یک درست است نمی دانم، بعید نیست که شلون یا شرون از واژه های پهلوی باشد که برای کشف تلفظ صحیح آن نیاز به تحقیق درست یک زبان شناس زبان های باستانی است.

در مازندران رایج بود که اگر مرغ، تخم کوچکی بگذارد - که معمولاً تخم اوّل هم است - نباید آن را خورد، بلکه باید جهت برکت خانه آن را نگه داشت (بینایی، ۱۳۸۲: ۹۹) و اگر مرغی بر حسب اتفاق داخل خانه تخم بگذارد (البته این اتفاق در گذشته ها بیشتر می افتاد) آن را نشانه ی خیر و برکت می دانستند (همان). در میان مردم نور باور بر این است که چنانچه مرغ خانگی (کِرُک) بدن خود را تکان دهد تا خاک و خل از تنش بریزد، به این معنی است که مهمانی در راه است.

وقتی درباره ی حضور مرغ در افواه و اقوال مردم مازندران دقیق تر می شوید کنایه ی دیگری نظر شما را به خود جلب می کند که تیر آن به سمت آدم های ثروتمند ولی خسیس نشانه می رود: «کرک چاق تره موس تنگ تره»<sup>۱۶۵</sup> (ترجمه: هر مرغی که چاق تره کونش تنگ تره، و تخم گذاشتن برایش سخت تر است) به این مفهوم که هرکس دارایی بیشتری دارد دست دهنده اش کوتاه تر است. دلش نمی آید از مالش بردارد و به کسی بدهد.<sup>۱۶۶</sup> از دیگر باورهای زیبایی که مردم مازندران به ویژه در این مورد خاص

نیک سیرت هم هست، سر می رسد و پادرمیانی می کند و تیر یا ذره را از دست صاحب درخت می گیرد و ضمانت می کند که سال بعد این درخت حتماً میوه بدهد. روایان: همان راویان شلون حمیدآباد و شیرون سوادکوه، و احمد رجبی، نوذر خزایی، فیاض باقری.  
 ۱۶۵- روایان: گلنجاج علیزاده، رقیه رد، محرم عابدینی، علی محمودی، مسلم باقری حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی دشتی، فریده سراج، خیرالله زارع، یاور کاویانی، سید جعفر هاشمی، نوذر خزایی، قلی غلامی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی، مطهره غلامی، حوریه باقری.  
 ۱۶۶- تعبیر و مفاهیم ضربالمثل ها هم از همان راویان است.

زنان این مرز و بوم با آن سر و کار دارند و در زندگی روزمره‌شان ملموس است، این است که معتقدند: فلانی دستش جوجه نمی‌شود، ولی فلان کس دست، پَرش به پَرش جوجه می‌شود. یعنی فلان خانم هرچه تخم برای جوجه شدن زیر مرغ بخواباند، خیلی کم تبدیل به جوجه می‌شود یا همه‌ی تخم‌ها شت (خراب) شده و هیچ کدام تبدیل به جوجه نمی‌شود و از این اتفاق تعبیرشان این است که: ونه دست بونه یا ونه دست توونه.

گاهی در باورهای‌شان می‌بینیم که می‌گویند: «مِرِه غاز وِرا نیه» یا «اماره غاز وِرا نیه» (ترجمه: غاز برای من آمد ندارد یا دست من غاز نمی‌شود) «ولی سیکا وِراء» (ترجمه: ولی اردک آمد دارد یا دست من اردک زیاد می‌شود). به این ترتیب هرکس بسته به تجربه‌ی شخصی که از پرورش ماکیان مختلف دارد، این باور، در او و خانواده‌اش متفاوت است.<sup>۱۶۷</sup>

و اما «فلون آدم، سنگِ سرِ چینه کائنده!» به این مفهوم است که فلانی مانند مرغ پرتکاپو و پرتلاشی است که در جایی که چیزی سبز نمی‌شود، یا روزی و برکتی وجود ندارد، کسب روزی و درآمد می‌کند، یعنی بسیار آدم زیرک و پرتلاشی هست و البته اندکی طمّاع.

علاوه بر آنچه درباره‌ی حضور مرغ تا کنون در ادبیات شفاهی مردم مازندران گفته شد، در مثل طنز دیگری هم مرغ را نماد پرخوری و آز، و موجود سیری‌ناپذیر می‌بینیم. در مازندران مشهور است که «خوک<sup>۱۶۸</sup> و مرغ

۱۶۷- رابیان: گلنجاج عزیزاده، رقیه رد، محرم عابدینی، علی محمودی، مسلم باقری حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، فریده سراج، خیرالله زارع، یاور کاویانی، سید جعفر هاشمی، قلی غلامی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی، نوذر خزایی، مطهره غلامی، احمد رجیبی.  
۱۶۸- خوک به مازندرانی: خی، و گراز به مازندرانی: وراز. خوک و گراز در مازندران نماد و سمبل کار بی‌برنامه و دیمی و به زور انجام دادن هستند. همچنین نماد پرخوری و بی‌شعوری هم هستند. آنقدر در این مورد یعنی نماد بی‌عقلی و بی‌شعوری بودن شهره هستند که در ضرب‌المثلی خطاب به کسی که هر حرف منطقی با او می‌زنی فهم نمی‌کند، می‌گویند:



را گذاشتند داخل انباری پر از غذا و دانه، هر دو با حرص و ولع شروع به خوردن کردن بعد از مدتی خوک بر اثر خوردن زیاد پاره شد ولی مرغ که از خوک خیلی خیلی کوچک تر و کم جثه تر بود همچنان می خورد و آخ نمی گفت». شرح آن به زبان مازندرانی از این قرار است که: «کِرک و خی ره دِمِدانه اِنبارِ دِلِه، خی بخواردنِ جه بَتر کِسّه، کِرک آخ ناته».<sup>۱۶۹</sup>

در مثل طنز دیگری که باز هم از افواه و اقوال شیرین مردم مازندران به دست آمد حضور مرغ بهانه می شود تا نفس شیطانی شغال به شکلی برجسته نشان داده شود: «شالِ بائنه: کِرک کولی پشت چی کار کاندی؟ بانه: نخوانه کِرکِ بخوارم که، ویشون صداجه خوشم اینه؛ نیه قد قد کاندنه، خله قشنگه».<sup>۱۷۰</sup> (ترجمه: به شغال گفتند: پشت لانه ی مرغ ها چی کار می کنی؟ گفت: نمی خوام مرغ ها رو بخورم که، صداشون خیلی جالبه؛ برای گوش دادن صدای آنها این جا هستم). این مثل کنایه به کسانی است که به چشم طمع کنار وسیله یی یا چیزی ایستادند، کمین کردند که در فرصت مناسب آن را بغاپند ولی وقتی از آنها می پرسی برای چی این جا ایستادی، جواب گمراه کننده یی با حالتی مظلوم نما، می دهند.

گاهی فردی بابت کار زیاد یا گرفتاری پیش آمده مثل تیمارداری از بچه، پدر یا مادر، مدت زیادی است که نمی تواند به خانه ی فامیل، دوستان یا مسافرت برود، از این رو وقتی از او می پرسند که چرا به ما سر نمی زنی؟ یا

«خی غَلتِ سر و، قرآن!»، یعنی سر گذر خوک و گذاشتن قرآن، اون که قرآن و خدا نمی دونه لگد می کنه می ره. غَلت: محل گذر؛ در، یا محل گذری که برای رفت آمد جلوی باغها نصب یا ایجاد می کنند. حیوان ها هم از جایی که زیاد رفت و آمد می کنند در رو، سوراخ و گذری درست می شود که به آن غلت یا گِذِر آن حیوان می گویند. راویان: همان.

۱۶۹- راویان: همان.

۱۷۰- راویان همان و اسماعیل حسین زاده، سکینه باقری حمیدآبادی.

مثلاً برای چی همراه شوهرت به مسافرت رفتی؟ در جواب می گوید: «چَکْ دَوِسِه کرک بیسه، هیچ جا در نومه بورم»<sup>۱۷۱</sup> (ترجمه: مثل مرغ پا بسته شدم، جایی نمی توانم بروم) بابت همان گرفتاری یا کار پیش آمده. در این مثل همانطور که مشاهده می کنید مرغ نماد گرفتار آمدن در دام است، منتهی این جا با توجه به فحوای کلام، صیاد، دست روزگار است. نیز در گفته های عامه ی مردم مازندران، البته باز هم به طنز و کنایه، شنیده شد که: «شال کرک ره خوارنه، سِر که بونه رسنه ونه سنگینه جه، هی بو زنده بو زنده، کرک ره با سنگینه پرت کاندِه دِمدنه؛ گانه: آه، بی صاحب چنده تل بیه»<sup>۱۷۲</sup> (ترجمه: شغال مرغ را می خورد، سیر که شد می رسد به سنگدانش، هی سنگدان را بو می زند هی بو می زند، بعد مانده ی مرغ و سنگدان را برمی دارد و پرت می کند دور؛ می گوید: آه، بی صاحب، چقدر این مرغ تلخ بود).

این مثل به طعنه خطاب به کسانی گفته می شود که، نه این که از خدمت و کمک کسی تشکر نمی کنند، بلکه وقتی کارشان تمام شد، غر هم می زند و منت هم می کنند. یعنی نمک می خورند و نمک دان را می شکنند. یا به تعبیر ساده تر نمک شناسند.

علاوه بر موارد ذکر شده، مرور چند واژه و اصطلاح پیرامون پرنده ها که بیشتر متوجه مرغ خانگی است، به دایره ی آگاهی ما درباره ی حضور پرندگان در فرهنگ عامه ی مازندران می افزاید.

۱۷۱- راویان: گلناج علیزاده، رقیه رد، محرم عابدینی، علی محمودی، مسلم باقری حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی دشتی، فریده سراج، خیرالله زارع، یاور کاویانی، سید جعفر هاشمی، قلی غلامی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی، نوذر خزایی، مطهره غلامی، احمد رجبی.

۱۷۲- راویان: محمد باقری حمیدآبادی، خسرو محسنی، گلناج علیزاده، علی محمودی، رقیه رد، مسلم باقری حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی دشتی، خیرالله زارع، یاور کاویانی، سید جعفر هاشمی، طاهره براری.

در مازندران به تخم هر پرنده‌یی می‌گویند: «مرغنه»<sup>۱۷۳</sup> یا «مارغانه»<sup>۱۷۴</sup> مثلاً به تخم گنجشک می‌گویند: «میچکا مرغنه».

مرغنه خود از دو بخش «مرغ» و «نه» یا «آنه» (که پسوند نسبت است) تشکیل شده، این واژه در نهران خود شاید بیانگر این نکته است که در مازندران به کلّ طیور و پرندگان اطلاق مرغ می‌شود. چنان که به پرندگان وحشی مهاجر فصل زمستان هم می‌گویند: صحرایی مرغ؛ و یا به تنهایی کلمه‌ی مرغ را برای آن‌ها به کار می‌برند.

به پوسته‌ی تخم مرغ (مرغنه)، «مرغنه کِچلاب» گفته می‌شود. البته به غوزه پنبه و پوست سخت گردو هم می‌گویند: «کِچلاب» یا «آغوز کِچلاب».

برای این که محل تخم‌گذاری مرغ خالی نباشد یک عدد تخم مرغ را به عنوان «مِچِر» می‌گذارند در آشیانه‌اش تا مرغ با دیدن آن به تخم‌گذاشتن ادامه دهد یا جایش را به خاطر برداشتن تخم‌هایش عوض نکند و نا امید از ادامه‌ی تخم‌گذاری نشود.

زیر هر مرغ خانگی به طور معمول ۱۲ عدد تخم می‌خوابانند برای جوجه شدن؛ این کار را اصطلاحاً می‌گویند: «مرغنه سَر دِشندی‌ین»، ترجمه‌ی لفظی آن می‌شود: تخم مرغ سر ریختن. هر بار که ۱۲ تخم را زیر مرغ می‌خوابانند، می‌گویند: یک پَرش. پرش یک جور واحد شمارش است؛ مثل جین - یک جین دو جین - در این جا هم یک پَرش دو پَرش گفته می‌شود. تعداد تخم‌ها در واحد شمارش پرش، بسته به ماکیان مختلف فرق می‌کند. مثلاً گاهی ۲۵

۱۷۳ - غالباً به لهجه‌ی رایج در کوه مازندران.

۱۷۴ - به لهجه‌ی رایج در جلگه‌ی منطقه‌ی مرکزی مازندران به ویژه ساری البته نه جلگه نشینان مهاجر کوهی که در این منطقه یا مناطق دیگر ساکن هستند.

تا ۳۰ عدد تخم مرغ را زیر بوقلمون می‌خوابانند و یک پرش محسوب می‌شود یا ۷ عدد تخم مرغ را زیر همان غاز یا مرغ می‌خوابانند و یک پرش محسوب می‌شود. یک پرش علاوه بر تعداد تخم، یک‌بار کامل از نظر زمانی و انجام کار، زیر مرغ تخم خواباندن هم هست.

مرغ‌هایی که گردن و سرشان پر ندارد و لخت است به «سِلاب گردن» شناخته می‌شوند. البته اگر غاز یا هر پرنده‌ی خانگی و صحرایی دیگر هم این ویژگی را داشته باشد همین اصطلاح را برای آن به کار می‌برند. در نهایت باید یادآور شوم که به جوجه‌ی مرغ می‌گویند: «چیندِکا» یا «چینکا» که این تفاوت واژه به خاطر تفاوت لهجه در مناطق و شهرهای مختلف مازندران است.<sup>۱۷۵</sup>

«مار کرک» به مرغ پیر و مادر گفته می‌شود، در مقابل به مرغ جوان که به تازگی هویت مرغ بودن آن مشخص شد تا زمانی که تخم نیامد، می‌گویند: «تَشَنی». همچنین «چینک» یا «چینک» چینه‌دان یا معده‌ی مرغ یا هر پرنده‌ی دیگری در زبان مازندرانی است. به غذا خوردن پرندگان یا نوک زدن آن‌ها برای خوردن غذا، همچنین به تلاش پرنده‌ها برای پیدا کردن غذا «چینه‌ها کردن» (چینه کردن) می‌گویند.

چند نکته‌ی پایانی به دست آمده در بخش مرغ این که: در مازندران به هر جور آشیانه‌ی پرنده‌ی می‌گویند: «گولی» یا «کلی»؛ مثل: چلچلا کولی. به آلونکی که در گوشه‌ی از حیاط خانه برای مرغ‌ها و اردک‌ها درست

۱۷۵- به جوجه‌ی مرغ که مرغ بودن و خروس نبودن آن با تغییر ظاهر مشخص شد، می‌گویند: «تَشَنی». آنچه در باب واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به مرغ خانگی (کرک) آمده از روایان زیر گرفته شد: گلناج علیزاده، رقیه رد، محرم عابدینی، علی محمودی، مسلم باقری حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، فریده سراج، خیرالله زارع، یاور کاویانی، سید جعفر هاشمی، نوذر خزایی، قلی غلامی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی، محمدعلی حبیب‌نژاد، علیرضا سعیدی کیاسری، احمد رجبی، برارجان خلیل‌پور، مرضیه کاویانی، حسن محمدی میانایی.

می کنند هم می گویند: کولی یا «کلی»؛

«لی»<sup>۱۷۶</sup> در این جا مخفف همان «لیک» به معنای مرغ یا پرنده است. اگرچه در معنی «سوراخ» هم به کار می رود. مثلاً در کلمه‌ی «گل کولی» یعنی محلی که موش سوراخ دارد یا ساده‌تر: لانه‌ی موش. «کو» هم مخفف «کوی» به معنای محل، مکان و جایگاه است. از این رو کولی یک واژه ترکیبی است که به نظر می آید در این جا به معنای جایگاه مرغ و پرنده ایفای نقش می کند. به لانه‌ی موش و حیوانات دیگر تا اندازه‌ی سگ هم «کولی» اطلاق می شود.<sup>۱۷۷</sup> در منطقه‌ی لغور و سوادکوه شنیده شد که به کولی کوچک می گویند: «کلی کاک».<sup>۱۷۸</sup>

نیاز به توضیح است که لفظ «کولی» اغلب در مناطق جلگه‌ی مازندران مثل روستاهای دشت ساری، منهای مهاجران کوهی که در دشت هستند، و «کلی» در مناطق کوهستانی چون: سوادکوه، دودانگه و چهاردانگه ساری و هزارجریب نکا و بهشهر، به کار می رود همچنین آمل.

نیز به محدوده‌ی حصار شده‌ی مرغ‌ها، اردک‌ها و غازها و به طور کل ماکیان در آن به سر می برند، در منطقه‌ی دشت ساری «آرقج» گفته می شود.

۱۷۶- لی، به معنی سوراخ هم هست. به این کنایه توجه کنید: «فلونی یک زبونی دارنه که مَهر (مَر) از لی دریارنه» (ترجمه: فلائی یک زبان چرب و نرمی دارد که با زبانش موجودی مثل مار را از سوراخش بیرون می کشد). یا این ضرب‌المثل: «زبون خوش مَهر (مَر) از لی در یارنه» (ترجمه: زبان خوش یا به تعبیری خوش اخلاقی مار را از سوراخش بیرون می کشد). همانطور که مشاهده کردید، در زبان مازندرانی «لی» به معنی سوراخ هم هست. نکته‌ی جالب توجه در این کنایه و ضرب‌المثل این بود که مار در مازندران نماد بدی و شومی و کینه‌توزی است.

۱۷۷- به محل نگهداری چهارپایان بزرگ‌جثه و اهلی، مثل: گاو و اسب در مازندران: «کَلوم» گفته می شود. البته این کلمه اغلب همراه با نام حیوانی که در آن نگهداری می شود به کار می رود: اَس کَلوم، گو کَلوم. به محل نگهداری گوسفند: «مَنگِل» و در منگل جایی که بره‌ها را نگهداری می کنند، «کرس» می گویند. البته گاهی به کار بردن کلمه‌ی «گسین کرس» به معنای همان محل نگهداری گوسفندا است.

۱۷۸- روایان: برارجان خلیل پور، رقیه رد، حجت‌الله حیدری - محقق -، ابودر علیزاده.

در مازندران وقتی خطاب به کسی گفته می‌شود: «آتا زردی ره موس بَور...»<sup>۱۷۹</sup> (ترجمه: این یکی زرده را در کونت محو کن...)، در حقیقت دارند به او به طنز و کنایه می‌فهمانند که این مرحله از کار را با موفقیت و به خوبی انجام بده، بعد مرحله‌ی بعدی را شروع کن؛ یا این کار را تمام کن بعد کار بعدی را شروع کن.

عموماً این جمله برای کسانی کاربرد دارد که چند کار را همزمان، یک‌جا و عجولانه، بدون آن که تسلط داشته باشند، بخواهند انجام دهند. اغلب هم به آدم‌های کم‌تجربه و جوان سال خطاب می‌شود.

ریشه‌ی این کنایه به مرحله‌ی نهایی توکد جوجه‌ی پرندگان به ویژه مرغ برمی‌گردد. وقتی جوجه زودتر از موعد سر از تخم در می‌آورد، مهم‌ترین نشانه برای زنده در رفتن آن پیش صاحبش، محو شدن آخرین مانده‌های زرده‌ی تخم مرغ در مقعد جوجه است.

و مطلب آخر در بخش مرغ (کیرک) این که وقتی مرغ، اردک، غاز و در حقیقت هرگونه ماکیانی که تخم خودش را بخورد یا ماکیان دیگر را بزند، یک پر در بینی آن می‌گذارند. این کار باعث می‌شود تا توجهش و تمرکزش در راه رفتن و غذا خوردن به پره‌های فرو رفته در بینی‌اش باشد و عادت خودش حمله کردن یا تخم خوردن خوش را ترک کند. بعد از چند روز که مطمئن شدند حال و هوای رفتار قبلی از سرش پرید، پر را از بینی‌اش بر می‌دارند.

---

۱۷۹- راویان: گلناز علیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی، علی محمودی، قاسم‌علی ایزدی، محرم عابدینی، مطهره غلامی، احمد رجبی، سید جعفر هاشمی، فیاض باقری، علیگل رشماملو، یاور کاویانی، مرضیه کاویانی، محمدباقری حمیدآبادی، رقیه رد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## دُرَاج

«این پرنده ۳۵ سانتی‌متر طول دارد و جثه و دُمش هم‌اندازه‌ی کبک است و به واسطه‌ی آشنایی با صدایش، پیش از اینکه دیده شود، شناخته می‌شود.» (منصوری، ۱۳۸۷: ۱۶۰).

یعنی طور خاصی می‌خواند و برای همین قبل از این که دیده شود و از نظر ظاهری شناسایی گردد که دُرَاج است یا کبک، با آوازش شناخته می‌شود.

زیستگاه دُرَاج «در علفزارها، بوته‌های انبوه، بخصوص در محل‌های رویش گز در کنار مناطق تالابی در نواحی خشک به سر می‌برد» (همان). مانند اطراف رودخانه‌ی اترک در شمال استان گلستان مرز میان ایران و ترکمنستان و یا کناره‌های رودخانه‌ی ارس در شمال اردبیل و آذربایجان شرقی مرز بین ایران و کشور آذربایجان (همان).

یکی از محل‌های زندگی دُرَاج، مازندران است.

کوتاه باوری درباره‌ی دُرَاج<sup>۱۸۰</sup> در مازندران رایج است که برمی‌گردد به آوازی که این پرنده می‌خواند.



مردم مازندران باور دارند که «دُرَاجِ وقتی می‌خواند این جمله را تکرار می‌کند: وای حسین کشته شد، وای حسین کشته شد».<sup>۱۸۱</sup>

یعنی اگر به آوا و واج‌های آواز این پرنده دقت شود، حس می‌شود که چنین جمله‌یی را تکرار می‌کند. البته به این شکل که کلمه‌ها کمی ناقص ادا می‌شود، و تقریباً این آوا شنیده می‌شود: های حُسی هُشه شو.<sup>۱۸۲</sup>

نقل است «زمانی که امام حسین (ع) را شهید می‌کردند، دُرَاج آن‌جا بود و صحنه‌ی قتل امام حسین (ع) را دید و همان‌جا هم این آواز را ناله‌کنان سر داد اما در هلهله‌ی یزیدیان کسی فریادش را نمی‌شنید و از آن پس برای همیشه این جمله را تکرار می‌کند».<sup>۱۸۳</sup>

بعید نیست که در کناره‌ها و اطراف فرات درخت‌های گز و مرداب‌های مناسب زیست دُرَاج از قدیم‌الایام و سال‌های کهن وجود داشته و یکی از زیستگاه‌های بومی این پرنده آن حومه بوده و باشد و به این دلیل که از پرنده‌های بومی آن‌جا بود و آوازی هم که سر می‌دهد، بیانی شبیه این جمله (وای حسین کشته شد) است، یا آهنگ، وزن و ریتمی شبیه آن را دارد، این قصه را برای او ساخته‌اند.

۱۷۹- خیرالله زارع، عباس‌علی طاهری، علیگل رشمانلو. محمد باقری حمیدآبادی. نوذر خزایی. ۱۸۰- برخی معتقدند که این آوا مربوط به هدهد است که به نظر می‌رسد به خاطر کهولت سن در بیان نام پرنده دچار اشتباه شده‌اند. چون ریتم آوای هدهد همان هد هد است اما برخی مدعی بودند که خودشان شنیده‌اند که دُرَاج این جمله را می‌گوید: وای حسن کشته شد. راوی: محمد باقری حمیدآبادی، عباس‌علی طاهری.

۱۸۱- راویان: همان. آنچه که درباره‌ی غزل‌غاز و نقش و ماجرای آن در رساندن خبر شهادت امام حسین (ع)<sup>۱۸۲</sup> به دخترش فاطمه صغری و گفت و گویی که بین آن‌ها صورت گرفت، گفته‌ایم، برخی به دُرَاج نسبت می‌دهند. (محمود محمدی، فیاض باقری) اما دُرَاج پرنده‌ی خونین‌بال نیست. اگرچه به دلیل جمله‌یی که تکرار می‌کند و این که در آن زمان بخصوص، می‌توانست بال‌هایش خونین گردد، می‌توان این قصه‌ی خاص را به او نسبت داد اما با توجه به شباهت‌های ظاهری پرنده، حضور غزل‌غاز در این قصه محکم‌تر است.

البته بنای نگارنده با آوردن این تحلیل رد صریح باور مردم مازندران درباره‌ی آواز دراج و اثبات عدم ارتباط این پرنده، با امام حسین<sup>(ع)</sup> و ماجرای کربلای او نیست، که در علم تکوینی ائمه<sup>(ع)</sup> و تسلط این بزرگواران بر طبیعت، تردیدی وجود ندارد؛ ولی در جریان ریشه‌یابی منطقی و زمینی این باور، چنین استدلالی هم دور از ذهن نیست.

نکته‌ی مهمی که در شنیدن چنین قصه‌ها و باورهایی از اقوال و افواه مردم کوچه و بازار و معتقد به اهل بیت<sup>(ع)</sup>، استنباط می‌شود و در اعتقادات حکمی و دینی مردم جاری است اما مستتر، صف‌آرایی جهان حق با همه‌ی هست و نیستش اعم از انسان و نبات و جماد و حیوان، در برابر جهان باطل با همه‌ی هست و نیستش است. مثل حضور سیو کلاچ یا کلاغ سیاه در صف دشمنان در ماجرای کربلا که مشک آب حضرت ابالفضل العباس<sup>(ع)</sup> را سوراخ کرد و نفرین شد و یا نالان شدن غزل‌غاز از ماجرای قتل حسین و یارانش و... .

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## چوک: مرغ حق

نام این پرنده از آوازی که می‌خواند گرفته شد: چووووک ... (قدری سکوت) و دوباره: چووووک.<sup>۱۸۴</sup> برخی می‌گویند آوای این پرنده: کوووو کوووو... است؛ برای همین به آن کوکو می‌گویند؛ در صورتی که کوکو آواز فاخته است و فاخته نوعی کبوتر است. اما چوک از تیره‌ی جغدیان است ولی بسیار کوچک‌تر از جغد.<sup>۱۸۵</sup> شکل و شمایلی کاملاً شبیه جغد دارد و «طول او از دم تا سر ۱۹ سانتی‌متر است» (منصوری، ۱۳۸۷: ۲۸۶).

«این پرنده در درختان مجاور مناطق مسکونی، باغ‌ها، باغچه‌ها و نیز در ساختمان‌های قدیمی به سر برده و در سوراخ درختان یا آشیانه‌های متروک پرندگان دیگر آشیانه می‌سازد. در ایران تابستان‌ها فراوان است» (همان: ۲۸۷).

در مازندران چوک را نماد تنهایی، بی‌مهری و بی‌وفایی می‌دانند. نماد «تنهایی» است؛ زیرا «چوک همان پرنده‌یی است که به خاطر ندادن

---

۱۸۴- مشاهدات نگارنده و راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، مهدی پالار، نوذر خزایی، یاور کاویانی، خیرالله زارع، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی.  
۱۸۵- عکس چوک از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> گرفته شد.

تخم به حضرت فاطمه (س) نفرین شده است».

در باور مردم مازندران «چوک با وجود داشتن دوازده یا بیست و چهار عدد تخم، همیشه تک و تنهاست. زیرا از میان تمام تخم‌هایی که چوک در طول عمرش می‌گذارد، فقط یکی از آن‌ها تبدیل به جوجه شده و بزرگ می‌شود، آن هم فقط به این دلیل که نسلش منقرض نگردد تا رمز و راز بقای طبیعت و پرندگان و تعادل خلقت به هم نخورد».

«چوک به هزار ناله و زار دَوَه

کوتر به دتا هزار هزار بَوَه»<sup>۱۸۷</sup>

(چوک با هزار ناله افغان رنج زندگی کند / کبوتر با دو تخم {نسلش} هزار هزار گردد).

این بیت زبان حال دیگری از همان نفرین به چوک و دعای برای کبوتر از طرف حضرت فاطمه، در افواه و اقوال مردم مازندران است.

در نگاه دیگری به چوک، به عنوان نماد تنهایی در مازندران، به کسی که در دوران پیری یا کهولت سن گرفتار تنهایی و بی‌کسی می‌شود، طوری که فرزندان و کسانش به سراغش نمی‌آیند و در کنج خانه‌اش به تنهایی، روزها و شب‌هایش را سر می‌کند، به کنایه می‌گویند: «فلانی شی سره چوک چوک زن بیه»<sup>۱۸۸</sup> (ترجمه: فلانی در خانه‌اش مثل چوک از درد تنهایی چوک...، چوک می‌زند).

۱۸۶- راویان: همان و برارجان خلیل‌پور، رقیه رد، علی محمودی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی، سید جعفر هاشمی، محمود محمدی، قلی غلامی.

۱۸۷- راوی: فریده یوسفی. داستان نفرین شدن چوک و دعا برای کبوتر به صورت مفصل در بخش کبوتر بیان شد. این بیت روایت دیگری بود از شعر نفرین شدن چوک و دعای کبوتر که در این‌جا به ضرورت بیان شد.

۱۸۸- راویان: گلتاج علیزاده، مسلم‌باقری حمیدآبادی، رقیه رد، محرم عابدینی، علی محمودی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، فریده یوسفی، فریده سراج، خیرالله زارع، یاور کاویانی، سید جعفر

چوک نماد «بی‌مهری» است، به همان دلیل که در پاسخ درخواست حضرت فاطمه، دریغ کرد و حتّا یک عدد از تخم‌هایش را هم به او نداد و آبرویش را نخرید و بی‌مهری ورزید، طوری که در باور مردم مازندران این خلُق بد تا همیشه برای او ماند و یا به تعبیر دیگر: این رفتار ناپسند چوک، تا زمان جاری است، همچنان زبان‌زد خاص و عام است.<sup>۱۸۹</sup>

اما چوک نماد «بی‌وفایی» نیز هست. به این خاطر که در تجربه‌ی زیستی و پرندۀ‌شناسی مردم مازندران، چوک پرندۀ‌یی است که سریع جفت عوض می‌کند و همسر ثابت بر نمی‌گزیند.

مردم مازندران درباره‌ی چوک به این شناخت رسیده‌اند و این پرندۀ را به خاطر تغییر نو به نوبی جفت، نماد بی‌وفایی می‌دانند. از این رو چنانچه فردی در میان عامه‌ی مردم چنین رفتاری داشته باشد و هر بار معشوقی تازه برگزیند یا همسران متعدد بگیرد، او را به چوک تشبیه می‌کنند.<sup>۱۹۰</sup>

نیما یوشیج در شعری به نام «شب‌پره‌ی ساحل نزدیک» بعد از این که آوای شبانه‌ی این پرندۀ را در آغاز شعرش تکرار می‌کند: «چوک و چوک!»، تنهایی و دورافتادگی این پرندۀ را به زیبایی به تصویر می‌کشد:

هاشمی، نوذر خزایی، قلی غلامی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی، محمدعلی حبیب‌نژاد، علیرضا سعیدی کیاسری، احمد رجبی، برارجان خلیل‌پور، مرضیه کاویانی.

۱۸۹- راویان: همان. البته قید کردن نمادهای بی‌مهری و بی‌وفایی درباره‌ی چوک قطعی نیست، اگر از همین راویان به صورت مستقیم بپرسید که: آیا چوک نماد بی‌وفایی است؟ شاید منظور شما متوجه نشده و به طور صریح بگویند: نه، یا نمی‌دانم؛ ولی در زندگی روزمره‌شان وقتی به کنایه، مثل، طعنه، طنز، شوخی یا از روی ناراحتی در خصوص بی‌مهری یا بی‌وفایی بخواهند مطلبی را به کسی گوش‌زد کنند یا تذکر بدهند به چوک به عنوان نماد این دو صفت به طور ناخودآگاه اشاره کنند. این مباحث یا موارد با پرسش مستقیم از بومی‌های یک منطقه به دست نمی‌آید، بلکه باید میان آن‌ها زندگی کرد و به این مفاهیم دست یافت.

«چوک و چوک! ... گم کرده راهش در شب تاریک

شب‌پره‌ی ساحل نزدیک

دمبدم می‌کوبدم بر پشت شیشه.

شب‌پره‌ی ساحل نزدیک!

در تلاش تو چه مقصودی است؟

از اطاق من چه می‌خواهی؟

شب‌پره‌ی ساحل نزدیک با من (روی حرفش گنگ) می‌گوید:

«چه فراوان روشنایی در اطاق توست!

باز کن در بر من

خستگی آورده شب در من.»

به خیالش {،} شب‌پره‌ی ساحل نزدیک

هر تنی را می‌تواند بُرد هر راهی

راه سوی عافیتگاهی

وز پس هر روشنی ره بر مفرّی هست.

چوک و چوک!... در این دل شب کازو این رنج می‌زاید

پس چرا هر کس به راه من نمی‌آید...؟» (طاهباز، ۱۳۸۹: ۷۷۴)

همانطور که از شعر نیما هم برمی‌آید چوک نماد تنهایی است وقتی به

شیشه‌ی اتاق نیما می‌کوبد تا از تاریکی و تنهایی به سوی نور و روشنایی راه

فراری پیدا کند.



## سیدزیاک، آکس گرگ، زاغ گرگ،

به فارسی به ترتیب: «خروس کولی، کشیم بزرگ و کشیم گردن سرخ» هستند<sup>۱۹۱</sup> (منصوری، ۱۳۸۷: ۱۸۹، ۳۳ و ۳۴).

سیدزیاک یا «خروس کولی» از پرندهای فصلی و مهاجر و زمستان زی در مازندران است. از تیره‌ی سلیمیان است. ۳۰ سانتی متر طول دارد و به واسطه کاکل باریک و دراز سیاه‌رنگ و بال‌های نسبتاً گرد با روتنه‌ی سیاه با جلای سبزش به آسانی شناخته می‌شود» (همان: ۱۸۹).

و اما آکس گرگ (کشیم بزرگ) و زاغ گرگ (کشیم گردن سرخ) از تیره‌ی کشیمیان هستند. کشیم بزرگ به واسطه‌ی دو کاکل بلند و تیره‌رنگ و کشیم گردن سرخ با توجه به دو پس کاکل کوچک روی سرشان از دیگر پرندهای گروه کشیمیان شناخته می‌شوند. هر دو زمستان‌ها در ایران به ویژه مازندران فراوان مشاهده می‌شوند و هر دو در آبگیرها و مناطق ساحلی که پوشش گیاهی زیاد دارد لابه‌لای پوشش نیزارها زندگی و تولید مثل می‌کنند (همان: ۳۳، ۳۴ و ۳۵).



با توجه به این نکته که زمستان امسال (۱۳۸۹ ه. ش) هوا طبع گرمی داشت، و دلایل بسیار دیگر<sup>۱۹۲</sup>، پرنده‌های مهاجر در شمار اندکی به مازندران آمدند، آن هم نه همه‌ی گونه‌هایی که هر ساله مشهود بودند، در این میان سیدزیاک، آکس گرگ و زاغ گرگ در مناطق پرنده‌نشینی که ما سرکشی و پرس و جو کردیم، مشاهده نشدند؛ به همین خاطر ناچار شدیم تا عکس‌های این پرنده را از کتاب وزین راهنمای پرندگان، اثر جمشید منصوری برداشت کنیم.

سیدزیاک (خروس کولی) به رنگ سفید هم دیده شد که به سفید آن در بابلسر و فریدونکنار «می‌یش» می‌گویند.

زاغ گرگ (کشیم گردن‌سرخ)، چون انتهای منقارش به رنگ زرد روشن است و گردنی بلوطی رنگ و روشن دارد در مازندران «زاغ<sup>۱۹۳</sup> گرگ» نامیده می‌شود.

۱۹۲- محلی‌های مازندران به تجربه دریافتند که زمستان‌ها باید سرد و پرسوز و یخبندان باشد و همین‌طور شالی‌زارهای بیکار افتاده و آبدان‌ها و تالاب‌ها در زمستان مملو آب (ساو)، نیز سطح و کناره‌های شالی‌زارها پر از ریزدانه‌های پراکنده‌ی برنج همراه با کرم‌ها و حشرات فراوان و پناه‌گاه‌هایی برای ساختن آشیانه‌های‌شان مهیا باشد، تا پرنده‌ها به طور غریزی جایی را که برای خود پُر روزی و آمن یافتند برای زندگی فصلی انتخاب کنند؛ متأسفانه در سال‌های اخیر، هم هوا رو به گرمی رفت، هم دروی شالی‌ها با توجه به حضور تکنولوژی به گونه‌ی شد که دانه‌های بسیار کم‌تری از برنج در شالی‌زارها جا می‌ماند، همچنین استفاده‌ی بی‌رویه از سموم در کشاورزی، شفیره و کرم و حشره‌ی برای پرندگان حشره و کرم‌خوار نگذاشته است. به این موارد احداث زه‌کش‌های عمیق و پهن در امتداد کانال‌های آب‌رسانی، سرچشمه‌گرفته از سدها را که به طور طبیعی هرگونه آب سطحی را از سطح شالی‌زارها در زمستان جمع می‌کند و از ساو شدن دشت‌ها جلوگیری می‌نمایند، اضافه کنید. البته بومی‌های مازندران افزایش تنگ‌های شکاری و شکارچیان و به دنبال آن شکار بی‌رویه را هم از دلایل مهم کم شدن پرندگان بومی و مهاجر در مازندران می‌دانند. راویان: همان.

۱۹۳- زاغ یعنی رنگی روشن. زاغ چش (چشم)، در تعبیر مازندرانی‌ها کسی است که چشمان رنگی و روشنی دارد. در مازندران اغلب به کسی که دارای چشم‌های رنگی است به صورت مستعار و مشهور عامه صدا می‌زنند: زاغی، مثلاً محمود زاغی یا... . راویان: همان. چون سر و گردن و این کشیم (گرگ)، نسبت به کشیم دیگر رنگی است، به آن زاغ گرگ می‌گویند.

کشیم بزرگ هم به خاطر این که اغلب در انبوه آن دسته از گیاهان خودروی تالابی که مازندرانی‌ها به آن «آکس»<sup>۱۹۴</sup> می‌گویند، آشیانه می‌سازد و سر می‌کند، به نام «آکس گرگ» شناخته می‌شود.

پس معلوم می‌شود که نام اصلی دو پرنده‌ی آخری «گرگ» بوده و تنها به خاطر تنوع مکانی زندگی و رنگ پرها‌ی‌شان، القاب متفاوت گرفتند.

هر سه‌ی این پرنده‌ها (سیدزیاک، آکس گرگ و زاغ گرگ) چون روی سرشان پری برآمده (به تعبیر مازندرانی‌ها: جد یا کاکل) دارند، آن‌ها را به نوعی نظر کرده یا مربوط به اهل بیت<sup>(ع)</sup> می‌دانند. از این رو این پرنده‌ها نزد مردم مازندران دارای ارزش و احترام هستند. برای همین چنانچه این پرنده‌ها را شکار کنند، سرشان را نمی‌خورند و بعد از ذبح کردن سر پرنده را با احترام در خاک دفن می‌کنند.

اگر به نام مازندرانی پرنده‌ی «سید زیاک» دقت کنید، کلمه‌ی «سید» چسبیده به «زیاک» بیان‌گر همین نکته است که این پرنده به نوعی در میان پرندگان دیگر نظر کرده و یا مربوط به اهل بیت است<sup>(ع)</sup> که در باور عامه مردم مازندران دارای جد یا کاکل هستند. این باور تنها از پری که به صورت تاج برآمده، روی سر این سه پرنده وجود دارد، متبادر شده است. این تبادر از آن‌جا نشأت گرفته که سیدها (منتسبین به اهل بیت<sup>(ع)</sup>) در گذشته‌های نه چندان دور و در موارد معدود در همین سال‌ها، چنانچه می‌خواستند موی سرشان را بتراشند، یک دسته از موی جلوی سر یا وسط سرشان راه به عنوان نشانه‌ی سید بودن و مرتبط و منتسب دانستن خود به آل

۱۹۴- «آکس» نوعی گیاه خودرو در تالاب‌هاست که مثل نی انبوه می‌شود ولی خشکی‌زی نیست. دو لبه‌ی برگ‌های آن تیز است و قد کوتاه‌تر از نی‌ها هستند. هم به صورت ریشه‌یی و هم از طریق ساقه زیاد می‌شوند.

پیامبر، نمی‌تراشیدند و همچنان دست نخورده باقی می‌ماند و بلند و بلندتر می‌شد، تا جایی که آن را گیسو می‌کردند.

در میان عامه هر کس در سر خود چنین موی بلند و مجزایی داشته باشد و خیلی با احتیاط و محترمانه و با آداب از آن نگهداری کند، بیانگر این نکته است که سید است. شباهت این پرنده‌ها با این ماخرا، این تبادر و تداعی ذهنی را برای مردم مازندران ایجاد کرد، و منشأ آفرینش چنین باوری در میان آن‌ها شد.<sup>۱۹۵</sup>

این باور میان مردم دشت مازندران و اغلب محدوده‌ی مرکزی وجود دارد که هر ساله در فصل سرما پذیرای این پرندگان در آغوش طبیعت هستند. درباره‌ی سیدزیاک، آکس گرگ و زاغ گرگ، ضرب‌المثل، شعر یا قصه‌یی در افواه و اقوال مردم مازندران شنیده نشد.

---

۱۹۵- کلّ متن مربوط به این بخش (سیدزیاک، آکس گرگ و زاغ گرگ) از صحبت‌های راویان ذیل گرفته شد: مسلم باقری حمیدآبادی، مهدی پالار، خیرالله زارع، علی‌گدا رحیمی، ذات‌الله رضایی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، علیگل رشماتلو حمیدآبادی، مرحوم مرتضی قلی‌علیزاده، محمدعلی حبیب‌نژاد، سید جعفر هاشمی، باور کاویانی، گلناج علیزاده، قربانعلی ذبیحی.



## تلا: خروس

تلا (به زبان مازندرانی)<sup>۱۹۶</sup> یا خروس xraos به مرغ نر خاگگی گفته می‌شود و از راسته‌ی ماکیان و دارای نژادهای مختلف است (معین، ۱۳۷۸: ۱۴۱۵).

تلا (خروس) در ادبیات شفاهی و مکتوب، و اندیشه‌های اجتماعی مردم ایران از جمله مازندران نماد غیرت است.<sup>۱۹۷</sup> زیرا به تجربه در رفتار زیستی خروس مشاهده شد که خروس‌های خانه‌ی دیگر یا غریبه را میان مرغ‌های محدوده‌ی بی که در آن به سر می‌برد، راه نمی‌دهد.

خروس به وقت‌شناسی هم مشهور است، به نوعی اعلام‌کننده‌ی اوقاتی خاص برای مردمی مثل مردم مازندران است که زمان آن‌ها با طبیعت گره خورده است نه با ساعت دیواری یا مچی.<sup>۱۹۸</sup>

مهم‌ترین زمانی که خروس اعلام می‌کند وقت سحر و زمان اذان صبح است. به این زمان در مازندران «تلاونگ» گفته می‌شود و در فارسی به

---

۱۹۶- گلناج علیزاده، نوذر خزایی، قوام‌الدین بینایی، علیگل رشمانلو، علی محمودی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، علیرضا سعیدی، مرضیه کاویانی، سید جعفر هاشمی، عزیزالله محمدپور، فیاض باقری، فاطمه بابایی، فریده یوسفی، رقیه رد، قلی غلامی، محمدعلی حبیب‌نژاد، قربانعلی ذبیحی.

۱۹۷- در ادامه‌ی این بخش به مستندات آن اشاره می‌شود.

۱۹۸- البته این امر در سال‌های اخیر بسیار به ندرت مشهود و ملموس است.

خروس خوان مشهور است؛ یعنی هنگام سحر، زمانی که خروس می‌خواند (همان). از این رو خروس به مرغ سحرخوان نیز شهرت دارد. یعنی همه شب پیش از اذان صبح، به قول مازندرانی‌ها «کَلّی»<sup>۱۹۹</sup> (kálli): آواز، سر می‌دهد؛ تا بانگ بیدارباشی باشد برای در خواب ماندگان یا شاید هشیاران بیدار دل جهت برپایی نماز:<sup>۲۰۰</sup>

«ما خروسان چون مؤذن راست گوی

هم رقیب آفتاب و وقت جوی» (زمانی، ۱۳۸۲: ۸۵۲)

و از همین روست که در روایتی از پیامبر اکرم (ص) می‌خوانیم: «لَاتَسْبُوا الدَّيْكَ، فَإِنَّهُ يَدْعُو إِلَى الصَّلَاةِ». (ترجمه: خروس را دشنام مدهید که (مومنان را) به نماز می‌خواند) (زمانی، ۱۳۸۲: ۸۵۲).

در فرهنگ عامه مازندران هم بسیار به ندرت به خروس بد و بی‌راه گفته می‌شود و پرنده‌یی ستودنی است.

مولوی در فرازی دیگر از دفتر سوم مثنوی معنوی اش می‌گوید:

«خروسان در سحر گویند: قُم يَا أَيُّهَا الْغَافِل

تو از مستی چه می‌دانی؟ کسی داند که هُشیارست» (زمانی، ۱۳۸۲: ۸۵۲)

مولانا از زبان خروس احوال اولیاء را توصیف می‌کند که همواره از تجلیات خورشید حقیقت خبر می‌دهند اما غافلان به بانگ بیدار باش آنان توجه نمی‌کنند (همان).

---

۱۹۹- «کَلّی» به کل دادن در عروسی‌ها یا صدا زدن از مسافتی بسیار دور هم اطلاق می‌شود. راویان: گل‌تاج علیزاده، رقیه رد، محرم عابدینی، علی محمودی، مسلم باقری حمیدآبادی، محمد علی فلاح آهی‌دشتی، فریده سراج، خیرالله زارع، یاور کاویانی، سید جعفر هاشمی، نوذر خزایی، قلی غلامی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی، محمدعلی حبیب‌نژاد، فریده یوسفی، علیرضا سعیدی کیاسری، احمد رجبی، برارجان خلیل‌پور، مرضیه کاویانی.

۲۰۰- همین نگاه به خروس که در اشعار مولانا دیده می‌شود، در میان مردم مازندران هم حاکم است.

خروس در فرهنگ مردم مازندران علاوه بر آنچه گفته شد با سر دادن آواز در سحرگاه، هشدار دهنده‌ی وقت بیداری و اعلام کننده‌ی نزدیکی شدن طلوع فجر است.

در نگاه موشکافانه‌ی دیگر می‌بینیم که تِلا، در آغاز شب، همین که آفتاب غروب کرد، سر مرغ‌ها و جوجه‌ها را جمع می‌کند و آن‌ها را به لانه (کولی، در زبان مازندرانی) می‌برد، در حالی که خودش آخر از همه وارد لانه می‌شود. این باور و اندیشه در ضرب‌المثلی مازندرانی خودش را بهتر نشان می‌دهد: «تِلايِ دِم بُورده کولی وچه ونه دَوَه شی سیره»<sup>۲۰۱</sup> (ترجمه: دُم خروس که رفت تو لانه‌اش، بچه باید در خانه‌اش باشد).

در حقیقت یک نکته‌ی تربیتی میان مردم قدیم مازندران که بچه باید سر شب در خانه‌اش باشد و بیش از آن بیرون ماندنش جایز نیست. این ضرب‌المثل را مازندرانی‌ها وقتی می‌گویند که بخواهند به فرزندشان درباره‌ی زمان بیرون ماندن تذکری بدهند.

تِلا (خروس) در باور مردم مازندران «خبر در راه بودن مهمان را هم به صاحب‌خانه می‌دهد. اگر خروس بی‌وقت آواز بخواند یا بیاید سر سکوی خانه بایستد و آواز سر دهد، و یا در حیاط، روبه خانه کند و آواز بخواند، تعبیر مازندرانی‌ها از این رفتار خروس این است که میهمان در راه است»<sup>۲۰۲</sup>. در چنین واقعی بعد از شنیدن آواز خروس، اغلب این شعر را در پاسخ او می‌خوانند:

«خیر و خِش، خیر و خِش

مهمون بیه پنج و شِش

۲۰۱- راویان: همان.

۲۰۲- راویان: همان.

ته ره ها کینم خِرِش

بیلیم مهمون پیش»<sup>۲۰۳</sup> (بینایی، ۱۳۸۲: ۱۰۰)

(ترجمه: به خوبی و خوشی بیایند، مهمان‌ها پنج تا شش تا منظور سری به سری) {بیایند، (وقتی اومدند} تو را خورشت می‌کنم، می‌گذارم جلوی مهمان‌ها).

یکی دیگر از باورهای رایج در مازندران درباره‌ی خروس این است که «وجود خروس سفید را در خانه، خوش یومن می‌دانند و در اندیشه‌ی آن‌ها خروس سفید، بلا و مصیبت را دور می‌کند»<sup>۲۰۴</sup> (بینایی، ۱۳۸۲: ۹۹).

نیز در غرب مازندران رایج است که آواز خروس در اوایل یا نیمه‌های شب، نحس و شوم است (بینایی، ۱۳۸۲: ۱۰۰).

مازندرانی‌ها می‌گویند: «خروس به این دلیل در سحرگاهان آواز می‌خواند و زودتر از سایر موجودات بیدار می‌شود که در بهشت خروسی است که هنگام سحر آواز سر می‌دهد، یکی از خروس‌های زمین (در هر محله یک خروس به صورت جداگانه) صدای این خروس بهشتی را می‌شنود و به رسم عادت پاسخ او را با سر دادن آواز می‌دهد، خروس‌های هم‌جوار و دور و نزدیک، صدای خروس دوّمی را می‌شنوند و به رسم غریزه و عادت پاسخ او را می‌دهند، و به این ترتیب هنگام سحر دم به دم، نوبت به نوبت و خانه به خانه در پاسخ یکدیگر گلی می‌دهند و آواز می‌خوانند»<sup>۲۰۵</sup> (بینایی، ۱۳۸۲: ۹۶).

راویان بومی در ادامه‌ی نقل این باور اضافه کردند: «خیلی‌ها می‌خواستند بفهمند اولین خروسی که در محله‌ی آن‌ها، آواز خروس بهشتی را می‌شنود

۲۰۳- راویان: همان.

۲۰۴- راویان: همان و برارجان خلیل‌پور، محمود محمدی.

۲۰۵- راویان: علیگل رشماللو، برارجان خلیل‌پور، فریده یوسفی، فیاض باقری، سید رحیم موسوی. این باور را از مردم نواحی و استان‌های دیگر ایران مثل کردستان هم شنیدم.

و به او پاسخ می‌دهد، کدام خروس از کدام خانه است ولی تاکنون هیچ کس به این راز پی نبرده است».

در نگاهی به کنزالاسرار امیر پازواری، در بیتی از یک غزل عاشقانه، نام تلا (خروس) را می‌بینیم:

«... دوستره ونه کَش هایرم تنگاتنگ

شو سال بو { }، { } تِلا لال بو { }، { } ستاره بو لنگ» (کنزالاسرار، ۱۲۷۷: ۹۸)

و اشاره به این نکته دارد: آن زمان که دوست (معشوقم) را تنگاتنگ در آغوش می‌کشم، شبی باشد که به اندازه‌ی یک سال طولانی گردد، شبی که خروس لال بماند (تا نخواند و صبح را اعلام نکند) و ستاره لنگ شود (پایش بلنگد) تا حرکت نکند و زمان سپری نگردد. یعنی همه چیز ثابت بماند و زمان از حرکت باز ایستد تا معشوق برای همیشه در آغوشم بماند.

جز این بیت، بیت دیگری در شعرهای امیر که در آن واژه‌ی خروس یا تلا حضور داشته باشد یا معنایی که به خروس اشاره کند، دیده نشد یا حداقل این که، نگارنده این سطور ندیده است.

حضور تلا در ادبیات شفاهی مردم مازندران به این جا ختم نمی‌شود. مردم سرزمین طبیعت و باران، وقتی فردی صبح خیلی زود، در خانه‌شان را به صدا در می‌آورد برای کاری یا درخواستی، با شوخ‌طبعی و به کنایه او را به خروسی تشبیه می‌کنند که روی درخت خوابیده است، و از ترس افتادن از درخت نتوانست چشم روی بگذارد یا از فراز بلندی درخت تیره‌های طلوع آفتاب را پیش از هر کس دیگری دیده و زودتر از همه از خواب بیدار شد، حتا زودتر از موعد مقرر همیشگی؛ از این رو به او می‌گویند: «دارِ سَرِ بَخوات بی!!!»<sup>۲۰۶</sup> (ترجمه: روی درخت خوابیده بودی!؟).

۲۰۶- راویان: گلناز علیزاده، رقیه رد، مرضیه کاویانی، فاطمه بابایی، خیرالله زارع، سید جعفر هاشمی، محمدعلی حبیب‌نژاد، علی محمودی، مسلم باقری حمیدآبادی، علیگل رشمانلو حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، نوذر خزائی، قلی غلامی، قربانعلی ذبیحی.



یکی از محل‌های خواب شبانگاهی مرغ و خروس و البته اغلب خروس، در خانه‌های روستایی مازندران، روی درخت‌های داخل حیاط است.

گاهی اگر به کسی کاری یا به قول مازندرانی‌ها فرمانی (دستوری) محوّل کنند، و فرد مورد نظر تنبلی کند، از جا برنخیزد، و انجام کار را موکول به زمانی دیرتر کند، برای الزام او و تأکید در بی‌فایده بودن زمان دیرتر جهت رسیدگی به کار محوّل شده، می‌گویند: «تا خوانه ته راس بوی بوری، سحر خواسه په‌ی تِلا ونگ کانده». یا «اون گدر ته خوانه راس بوی بوری، سحر خواسه په‌ی تِلا ونگ کانده».<sup>۲۰۷</sup> (ترجمه: تا تو می‌خوای برخیزی و بروی، خروسی که سحر خواب می‌ماند هم بیدار می‌شود و آواز سر می‌دهد).

این ضرب‌المثل نشان می‌دهد که خروس هم گاهی خواب می‌ماند و زمان اعلام سحر را از دست می‌دهد.

«تلاکاله» به جوجه‌ی خروس نابالغی گفته می‌شود که با تغییر جزئی که در شکل ظاهری‌اش ایجاد شده، می‌توان تشخیص داد که این جوجه، خروس است و تلاشی هم برای قوقولی قوقو کردن می‌کند.

در ادامه‌ی مطالب مربوط به حضور خروس در ادبیات شفاهی مردم مازندران، شنیدن یک دوبیتی محلی خالی از لطف نیست. دوبیتی که کشاورز زحمت‌کش و سخت‌کوش مازندرانی با زمزمه‌ی آن، کار پر مشقت هر روزش را از «خروس‌خوان سحر» (باز هم به تعبیر مازندرانی‌ها: «اون گدر که تاریکی بنه‌ره دارنه»<sup>۲۰۸</sup>، یعنی: زمانی که هنوز تاریکی زمین را در بر گرفته است) مرور می‌کند:

۲۰۷- راویان: همان.

۲۰۸- راویان: همان.

«تلا ونگِ سحر شومبه زمین سر

ازالِ دَوْنِدِمِ شی وِرزایِ سر

کِلِ هاکنم زمین ره، این سر اون سر

پنبه تیم ره پاشم شه زمین سر...»

(ترجمه: هر روز هنگام خروس خوان سحر می روم سر زمین، گاو آهن را به کول گاو نرم می بندم، و شروع به کِل کردن - شیار- زمینم می کنم، {بعد از این که کار کِل کردن تمام شد} تخم پنبه را می پاشم در زمینم...).

«شال شونه تلاکاله پیش واز؟»<sup>۲۰۹</sup> (ترجمه: شغال می رود به استقبال بچه‌ی خروس؟!)، وقتی از پیرمرد یا ریش سفیدی بخواهند که به طرف دعوایش که از نظر سنی و مقامی خیلی خیلی از او کوچک تر است، مثل رابطه‌ی پدر و فرزندی، سر بزند یا به خانه‌ی او برود، او هم برای این که قدر و بزرگی و سن و سال و حق خودش را گوش زد کند این ضرب‌المثل را می گوید.

و جمله‌ی آخر بخش خروس (تِلا)، مربوط است به کلمه‌ی «تِلاکاله» که مقابل «تشی» است، به معنی خروس نابالغ.

«کاله» یا «کِله» (به لهجی کوهی‌های مازندران)، هرگاه پسوند باشد به معنی بچه یا توله است مثل: «خی کاله» یا «خی کِله» (بچه یا توله‌ی خوک)؛ ولی خود لفظ «کاله» علاوه بر معنی ذکر شده، در معنی زمین بایر هم هست. «کاله زمین» یعنی زمینی که بایر و بدون کشت افتاده است.

\* \* \* نصب مجسمه یا تن‌واره‌ی خروس بر فراز بادناها قابل تأمل است.

۲۰۹- راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، گلناج علیزاده، علی محمودی، علی‌بابا دستاران، برارجان خلیل‌پور، احمد رجبی، محمدعلی حبیب‌نژاد، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، خیرالله زارع، فیاض باقری، محمود محمدی، نوذر خزایی. نکته‌ی مربوط به معنی «کاله» نیز از همین راویان محترم گرفته شد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## زیک: سینه سرخ کوچک

از تیره‌ی توکاییان و راسته‌ی گنجشک‌سانان است. <sup>۱۳/۱۴</sup> سانتی متر طول دارد (منصوری، ۱۳۸۷: ۳۶۹؛ <http://fa.wikipedia.org/wiki/زیک>)، بخش سهره سینه‌سرخ). سر خاکستری، روتنه بلوطی و پیشانی و سینه قرمز گلی است. پرنده ماده و پرنده جوان فاقد رنگ بلوطی بوده و با روتنه قهوه‌ای رگه‌دار دیده می‌شود (همان).

در مازندران به نام «زیک» (نماد لاغری و نحیف بودن) و از نظر جانورشناسی و به زبان فارسی سینه‌سرخ شناخته می‌شوند.<sup>۲۱۰</sup>

زیک نماد لاغری و نحیف بودن است به این دلیل که جثه و شکل ظاهری این پرنده کوچک، لاغر و نحیف است، در مازندران به آدم لاغر و استخوانی به کنایه و طنز می‌گویند: زیک. مثل: ابراهیم زیک.<sup>۲۱۱</sup>

زیک هم مانند پت (پرچیم‌سخ) در فرهنگ عامه‌ی مازندران نماد و مظهر غرور و تفاخر کاذب است. ترانه‌ی طنز با همین مضمون از زبان زیک در افواه و اقوال مردم این سامان از شرق تا غرب جاری است که طعنه‌ی رندانه به تو خالی بودن آدم‌های مدعی و مغرور می‌زند:

۲۱۰- عکس زیک از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki/زیک> گرفته شد.

۲۱۱- به طنز و شوخی به آدم‌های خیلی لاغر لقب زیک می‌دهند: مثل قاسم زیک، رجب زیک و... . راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، گلناج علیزاده، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، نوذر خزایی، یاور کاویانی، قلی غلامی، علیگل رشماتلو، محمدعلی حبیب‌نژاد.

«زیک گنه: زیکِمه زیکِ زامه

پرچم شیخ خِر زامه

هفت تا لَوِه پلاره، نیم خرد کِمَه<sup>۲۱۲</sup> (کِمِه) یا (کامبه)

هفت تا تله رِس رِ جِرْد و بَرْد کِمَه<sup>۲۱۳</sup> (بینایی، ۱۳۸۲: ۹۸)

(ترجمه: زیک می گوید: زیک هستم و زاده‌ی زیک هستم، من خواهر زاده‌ی پرچیم شیخ هستم، {آنقدر قوی هستم که} هفت تا دیگ پُلو را نیم خورده می‌کنم {کنایه از تند تند، نیمه کاره و پشت سر هم خوردن} و نخ‌های محکم هفت تا تله را هم پاره پوره می‌کنم).

با همین مضمون یعنی ادعای بی‌اساس و غیر ممکن، ضرب‌المثلی در میان مردم مازندران رایج است که حضور زیک، در آن مشهود است: «زیک تن دارنه خوانه غاز مرغنه هاکنه» یا «زیک تن دارنه غاز مرغنه کانه»<sup>۲۱۴</sup> (همان). در ادبیات شفاهی مردم سرزمین مازندران، زیک برخلاف جَنّه‌ی کوچکش ادعای بزرگ دارد و حتّاً در قصه‌ها هم نمایه‌ی طنز او مشهود و نماد تفاخر کاذب است.

می‌گویند: «یک روز زیک خیلی تشنه‌اش شد. هرچه گشت و به هر کجا سر زد، آبی برای نوشیدن پیدا نکرد، وقتی دید تشنگی‌اش بیشتر شد، تصمیم گرفت تا روانه‌ی دریا شود. پرواز کرد و به هر زحمتی بود خودش را به دریا رساند. همین که چشمش به دریا افتاد، قدری ایستاد و به تشنگی

---

۲۱۲- در جایی مثل آمل، نور، نوشهر، جویبار و غرب استان، کِمِه، در شهرهایی مثل سوادکوه و منطقه‌ی دودانگه و چهاردانگه ساری و هزارجریب نکا و بهشهر، کِمِه، و در شهری مثل ساری و اغلب روستاهای آن، کامبه گفته می‌شود که بیانگر تفاوت لهجه در زبان مازندرانی است.

۲۱۳- راویان: محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، قلی غلامی، برارجان خلیل‌پور، نوذر خزایی، فیاض باقری، محمدعلی حبیب‌نژاد، یاور کاویانی، احمد رجبی، ایمان سنجایی‌اساسی.

۲۱۴- راویان: همان.

خودش و آب دریا فکر کرد. دوباره نگاهی به دریا انداخت. پس از مکثی از نوشیدن آب صرف نظر کرد و برگشت. به او گفتند: این همه راه را رفتی تا دریا، تشنه هم بودی، چرا آب نخوردی؟! زیگ مغرورانه جواب داد: با خودم فکر کردم اگر بخوام آب بنوشم طوری که تشنگی ام بر طرف شود، آب دریا کفاف نمی‌دهد، اگر من آب دریا را تمام کنم پس موجودات دیگر چکار کنند؟!»<sup>۲۱۵</sup>

ضرب‌المثل دیگری در فرهنگ عامه‌ی مازندران حکایت گریزپا و زیرک بودن زیگ را با تمام ناچیزی‌اش در متن خود آشکار می‌کند: «زیگ ورفِ روز گِرِنِه (گینه)»<sup>۲۱۶</sup> (بهزادی، ۱۳۸۶: ۴۳) (ترجمه: زیگ را در روز برفی می‌گیرند).

این مثل هشدار برای فرصت‌طلبی و هشیار بودن در زمان غفلت دیگران است؛ به این تعبیر که در زمان‌های عادی، پیدا کردن، گرفتن و دیدن زیگ بسیار سخت است. چون خودش را نشان نمی‌دهد و از آن جایی که جثه‌اش بسیار کوچک است و لابه‌لای شاخ و برگ درختان دائماً در حرکت و جست

۲۱۵- راویان: عباسعلی طاهری امیری، قلی غلامی، برارجان خلیل‌پور، مسلم باقری حمیدآبادی.  
 ۲۱۶- راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، گل‌تاج عزیزاده، نوذر خزایی، یاور کاویانی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، علیگل رشمانلو، علیرضا سعیدی، سید جعفر هاشمی، قلی غلامی، علی محمودی، رقیه رد، محرم عابدینی، احمد رجبی، یاور کاویانی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، عباسعلی طاهری امیری، قربانعلی ذبیحی، خیرالله زارع، ایمان سنجابی اساسی. در کتاب «باورهای هواشناسی مردم امل» تالیف هوشنگ بهزادی، نشر شلفین، ۱۳۸۶، ص ۴۳، جمله وارده دقیقاً به این شکل بود: «فلانی، زیگ ورفی روز گینه» در ادامه آمده: «یعنی فلانکس پرنده‌ی کوچک یا سینه سرخ را در روز برفی صید می‌کند و آن را نشانه‌ی زرنگی و فرصت‌طلبی فرد می‌دانند، بنابراین باور دارند: این پرنده در روزهای برفی به وفور یافت می‌شود». در این کتاب زیگ، سینه‌سرخ معرفی شد، که با پرس و جوی این حقیر از پیران و کهنسالان و تحقیق و برانداز در کتاب محققانه و ارزشمند «راهنمای پرندگان ایران» اثر «جمشید منصوری» و تحقیق از کارشناسان سازمان حفاظت از محیط زیست مازندران حرف آن‌ها برایم تأیید شد؛ سینه‌سرخ از تیره‌ی توکاییان است و ۱۶ سانتی‌متر طول دارد (منصوری، ۱۳۸۷: ۳۶۹) و به لحاظ جثه و شکل ظاهری از چرخ‌ریسک بزرگ‌تر و متفاوت است.

و خیز است، نمی‌توان آن را پیدا کرد، ولی در روزهای برفی زمستان به چند دلیل می‌توان زیک را دید و گرفت: اول این که درخت‌ها و درختچه‌ها در زمستان لخت می‌شوند و امکان استتار و پنهان شدن زیک محدود می‌گردد، پس راحت‌تر دیده می‌شود.

دوم: برای پیدا کردن غذا از لابه‌لای شاخه‌های درختان و درختچه‌ها بیرون آمده و در میان برف‌ها دنبال غذا می‌گردد، از این رو چون رنگش تیره است در برف سفید خیلی راحت دیده می‌شود و می‌توان او را شکار کرد. پس زیک را در روز برفی گرفتن؛ استفاده از غفلت پرنده به واسطه‌ی نیاز او در شرایط حاد و خاصی است که برای او به وجود می‌آید. این مثل اشاره به آدم‌هایی دارد که از شرایط خاص به نفع خودشان استفاده می‌کنند و بهره می‌برند. در صورتی که همیشه آن شرایط و بهره برداری وجود ندارد.<sup>۲۱۷</sup>

«زیک ور کبابی؟!» یعنی از زیک (پرنده‌یی به این لاغری) انتظار کباب داری؟<sup>۲۱۸</sup>

این مثل را موقعی که از کسی انتظار برآمدن حاجتی نمی‌رود، می‌گویند. مثلاً فردی فقیر باشد و از او انتظار کمک به کسی دیگر، فراتر از توانش را داشته باشند. در ادبیات شفاهی فارسی در چنین مواقعی می‌گویند: «مورچه چیه که گله‌پاچه داشته باشه».

ضرب‌المثل دیگری هم در میان مازندرانی‌ها رایج است که در متن خودش به لاغر بودن زیک طعنه می‌زند: «زیکِ هِسِکَا بَلْوُیِ پاس»<sup>۲۱۹</sup>

۲۱۷- راویان: همان.

۲۱۸- راویان: همان.

۲۱۹- پاس، در زبان مازندرانی به تگه چوب تراشیده یا خورده چوبی اطلاق می‌شود که برای کپی کردن چهارچوب در، دسته‌ی تبر، بیل و امثالهم از آن استفاده می‌کنند. البته موقعی که چنین کاربردی پیدا کردند، نام «پاس» را به خود می‌گیرند. «پاس‌پتی» هم اصطلاحی است

نَوُونِه».<sup>۲۲۰</sup> (ترجمه: استخوان زیک به درد کیپ کردن دسته‌ی «بلو»<sup>۲۲۱</sup> نمی‌خورد).

این مَثَل را معمولاً برای بی‌فایده بودن چیزی یا وسیله‌ی در کاری می‌گویند، یا آدمی که نمی‌شود از او در کار مهمی بهره برد.

«زیک زَلِه»، اصطلاحی است که در مازندران زیاد به کار می‌رود، و اشاره به آدم‌هایی دارد که خیلی ترسو هستند.<sup>۲۲۲</sup> زیک زَلِه، یعنی: زهره ندارد (کسی که جرأت و زهره‌ی او به اندازه‌ی جرأت و زهره‌ی زیک است) یعنی زهره‌ی بسیار کوچک دارد؛ یا به تعبیر ادبیات شفاهی فارسی، جگر ندارد (جگر داشته باش مرد، یا جگر شیر نداری سفر عشق مرو)، که حکایت از همین معنا دارد: زهره نداشتن، یا به زبان مازندرانی زَلِه نداشتن، یعنی بی‌جرأت بودن. خیلی ترسو بودن.

پس زیک در مازندران گاهی تجلی و نماد آدم‌هایی است که هیچ جرأت و شجاعتی ندارند و بسیار ترسو هستند.

زیک در قصه‌ی دیگری نیز حضور دارد اما با نقش و نماد و شخصیتی کاملاً متفاوت، این پرنده‌ی نحیف که تا این‌جا در اندیشه‌ی مردم مازندران

برای مواقعی که پارچه یا تگه چوبی را برای بند آوردن آب، در سوراخ دَبه‌ی، منبعی، سدّی و... فرو می‌کنند. به آن پارچه یا تگه چوب در آن زمان، پاس‌پتی، اطلاق می‌شود.  
۲۲۰- راویان: علی محمودی، مسلم باقری حمیدآبادی، برارجان خلیل‌پور، علی‌بابا دستازان، علیگل رشمائلو.

۲۲۱- بلو، از ابزار کشاورزی در شالی‌زاری است. شبیه هوکا یا فوکا، با این تفاوت که بر عکس هوکا، به سمت لبه، مثلثی شکل می‌شود. برای پَرُج کردن (پَچ هاکردن) یا خواباندن گل‌های برآمده در شالیزار و به نوعی مسطح کردن زمین آبی قبل از نشای بزنج از آن استفاده می‌کنند.

۲۲۲- راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، قاسم‌علی ایزدی، محمد باقری حمیدآبادی، خیرالله زارع، برارجان خلیل‌پور، فیاض باقری، فتح‌الله راستگو، ایمان سنجابی اساسی، احمد رجبی، نوذر خزایی.



به طعنه و طنز، برخلاف ظاهر نحیف و لاغر، متناقض نما بود، یعنی سمبل غرور دروغین یا غیرواقع بود، این بار حضور مثبت با رویکردی حق خواهانه دارد و با رفتار و گفتارش طی یک مباحثه، به صورت تلویحی و غیرمستقیم، تذکر جان دار و محکمی درباره‌ی عاقبت دست‌درازی به مال یتیم به مردم می‌دهد. روایت می‌کنند که:

«یک روز بین زیک (سینه‌سرخ)، و پرنده‌ی دیگری که در همسایگی او بود، سر مسئله‌یی، دعوا و مشاجره بالا گرفت. آخر دعوا وقتی دو طرف به نتیجه نرسیدند، بنا را بر مباحثه گذاشتند.

زیک گفت: تو چه نفرینی می‌کنی؟

پرنده گفت: از خدا می‌خواهم اگر حق با من است آشیانه‌ی تو را ویران کند.

پرنده از زیک پرسید: تو چه نفرینی می‌کنی؟

زیک در پاسخ گفت: من نفرین نمی‌کنم، می‌روم داخل زمینی که مال یتیم است و خودم را به خاک آن آغشته می‌کنم و می‌آیم پره‌ایم را روی لانه‌ی تو می‌تکانم تا خاک یتیم بریزد روی آشیانه‌ات، که اگر حق با من است همان مال یتیم هرچه می‌خواهد با تو و زندگی‌ات بکند.

آن پرنده وقتی این حرف را از زیک شنید خاموش شد و چون عاقبت سخت وارد شدن مال یتیم در مال خود را می‌دانست، از مباحثه دست کشید و زود آن‌جا را ترک کرد.<sup>۲۳۳</sup>

---

۲۳۳- راویان: علی محمودی، قلی غلامی، برارجان خلیل‌پور، مسلم باقری حمیدآبادی، محمد محمودی، باباعلی رضایی، فیاض باقری. مباحثه نوعی اثبات حقانیت است به روش نفرین کردن.



## قَشْنِیک = غشْنِیک: زاغی

زاغی در مازندران همان «قشْنِیک» است.<sup>۲۲۴</sup> «زاغی از تیره‌ی کلاغیان و از خانواده‌ی گنجشک‌سانان است. ۴۸ سانتی‌متر طول دارد و به واسطه‌ی رنگ سیاه و سفید با جلای آبی سبز شفاف و، بخصوص، دم درازش به آسانی شناخته می‌شود. در ایران بومی و فراوان است» (منصوری، ۱۳۸۷: ۵۰۰ تا ۵۰۲). «از تیره‌ی کلاغیان، کلاغ دیگری هم هست که به آن زاغ اُدر مازندران «سیو کلاغ» می‌گویند که خود دو گونه است: زاغ نوک زرد و زاغ نوک قرمز» (همان: ۵۰۵ و ۵۰۶).

زاغی همه‌چیزخوار است و مانند سایر هم‌تیره‌های خود - کلاغیان - اغلب تخم و جوجه‌ی پرندگان را ربوده و می‌خورد. این پرنده به تعبیر مردم تک همسر است و تا پایان عمر با جفت خود زندگی می‌کند. در صورت مرگ همسر، جفتی هم‌سن خود انتخاب می‌کند. آشیانه‌ی خود را معمولاً بر روی درختان بلند می‌سازد. زاغی تنها پرنده و یکی از معدود جانورانی است که می‌تواند تصویر خود در آینه را تشخیص دهد.<sup>۲۲۵</sup> (همان). چنان که در

---

۲۲۴- راویان: گل‌تاج علیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی، نوذر خزائی، محمدعلی فلاح آهی-دشتی، یاور کاویانی، فاطمه بابایی. در قائمشهر روستای بورخیل و ایوک (در مسیر جاده نظامی)، به زاغی، «کشکید» می‌گویند.

۲۲۵- عکس زاغی از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> گرفته شد.

کتاب «راهنمای پرندگان» (ص ۵۰۱) آمده زاغی در گروه گنجشک سانان، تیره‌ی کلاغیان از لحاظ تکاملی پیشرفته‌تر از سایرین است و از درجه‌ی هوش بالا<sup>۲۲۶</sup> بی‌برخوردار است.

در بخش کلاغ به مواردی از حضور زاغ (منظور زاغ سیاه یا سیو کلاج به زبان مازندرانی) و حضور کلاغ در ادبیات فارسی (کلیه و دمنه، مثنوی معنوی) و کنزالاسرار امیر پازواری اشاره کردیم. به این خاطر که زاغ سیاه با کلاغ ابلق حضوری همگون، همانند و جایگزین دارد، اما قشنيک یا زاغی، حضوری مجزا، متفاوت و سوای کلاغ در فرهنگ عامه‌ی مازندران دارد. از این رو در این بخش به طور جداگانه به آن می‌پردازیم.

در افواه و اقوال مردم شرق و مرکز مازندران قشنيک یکی از نمادهای شومی و بدشگونی است. جوجه دزد است و معمولاً او را از حیاط خانه‌ها دور می‌کنند.

اما در کتاب «ایزده نور»، تالیف «اباصلت بینایی»، صفحه ۹۹، زاغ را داخل پرانتز قشنيک (به زبان مازندرانی) معنی کرده و در خط پنجم نوشته است: «اگر زاغ {مقصود زاغی} بر روی پشت بام خانه یا دیوار کسی بخواند آن را به فال نیک گرفته خیر خوش در راه است». اگرچه در این منطقه از مازندران هم زاغی همان نماد بدیمنی را حفظ کرده است.<sup>۲۲۶</sup>

این در حالی است که در حمیدآباد ساری، در رفتار کهن سالان و اغلب محلی‌ها دیده شد که هر جا زاغی (به معنای قشنيک) به آدم‌ها نزدیک شود یا بر فراز حیاط خانه‌یی (مثلاً پشت بام یا بالای درخت) سر و صدا کند، همزمان با پرتاب سنگ و کلوخ به طرف او، با گفتن کلمه‌ی: هو... هو...، از

محدوده‌ی خانه و حیاط دورش می‌کنند. به این دلیل که از نظر و نگاه آن‌ها حضور قشنيک در حیاط یا بر فراز خانه شگون ندارد و دلیل محکم‌تر آن که به محض غفلت اهل خانه، جوجه‌ها را برمی‌دارد و با خود به قصد خوردن می‌برد.

در اقوال مردم مازندران شنیده شد که زاغی می‌تواند گره سفره یا خورجینی که کشاورزان با خود به صحرا می‌برند را با اندکی تقلا باز کند و از داخل آن‌ها غذا بدزدد.<sup>۲۲۷</sup> برخی از راویان بومی تأکید کردند که این اتفاق را به عینه تجربه کردند.

به روایت کهن سالان مازندرانی: «پیشینیان ما نقل کرده‌اند که: قشنيک در حقیقت یک آدم بود. حرفه‌اش خیاطی و البته خیاطِ زبردستی که مشتریان فراوانی هم داشت. روزی سلیمان پیامبر پارچه‌یی از جنس اَطْلِس،<sup>۲۲۸</sup> نزد او می‌برد و از او می‌خواهد که برایش پیراهنی خوش‌دست و زیبا بدوزد. او می‌پذیرد و پارچه را از سلیمان نبی تحویل می‌گیرد. به محض این که

۲۲۷- راویان: گل‌تاج عزیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی، مطهره غلامی، خیرالله زارع.  
 ۲۲۸- در مازندران به پارچه‌های خوب و اشرافی می‌گویند: اَطْلِس، شاید به این دلیل که در گذشته‌های دور بازرگانان چنین پارچه‌های گران‌قیمتی را از آن طرف آب‌های اقیانوس اَطْلِس می‌آوردند یا از جزیره‌ی خاصی میان اقیانوس اطلس. در شعری هم به روایت مرحوم نظام شکارچیان در مدح پیامبر اکرم (ص) می‌خوانیم: «قبای اطلسی دارنه محمد / در چشم نرگسی دارنه محمد / اگر خوانی محمد ره شناسی / بگو صل علی نام محمد». یا در شعری دیگر به روایت مرحوم نظام از زبان دختری خطاب به پدرش همین کلمه را در توصیفی که دختر از خود دارد می‌شنویم: «مگر مین اطلِس خارا نبودم؟ / مگر مین دختر (کوتر) بابا نبودم؟ / مره ادین به دست پیوره مردی! / مگر مین قابل ریکا نبودم؟ ...». در این جا دختر، در توصیف و تعریف از زیبایی و نادر بودن خودش، خودش را به پارچه‌ی اطلس خارا ی زیبا و کمیاب تشبیه می‌کند. البته در اقوال و ادبیات شفاهی مردم مازندران «ترمه» هم پارچه‌ی گران‌قیمتی است، آنقدر گران قیمت که اگر کسی وسیله‌یی داشته باشد و نخواهد کسی آن را دست بزند، در جوابش می‌گویند: «مگه ترمه هسته؟» همین‌طور «مخمل»، نام پارچه است لطیف که میان مردم مازندران جایگاه ادبی نیز پیدا کرد. به دختر یا زنی که پوستی لطیف و صورتی سرخ و سفید داشته باشد می‌گویند: «فلانی دیم، مخمل واری‌یه، انگوس بزنی لکه کفینه» (یعنی صورت فلانی مثل مخمل لطیف است، انگشت بُگذاری لکه می‌افتد). (راویان: همان و رقیه رد، فاطمه بابایی).

سلیمان، رو برمی‌گرداند تا برود، زیبایی پارچه (خیاط) را به وسوسه می‌اندازد، آنقدر که تصمیم می‌گیرد تا تگه‌یی از آن را برای خود بردارد. پس با قیچی‌اش شروع می‌کند به بریدن تگه‌یی از پارچه. به آخر کار بریدنش نرسیده بود که سلیمان پیش از آن که پا از در خیاط‌خانه بیرون بگذارد، برمی‌گردد تا به او سفارشی بکند ولی می‌بیند که او یواشکی و تند و تیز در حال بریدن پارچه است. از خیاط دل‌گیر می‌شود و او را نفرین می‌کند و می‌گوید: الهی تِه قشنيک بگردی این سِرِه، اون سِرِه، این در اون در، این دار و اون دیوار پِپری، قیل و قال هاکنی و تی اشکم سیر نوّه. (ترجمه: الهی تو به زاغی تبدیل شوی، این خانه و آن خانه، این در و آن در، این درخت و آن دیوار پیری و بگردی، شکمت سیر نشود).

و خیاط در همان حال که در انگشتانش قیچی داشت در دم تبدیل به قشنيک شد و سر و صدا کنان پرید روی درختی که در نزدیکی او بود.<sup>۲۲۹</sup> راویان این قصه می‌گویند: «اگر بال‌های قشنيک را باز کنند به وضوح معلوم است که دو شاه‌پرش شبیه قیچی است»؛ و ادامه می‌دهند: «چون همان لحظه که قیچی در دستش بود و تبدیل به قشنيک شد، دو لبه‌ی قیچی شدند دو تا شاه‌پرش».<sup>۲۳۰</sup>

حضور قطعه شعرهای طنز میان مردم مازندران که بسیاری از آن‌ها به دایره زبانی و بیانی کودکان و نوجوانان نیز نزدیک است و اغلب از زبان این گروه سنی شنیده می‌شود، یکی از موارد جذاب و خاطره‌انگیز بخش ادبیات شفاهی مازندران است که در متن خود معانی پربار و کنایه‌های تربیتی و

۲۲۹- مسلم باقری حمیدآبادی، خیرالله زارع، علیگل رشماتلو، قلی غلامی، سید جعفر هاشمی، گلناز عزیزاده، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، فاطمه بابایی، برارجان خلیل‌پور.  
۲۳۰- راویان: همان.

اخلاقی و اغلب طعنه‌های سخت و زننده را برای تذکر و یادآوری افراد مورد نظر به دوش می‌کشد. مثل این سه مصرع:

«قشنيك كلاج بی دم / نا جو خوارنه نا گندم / بار ورنه بهر مردم».<sup>۲۳۱</sup>  
 (ترجمه: زاغی بی دم و ناقص، نه جو می‌خورد نه گندم ولی بار می‌برد برای مردم)؛ طعنه به آدم‌هایی است که برای دیگران حمّالی می‌کنند و هیچ خیر و برکتی از این کار نصیب خودشان نمی‌شود.  
 این گونه اشعار طنز عمدتاً بر زبان کودکان و نوجوانانی جاری است که خطاب به دوستان و هم سن و سالان‌شان که دچار چنین اشتباهی شده‌اند، تکرارکنان آن را می‌خوانند.

برخی هم مثل محقق فرهیخته، جت‌الله حیدری سوادکوهی - این سه مصرع را نوعی طرح معما یا پرسش به زبان شعر می‌دانند و از نظر آن‌ها جواب این معما یا لغز قاشق است. یعنی وسیله‌ی است شبیه غشنيك كلاج که دم ندارد، برای دیگران بار حمل می‌کند ولی خودش بی بهره است، به این تعبیر که دیگران را سیر می‌کند ولی خوش چیزی گیرش نمی‌آید. ظاهراً قاشق این مشخصات را دارد.

---

۲۳۱- راوی: فریده یوسفی، رقیه رد، گلنجاج علیزاده، محرم عابدینی، مسلم باقری حمیدآبادی، قلی غلامی، فیاض باقری، نوذر خزایی، مرضیه کاویانی، قربانعلی ذبیحی، احمد رجبی.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## عقاب و کرکس (دال)

عقاب «پرنده‌ی شکاری، بسیار بزرگ، با بال‌های وسیع و، دم پهن و پاهای پر دار است. از راسته‌ی شاهینیان و تیره‌ی قوشیان بوده و برخی از آن‌ها فقط از لاشه تغذیه می‌کنند. عقاب آشیانه خود را روی درختان مرتفع و صخره‌های غیر قابل دسترس می‌سازد» (منصوری، ۱۳۸۷: ۱۳۳).<sup>۲۳۲</sup>

در روایت شفاهی و سینه به سینه‌ی مازندرانی‌ها آمده است که: «یک روز حضرت علی<sup>(ع)</sup> در سفری، به مازندران می‌آمد، به میانه‌ی کوه‌های البرز رسید. تابستان بود و هوا گرم، و درست وسط روز. دشواری راه و پیاده‌روی، و فراز و فرود صخره‌ها و سنگ‌ها باعث شد تا احساس خواب و خستگی کند. تصمیم گرفت تا قدری استراحت نماید و بعد به راهش ادامه دهد. اما آفتاب درست در میان آسمان بود و سایه‌ی نبود تا در پناه آن بیاساید. چاره‌ی نداشت، به خاطر خستگی زیاد، کنار تخته سنگی روی بستر خاک، زیر تابش آفتاب، دراز کشید و خوابید.



در آن اطراف «کگی» (گوزن) شاهد تلاش آن حضرت برای پیدا کردن سایه بود و دید که سر انجام بدون آن که سایه‌یی بیابد، سر روی زمین گذاشت و زیر تابش مستقیم و داغ خورشید از فرط خستگی خوابید. چند لحظه‌یی از چشم روی هم گذاشتن حضرت علی<sup>(ع)</sup> نگذشته بود که کگی خودش را به او رساند و طوری در کنار بدن حضرت ایستاد که او را زیر سایه‌ی خودش گرفت. اما هرچه کرد نتوانست تمام قامت حضرت را در پناه سایه‌اش قرار دهد غیر از سر و نیم تنه‌ی بالایی او، ولی بقیه‌ی اندام مبارکش همچنان در آفتاب داغ بود.

در همین زمان، عقابی از فراز آسمان می‌گذشت و تقلا‌ی کگی و در آفتاب ماندن بقیه‌ی بدن حضرت علی<sup>(ع)</sup> را دید. پایین‌تر آمد و طوری در هوا، بر فراز کگی و حضرت علی در حال پرواز ایستاد که به راحتی مابقی اندام در آفتاب مانده‌ی حضرت علی<sup>(ع)</sup> را در سایه‌ی بال‌های خودش گرفت. ساعتی گذشت و حضرت به آرامی و راحتی در پناه سایه‌ی این دو حیوان خوابید؛ بدون این که از شدت تابش خورشید دچار آفتاب‌گرفتگی و کسالت و ناراحتی شود. وقتی بیدار شد، کگی و عقاب را دید که طوری بالای بدنش ایستادند که بتوانند برای او سایه‌یی مهیا کنند و کردند. از فداکاری این دو جانور خرسند شد. نوازش‌شان کرد و در دعایی برای‌شان طلب عمر دراز کرد و فرمود: کگی بمانه صد سال، عقاب نمیره هرگز».<sup>۲۳۳</sup>

شبه چنین روایتی در قصه‌یی مستقل درباره‌ی «کرکس» هم شنیده شد. در باور مردم مازندران کرکس هم در واقعه‌یی تلاش کرد تا پیکر بزرگ مردی را زیر سایه‌ی بال‌های خودش بگیرد.

۲۳۳- راویان: علی محمودی، مسلم باقری حمیدآبادی، برارجان خلیل‌پور، علیگل رشمالو، قلی غلامی، نوذر خزایی. همین روایت را به کرکس (کرکیز به تلفظ مازندرانی‌ها) هم نسبت می‌دهند و می‌گویند دعای حضرت این‌گونه بود: «صد سال بمانه کرکز، کگی نمیره هرگز». (راوی: حجت‌الله حیدری سوادکوهی - محقق فرهنگ بومی) - که احتمال می‌رود به خاطر هم‌قافیه بودن کرکیز با هرگز، کرکس به جای عقاب در قصه نشست.

کرکس بال‌های بسیار پهن و دراز دارد. بال‌بازروی کرکس طولانی است. یعنی بدون بال زدن با بال‌های باز پرواز کردن. کرکس یا دال ۹۵ تا ۱۰۵ سانتی‌متر طول دارد (از سر تا دم).

از چهار پیرمرد مازندرانی شنیده شد که: «وقتی امام حسین<sup>(ع)</sup> را در کربلا به شهادت رساندند، پیکر بی‌سر او زیر آفتاب داغ‌ها شده بود. کرکس پس از مشاهده‌ی این صحنه، خودش را پایین کشید، به پیکر امام نزدیک شد و او را زیر سایه‌ی بال‌هایش گرفت».<sup>۲۳۴</sup>

عقاب چشمانی تیزبین دارد. در مازندران آدم تیزبین که همه‌جا را خوب می‌پاید و کمتر چیزی از نگاهش دور می‌ماند را به عقاب تشبیه می‌کنند و می‌گویند: «عقاب واری ونه چش همه‌جا سو زنده».<sup>۲۳۵</sup> (چشم او مثل عقاب همه‌جا را نور می‌اندازد و می‌پاید).

در برخی از نقل‌ها و صحبت‌ها این تشبیه به «باز»، «پیتکاله» (جغد) و «قوش» هم شده است.<sup>۲۳۶</sup>

درباره‌ی کرکس باید گفت که گاهی نقش منفی هم در اقوال و اندیشه‌های مردم مازندران، حتا ایران، ایفا می‌کند. آن‌جا که افرادی بر سر تصاحب مال و ارث به جان هم می‌افتند به کنایه می‌گویند: «لاشخورای واری ارث و سیه دکتنه به جان هم»<sup>۲۳۷</sup> (ترجمه: مانند لاشخورها - کرکس‌ها - برای ارث به جان هم افتادند).

۲۳۴- راویان: برارجان خلیل‌پور، قلی غلامی، قاسم‌علی ایزدی، محمدعلی حبیب‌نژاد.

۲۳۵- راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، علیگل رشماتلو، باباعلی رضایی، سید جعفر هاشمی.

۲۳۶- راویان: گل‌تاج عزیزاده، قاسم‌علی ایزدی، مطهره غلامی، علی محمودی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، قلی غلامی.

۲۳۷- راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، علیگل رشماتلو، باباعلی رضایی، سید جعفر هاشمی. برارجان خلیل‌پور، قلی غلامی، قاسم‌علی ایزدی، محمدعلی حبیب‌نژاد، گل‌تاج عزیزاده، مطهره غلامی، علی محمودی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی.

این مطلب نشان می‌دهد که هر چند کرکس با حضور حق‌طلبانه‌اش در واقعه‌ی کربلا و زیر سایه گرفتن پیکر مطهر امام حسین<sup>(ع)</sup>، در اندیشه‌ی مردم مازندران جایگاه مثبت و تقدیس شده‌ی پیدا می‌کند، اما خوی درندگی و خشونتش از خاطر مردم مازندران پاک نشده و حتّاً به مثابه‌ی نماد خشونت و درندگی و بی‌رحمی و بی‌گذشتی ایفای نقش می‌کند.

لاشخور (کرکس یا دال) معروف به مرده‌خوار هم هست مثل «کفتار» (کفتال، به مازندرانی). این هر دو در مازندران گاهی لباس آدم‌هایی را به تن می‌پوشند که مال بچه‌ی یتیم یا ثروت فرد دیگری را به ناحق تصاحب کنند و در چنین حالتی تجلی صفات و نماد منفی‌اند.<sup>۲۳۸</sup> البته هر دو کارکرد در ادبیات شفاهی و مکتوب فارسی هم دیده می‌شود.

از صحبت و نحوه‌ی ادای کلام کهن‌سالان مازندرانی دریافت می‌شود که به کرکس می‌گویند: «قارند».<sup>۲۳۹</sup>

اگر در مکانی، محوطه‌ی یا خانه‌ی هیچ کس نباشد و سکوت و خلوت در آن‌جا حاکم باشد، می‌گویند: «اینجه دال پر نَزنده، یا اونجه دال پر نَزو»<sup>۲۴۰</sup>. دال یا کرکس وقتی جایی پر نزند یا حضور نداشته باشد یعنی در آن‌جا حتی آدم مرده یا لاشه‌ی مردار هم نیست. یعنی بی‌حضور کسی یا موجودی حتّاً مرده باشد.

۲۳۸- راویان: همان.

۲۳۹- راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، محمود بابایی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، قاسم‌علی ایزدی.

۲۴۰- راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، علیگل رشماتلو، باباعلی رضایی، سید جعفر هاشمی.

۲۴۰- راویان: گلناج علیزاده، قاسم‌علی ایزدی، مطهره غلامی، علی محمودی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، قلی غلامی، رقیه باقری حمیدآبادی، فیاض باقری، باباعلی رضایی، محمدعلی حبیب‌نژاد.



### شونه قپین : شانه به سر

هُدُهد یا شانه به سر<sup>۲۴۱</sup> «پرنده‌ای از راسته‌ی سبزیبایان، تیره‌ی هدهدیان است. از این تیره تنها یک گونه در ایران وجود دارد. هدهد ۲۸ سانتی‌متر طول دارد و در زمین‌های بایر و پر درخت، باغ‌های میوه و پارک‌ها به سر می‌برد و زمستان را در فضاهای بازتر و بوته‌زار می‌گذراند و در سوراخ درختان کهن و گاهی در خرابه‌ها آشیانه می‌سازد. در ایران تابستان‌ها فراوان است و گاهی در زمستان‌ها، در زمین‌های پست ناحیه‌ی دریای خزر دیده می‌شود (منصوری، ۱۳۷۸ : ۳۱۲ و ۳۱۳).

در مازندران به آن «شونه به سر» یا «شونه قپین» می‌گویند. با توجه به این مهم که مردم این سامان باور دارند همه‌ی حیوانات روزی انسان بودند و در حادثه‌ی خودخواسته یا ناخواسته تبدیل به حیوان شدند، درباره‌ی هدهد هم به همین کشف و شهود در قصه‌های عامیانه‌ی رایج میان مردم این سرزمین می‌رسیم. نقل است که:

«شونه به سر، در اصل دختر بچه‌یی بود خردسال که مادرش مرده بود و با نامادری‌اش زندگی می‌کرد. نامادری که به او خیلی جور و جفا می‌کرد و تمام کارهای سخت خانه و صحرا را به این دختر<sup>۲۴۲</sup> نونهال می‌سپرد.

یک روز نامادری در خانه نبود و دختر فرصتی کرد تا کمی به خودش برسد. شانه‌یی برداشت و وسط حیاط نشست و شروع کرد به شانه کردن موهایش. همچنان که مشغول شانه کردن بود، نامادری‌اش سر می‌رسد و از این که او را مشغول شانه کردن موهایش می‌بیند، عصبانی می‌شود و شروع می‌کند به داد و فریاد، که: چرا حیاط را جارو نکردی؟ چرا نرفتی رودخانه آب بیاری؟ و هزار بهانه دیگر، و از شدت عصبانیت به دخترک حمله‌ور می‌شود، شانه را از دست دخترک می‌گیرد و محکم می‌کوبد توی سرش.

شانه در سر دخترک نگون‌بخت فرو می‌رود و خون سر و صورتش را می‌گیرد. دخترک گریه‌کنان از حیاط خانه می‌زند بیرون و سر به صحرا و بیابان می‌گذارد. وقتی به صحرا رسید همچنان که گریه می‌کرد، از خدا خواست تا او را از دست نامادری‌اش نجات دهد. همین که این خواسته را بر زبان آورد، به پرنده‌یی زیبا تبدیل می‌شود با تاجی بر سر. آن تاج همان شانه‌یی بود که در سرش فرو رفته بود».<sup>۲۴۳</sup>

هدهد یا شانه‌به‌سر برای مردم مازندران پرنده‌یی دوست داشتنی است. چون در مازندران هم مانند سایر نقاط ایران بر اساس قصه‌ی قرآن در

۲۴۲- دختر به زبان مازندرانی: کیجا، «دیر» هم دختر است، منتهی خطاب پدر و مادر یا بزرگان به کیجا ست. بچه‌ی پسر را می‌گویند: ریکا، «پسر» هم ریکا ست و در زبان مازندرانی از این نام عام با لفظ پسر استفاده می‌شود ولی مثل کلمه‌ی دیر خطاب بزرگ‌ترها به ویژه پدر و مادر به ریکا ست.

۲۴۳- این قصه از نمونه‌هایی بود که تمام راویان نام‌برده در این کتاب از شرق تا غرب و کوه و دشت مازندران آن را نقل کردند و تفاوت قابل‌ذکری در روایت‌شان دیده نمی‌شد.

سوره‌ی نمل، آن را قاصد سلیمان برای بردن نامه به سوی ملکه‌ی قوم سبا می‌داند و نماد راستگویی.

قصه از این قرار بود که: «.... و سلیمان از میان سپاه خود جویای حال مرغان شد، هدهد را در جمع مرغان نیافت، گفت: هدهد کجا شد که به حضور نمی‌بینمش بلکه (بی‌اجازه‌ی من) غیبت کرده است؟ (چنانچه اینطور باشد) هر آینه او را به عذابی سخت معذب گردانم، یا آن که سرش از تنش جدا کنم، یا که برای غیبتش دلیلی روشن (و عذری صحیح) بیاورد. پس از اندک مکثی (هدهد حاضر شد و) گفت: من به چیزی که تو از آن در جهان آگاه نشده‌ای خبر یافته‌ام و از مُلک سبا به طور یقین تو را خبر مهم آوردم. همانا زنی را یافته‌ام که بر مردم آن کشور پادشاهی داشت و به آن زن هر گونه (دولت و نعمت و زینت) امور دنیوی عطا شده بود و علاوه بر اینها تخت با عظمتی داشت. آن زن را با تمام اتباعش دریافتم که خدا را از یاد برده و به جای خدا خورشید را می‌پرستیدند و شیطان اعمال زشت آنان را در نظرشان زیبا جلوه داده {،} آن‌ها را به کلی از راه خدا باز داشته است تا هرگز به حق هدایت نیابند. و خدای را که (نور او) در آسمان و زمین {،} هر پنهان (در ظلمت عدم) را به عرصه‌ی ظهور آورده و بر نهان و آشکار خلق آگاه است، پرستش نکنند، (در صورتی که) جز خدای یکتا خدایی نیست، (که) پروردگار با عظمت عرش است.<sup>۲۴۴</sup> سلیمان هدهد را گفت:

۲۴۴- دو نکته‌ی نغز و شگفت در این چند آیه، از نگاه ناچیز این حقیر کشف می‌شود؛ یک: از انتهای خط دوّم این صفحه، بعد از کلمه‌ی «گفت» تا خط یازدهم که به «عرش است» ختم می‌شود، سخنان پرنده‌یی است به نام هدهد که در جواب سلیمان برای دلیل غیبت خودش حرف می‌زند. یک پرنده به اندازه‌ی شعور خودش وقتی به زبان می‌آید چه نغز و درست درباره‌ی خداشناسی حرف می‌زند. اما مطلب دوّم: در ادامه‌ی این ماجرا می‌بینیم که سلیمان برای صدق گفتار هدهد، دوباره خود هدهد را با نامه‌یی به سمت قوم سبا می‌فرستد. پرنده یا حیوان دیگری را جهت تأیید درستی حرف هدهد مأمور نمی‌کند که این خود نکته‌ی تربیتی عمیق و مواجه اخلاقی بسیار صحیح قرآن، در رویارویی با چنین مواردی است.

باید تحقیق کنم تا صدق و کذب سخت را دریابم. اینک نامه‌ی مرا به جانب آنان بر و بازشو (برگرد) تا بنگرم پاسخ چه می دهند. چون هدهد نامه را از منقار در بر بلقیس افکند، بلقیس مَهر آن بر گرفت و رو به رجال دربارش کرده (گفت) نامه بزرگی به من رسیده است که آن نامه از جانب سلیمان به نام خدای بخشنده و مهربان است. بعد چنین نگاشته است (که) بر من برتری مجوید و تسلیم امر من شوید و... (قرآن کریم ۱۳۸۷: ۵۱۱ و ۵۱۲).

این بخشی از ماجرای حضرت سلیمان و ملکه‌ی سبا بود به روایت فصیح و شیوای قرآن کریم تا جایی که هدهد در آن نقش داشت. همانطور که می بینید، صدق گفتار هدهد مشخص شد و قوم سبایی با ملکی که زن بود وجود داشت و هدهد راست گفته بود.

طبیئاً این قصه را مردم تمام بلاد اسلامی، با قبول قلبی و عقلی نص صریح قرآن کریم که کلام حضرت حق است، شنیدند؛ و آنچه درباره‌ی هدهد در این عبارات آسمانی آمده را نیز با دل و جان پذیرفتند، و حالا با این رویکرد، طبیعی است که هدهد پرنده‌ی با حرمت و احترامی در میان آحاد مسلمانان از جمله مردم شیعه مذهب مازندران باشد.

در بخش کلاغ، وقتی درباره‌ی کلاغ به عنوان نماد حسادت و از منکران کشف و شهود، در مثنوی معنوی صحبت می کردیم، به ماجرای هدهد و عرضه کردن ویژگی‌هایش پیش سلیمان اشاره کردیم که از آن جمله از زبان خود هدهد شنیدیم که می تواند قعر زمین را با چشم سر ببیند:

نوبت هدهد رسید و پیشه‌اش

وان بیانِ صفت و اندیشه‌اش {:

بنگرم از اوج، با چشم یقین

من بینم آب در قعر زمین» (زمانی، ۱۳۸۲: ۴۰۵)

و زاغ از روی حسادت وسط حرف هدهد پرید و گفت:

«زاغ چون بشنود آمد از حسد

با سلیمان گفت: کو کز گفت و بد

گر مر او را، این نظر بودی مدام

چون ندیدی زیر مثنی خاک، دام

چون گرفتار آمدی در دام، او؟

چون قفس اندر شدی ناکام، او؟» (همان: ۴۰۶)

سلیمان در رد شبهه از هدهد پاسخ خواست:

«پس سلیمان گفت: ای هدهد رواست

کز تو در اول قذح این دُرد خاست؟» (همان: ۴۰۷)

هدهد در پاسخ سلیمان برای رد شبهه‌ی کلاغ مسئله‌ی قضا و قدر الهی را

پیش کشید و گفت:

«زاغ کو حکم قضا را منکر است

گر هزاران عقل دارد، کافر است» (همان)

و به این طریق مسئله‌ی افتادن در دام را علیرغم داشتن چشم‌هایی که عمق

خاک را می‌بیند، جزیی از قضای الهی دانست که نمی‌شود از سیطره‌ی آن

گریخت و باید به آن تن داد و پذیرفت.

در منطق الطیر عطار نیشابوری هم همانطور که بر همگان آشکار است،

هدهد، مرغ دانا، هدایت‌کننده و رهبر مرغانی است که به شوق دیدن

سیمرغ به سمت کوه قاف می‌روند.



آخرین نکته از افواه و اقوال مردم مازندران درباره‌ی هدهد، برمی‌گردد به تجربه‌ی زیست‌شناسی آن‌ها از زندگی این پرنده.

آشیانه‌ی هدهد در فصلی از سال بسیار بد بوست، آنقدر بوی آزار دهنده و متعفن از آشیانه‌اش استشمام می‌شود که نمی‌شود به آن نزدیک شد. این رفتار زیستی با آنچه مردم از ظاهر تمیز، زیبا و نجیب هدهد دیده‌اند برخی از آن‌ها را که به لانه‌ی هدهد نزدیک شده‌اند دچار تناقض ذهنی درباره‌ی هدهد و اندیشه و باوری که راجع به او در ادبیات فارسی، نص قرآن و ادبیات شفاهی مردم مازندران وجود دارد، کرده است.

نکته‌ی جالب و ریز زیستی درباره‌ی متعفن بودن لانه‌ی این پرنده که در اندیشه‌ی مردم مازندران پرنده‌یی نجیب محسوب می‌شود،<sup>۲۴۵</sup> این است که این رفتار هدهد فقط در فصل پرورش جوجه، آن هم از طرف پرنده‌ی مادر صورت می‌گیرد. از آنجایی که هدهد وسیله‌ی دفاعی برای دفع خطر ندارد و آشیانه او هم در دسترس هر نوع پرنده‌ی شکاری حتّاً حیواناتی چون شغال قرار دارد، پرنده‌ی مادر حین مراقبت از جوجه‌هایش درست از زمانی که روی تخم‌ها می‌خوابد، از انتهای بدنش مایه‌یی را ترشح می‌کند و جای جای آشیانه را به آن آلوده می‌سازد که بوی بسیار بد و آزار دهنده‌ی دارد. آنقدر آزار دهنده که هیچ پرنده و جانور دیگری نمی‌تواند حتّاً در چند متری آن بایستد و به این طریق خطر را از خودش دور می‌کند، تا زمانی که جوجه‌هایش پُرگیر شوند.<sup>۲۴۶</sup>

۲۴۵- نجابت هدهد یک باور تسری داده شده در جامعه، مثل وقوف بر نجابت اسب در افواه و اقوال مردم نیست، بلکه این پرنده به لحاظ ظاهری جذبه‌یی دارد که اغلب بیننده‌ها وقتی هدهد را می‌بینند، معمولاً در اولین کنش حسی اشاره به نجیب بودن آن دارند.

در اشعار امیر پازواری هم به نام هدهد یا شانه به سر برنخوردیم. اما در افسانه‌های یونانی دیده شد که هدهد زنی بود که برای رهایی از دست داماد (شوهر خواهر) بد تینت خود که نسبت به او پرده‌داری کرد، تبدیل به هدهد شد.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## سیکا: اردک

اردک (ترکی)، مرغابی، بط، یا سیکا نامی است که برای تیره‌ی اردک‌ها از راسته‌ی غازسانان در خانواده پرنده‌گان به کار می‌رود. مرغابی‌ها اغلب پرنده‌گان آبی‌اند که بیشترشان کوچک‌تر از هم‌خانواده‌های غاز و قو هستند. مرغابی‌ها در نواحی باتلاقی، تالاب‌ها، رودخانه‌ها و دریاچه‌های آرام به سر می‌برند» (منصوری، ۱۳۸۷: ۸۰). اردک پرنده‌یی آب‌چر است که یکی دو گونه از آن (اردک ارده‌یی و اردک سر سبز) اغلب به صورت اهلی در خانه‌های روستایی هم مشاهده می‌شوند. این پرنده پره‌ای چربی دارد تا در تماس با آب، پرها خیس نشود و پرنده پس از خارج شدن از آب سنگین نشود.<sup>۲۴۷</sup> به همین دلیل (چرب بودن و خیس نشدن پره‌ای اردک)، این پرنده در افکار مردم مازندران، خود را به عنوان نماد بی‌خیالی و پُرویی جا زد. البته در رو کردن این نماد، جمله‌ی کوتاه کنایه‌یی در ادبیات شفاهی مردم این مرز و بوم شنیده می‌شود: «انگار سیکا پشتِ او دِشندی».<sup>۲۴۸</sup>

---

<sup>۲۴۷</sup> - عکس سیکای کله سبز از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> گرفته شد.  
<sup>۲۴۸</sup> - البته این ضرب‌المثل با زهر کنایه و طعنه، در متن یک جمله‌ی این‌چنینی به کار می‌رود: «فلونی رو آندبه زیاده که هرچی وره گانی به روی خودش نیارنه، انگار سیکا پشتِ او دِشندی». یعنی چطور هرچی روی اردک آب می‌ریزی اصلاً خیس نمی‌شود. آن فرد هم به همین صورت است هرچه نذکر می‌دهی از رو نمی‌رود. به مثابه‌ی ضرب‌المثل مشهور ادبیات

در کتاب «باورهای هواشناسی مردم آمل»، اشاره دارد که پرواز دسته جمعی اردک‌ها به سمت دریا، نشانه‌ی این است که تا ساعاتی دیگر هوا بارانی می‌شود و این کار را نشان دهنده‌ی شادی و استقبال اردک‌ها پیش از باریدن باران می‌داند (بهزادی، ۱۳۸۶: ۴۵). البته در مازندران علاوه بر اردک، با دیدن شادی و پر زدن و نشستن دسته‌جمعی غازها در خشکی هم، همین پیش‌بینی را می‌کنند.<sup>۲۴۹</sup>

این نکته و ده‌ها موارد از این دست بیانگر این مطلب مهم هستند که مردم مازندران (و البته مردم تمام نقاط دنیا که با طبیعت سر و کار دارند) چقدر با طبیعت اطراف خود، کنش‌ها و واکنش‌های آن مأنوس‌اند و تجربه‌های زیستی ناب‌ی در هم‌نشینی با طبیعت، نصیب آن‌ها شده است. مردمی که به تجربه و بابت نیازی که داشتند، رفتار طبیعت و ماهوی آن را مطالعه کردند و البته در روزمره‌ی زندگی خود به کار بستند.

ادای خیس شدن و آب تنی کردن غازها و اردک‌ها در هوای آفتابی هم نشان می‌دهد که تا ساعاتی دیگر هوا بارانی می‌شود<sup>۲۵۰</sup> (همان).

امیر پازواری در یک رباعی عاشقانه برای این که عشق‌های زمینی جاری در روستاهای مازندران را نشان دهد، معشوق را که یک دختر کدبانوی

شفاهی فارسی زبانان: «رو نگو سنگ‌پا قزوبین». راویان: گلنجا علیزاده، قاسم‌علی ایزدی، مطهره غلامی، قلی غلامی، علی محمودی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی. مسلم باقری حمیدآبادی، علیگل رشمالو، باباعلی رضایی، سید جعفر هاشمی. رقیه رد، فاطمه بابایی، برارجان خلیل‌پور، نوذر خزایی، یاور کاویانی، احمد رجبی، محمدعلی حبیب‌نژاد. فریده یوسفی، محمود محمدی.

۲۴۹- راویان: همان. در حقیقت این رفتار فقط مربوط به اردک‌ها نیست، بلکه در واکنش غازها هم دیده می‌شود. این امر نشان می‌دهد که حیوانات، به ویژه پرنده‌ها تغییرات جَوّی را ساعت‌ها قبل از روی دادن آن درمی‌یابند.

۲۵۰- راویان: همان.

است، در صحنه‌یی نشان می‌دهد که دارد با صدای بلند اردک‌هایش صدا می‌زند: «هِلی هِلی هِلی هِلی...».

این صدا کردن آنقدر رسا و بلند است که عاشق او، یعنی پسر روستایی که در صحرا مشغول کار کشاورزی یا گلهداری است، صدای او را می‌شنود، و در حقّ اردک‌های که بهانه‌ی شنیدن صدای دختر شدند، نفرین می‌کند برای این که یادآور غم جدایی او شدند. این تصویر عاشقانه‌ی بومی وقتی روی می‌دهد که دختر می‌خواهد اردک‌هایش را برای غذا دادن صدا بزند: هِلی هِلی هِلی هِلی هِلی هِلی... .

در مازندران این‌گونه صدا زدن، وقتی کلمات پشت سر هم تکرار شوند، برای جمع کردن اردک‌ها جهت غذا دادن آن‌هاست؛ اغلب هم بلند و رساست تا اردک‌ها که در اطراف پراکنده‌اند به وضوح آن را دریابند. و زمانی هم برای دور کردن آن‌ها وقتی تک تک و جدا از هم بیان شود: هِلی،... هِلی. از این رو وقتی در شعر امیر می‌خوانیم:

«کیجا ونگ دِنه شه سره سیکا ره {ونگ دادن، صدا کردن کسی یا موجودی به آوای بلند است: هِلی هِلی هِلی هِلی...}»

ریکا به صحرا گنه: من تی بلاره

الهی سیکا مرگی دَکِفِه شِماره

مردم ریکا نوّ من ته بلاره (نی وار، ۳، ۱۳۸۹: ۴۵).

(ترجمه: دختر در خانه‌ی خودش، اردک‌هایش را {برای غذا دادن} صدا می‌زند. پسر در صحرا {صدای دختر را می‌شنود و} می‌گوید: من فدای تو؛ خدا کند که اردک‌های شما {ای دختر} بمیرند {بلای مرگ ادرک برای شما پیش بیاید}؛ تا دیگر پسر مردم {صدای تو را نشنود و هی حسرت نخورد و} نگوید من فدای تو بشوم) (همان).

اگر خوب به متن شعر امیر پازواری توجه کنید صدای بلندِ هلی هلی دختر را در بیت اوّل که در دل دشت و صحرا پخش شده است، می شنوید.

یک دو بیتی مازندرانی هم هست که در آن کلمه‌ی سیکا وجود دارد:

«صحرا ره چه خوبه سیکا بگرده

مله ره چه خوبه کیجا بگرده

خداوندا میره بال سیکا کن

د بال در گردن تکسه کیجا کن»<sup>۲۵۱</sup>

(ترجمه: چه خوب است که همه‌ی صحرا پر از حضور اردک باشد. و چه قدر خوب تر است که محل پر از دختر گردد. خداوندا {اگر این طوری شد}، دست‌های مرا مثل بال اردک کن و دوبالم را بر گردن دختر قدر کوتاه {که معشوقم باشد} حلقه کن {تا جفت و یار هم باشیم}).

در مازندران به آب‌چریدن اردک می‌گویند: «چَرْدُ بَکِشِن». مثل این جمله: «سیکا او ره چرد کشنه». (ترجمه: اردک آب را می‌چَرَد). وقتی فردی بر کاری مسلط باشد و بتواند به آسانی آن را انجام دهد به طنز می‌گویند: «این کار ره چرد کشنه» یعنی به راحتی آب‌چریدن اردک، کار را انجام می‌دهد. یا چنانچه کسی در یک نشست و یک جا و مسلط و با اشتها غذای زیادی را بخورد، باز هم به طنز می‌گویند: «اینهمه غذا ره چَرْدُ بَکِشِیه» (ترجمه: این همه غذا را چَرْد کشید) یا «یک نِشْتُ بخوارده» (ترجمه: در یک نشست و یک جا خورد).

بچه‌ی اردک در ادبیات شفاهی مردم کوه و دشت این استان، سمبل و نماد آب دوستی و آب‌بازی است. اگر بچه‌یی یا حتّاً فرد بزرگ‌سالی به

۲۵۱- راویان: نظام شکارچیان و خواننده‌های محلی و بومی، و گلنّاج علیزاده، محمد باقری حمیدآبادی، رمضانعلی پورعباس قاجاری، یاور کاویانی، مرضیه کاویانی.

آب، شنا و حضور در آب خیلی علاقه‌مند باشد یا بابت کارش زیاد با آب سر و کار داشته باشد، او را تشبیه به جوجه اردک می‌کنند و می‌گویند: «فلانی سیکا وچه ره موندنه، صوایی تا نماشون او دله دوه، آخ نارنه».<sup>۲۵۲</sup> (ترجمه: فلان کس مثل بچه اردک است، اگر از صبح تا غروب، داخل آب باشد، آخ نمی‌گوید).

تبرستان  
www.tabarestan.info

---

۲۵۲- راویان: گلناز علیزاده، قاسمعلی ایزدی، مطهره غلامی، قلی غلامی، علی محمودی، رقیه رد، فاطمه بابایی، مرضیه کاویانی، محرم عابدینی.



تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## کوک: کبک

کبک نام «گونه‌یی پرنده از راسته‌ی ماکیان‌سانان و تیره‌ی ماکیانان است. ۳۳ سانتی‌متر طول و پروازی سنگین، مستقیم و پرسر و صدا دارد. کوک (کبک) پرنده‌یی اجتماعی است. این پرنده همواره در دامنه‌های کوهستان و مناطق شیب‌دار صخره‌ای و سنگلاخی به سر می‌برد. نوع دیگری از کبک هم وجود دارد که به آن کبک دری (کوک‌دری) می‌گویند که حدود ۵۸ سانتی‌متر طول دارد و حدوداً دو برابر کبک معمولی است و در پرتگاه‌هایی با شیب تند و قله مرتفع - ارتفاع بالاتر از ۳۵۰۰ متر - به سر می‌برد و در ایران بومی و فراوان است» (منصوری، ۱۳۸۷: ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۵۸).<sup>۲۵۳</sup>

در مازندران این پرنده را «کوک» گویند و چون تیرنگ؛ لذت گوشت آن شهره‌ی عام و خاص است. برای همین، توجه شکارچیان به کوک و تیرنگ بیشتر از سایر پرنده‌هاست.

نگهداری و پرورش خانگی کبک (کوک) در باور مازندرانی‌ها ورا و نورا دارد. یعنی بُرد و باخت دارد. به مفهوم سعد و نحس، شوم و خیر، یا آمد و نیامد آن است.

---

<sup>۲۵۳</sup> - عکس کبک از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> گرفته شد. این عکس مربوط به کبک معمولی است.

در مازندران باور دارند که در برخی خانه‌ها یا خانواده‌ها نگهداری کوک چون کبوتر و غاز، برای‌شان آمد خوب ندارد و اگر اقدام به نگهداری و پرورش آن بکنند ممکن است برای آن خانواده حوادث تلخ و ناگواری رخ دهد، یا داده و از نگهداری آن پس از آن واقعه‌ی تلخ خودداری می‌کنند.

درباره‌ی نگهداری و زیاد کردن کبک، همچنین کبوتر و غاز هم رایج است که: «فلانی دَس غاز نُوونه»، یا «وِنه دس کوک نُوونه» یا مرغ یا کبوتر، یعنی هرچه در نگهداری و زیاد شدن آن تلاش کند، به هر ترتیب می‌میرند یا تلف می‌شوند. ولی دست بعضی‌ها کوک یا کبوتر یا غاز می‌شود، یا به تعبیر مازندرانی‌ها «کوک ویشون وِراء» یا «ویشون وه آمد دارنه». کوک هم جز پرنده‌هایی است که باور فوق آن را در بر می‌گیرد. البته این پرنده‌ها با توجه به تحقیق انجام شده شامل: غاز، کبوتر، کوک و به ندرت مرغ و اردک هم می‌شود.

گاهی از افواه و اقوال مردم مازندران شنیده می‌شود که مثلاً: «اما کوتر توبه دارمی، (یا) غاز توبه دارمی» یا همین‌طور کوک.<sup>۲۵۴</sup> که به همان معنای

۲۵۴- اما اصطلاح «آل توبه» عکس این تعبیر است. اگر کسی بگوید ما آل توبه هستیم، یعنی آل (جن) توبه کرده است که به ما و خانواده و نسل ما کاری نداشته باشد. این قصه که یکی از بزرگان اجدادی خانواده‌ی آل توبه، آلی را به خدمت گرفت یا اسیر کرد و از او عهد گرفت تا به خانواده و نسل و نصیبش (اغلب تا هفت نسل) کاری نداشته باشد از زبان افراد زیادی شنیده شد. اما ماجرای آل و اذیت و آزار شدن آدم‌ها از طرف آن‌ها، به ویژه آزار رساندن به زن زائو، مسئله‌ی مهمی است که به صورت یک باور قدرت‌مند میان مردم مازندران وجود دارد. در این میان اگر خانواده‌ی زن زائو داشته باشد، به خانه‌ی کسی که واقعاً آل توبه باشد و عمدتاً ریش-سفیدان این مسئله را تأیید کنند، می‌روند و از آن‌ها درخواست وسیله‌ی مثل روسری یا یکی از ابزار آل که در آن خانه مانده، مثل شمشیر آل، می‌کنند تا بالای سر زن زائو بگذارند، که چنانچه زن زائو تنها ماند، آل که در فرصت تنهایی زن زائو، برای خفه کردن او یا بردن بچه یا تعویض بچه به سراغش می‌رود، با دیدن آن وسیله که از طرف خانواده‌ی آل توبه آن‌جا هست، به یاد عهد خودش بیافتد و به ضمانت آن خانواده با دیدن آن نشانه، احترام بگذارد و از اقدام شوم خودش صرف نظر کند. این ماجرابی است که در خانه‌ی ما (نگارنده) بارها شاهد آن بودم. خانواده‌های مختلفی از اهالی، وقتی زن زائو داشتند به مادرم مراجعه می‌کردند تا به رسم امانت

نحس بودن آن پرنده برای آنهاست. این دسته از افراد معمولاً کسانی هستند که به تجربه، تلخی حضور یکی از این پرنده‌ها را در خانه‌ی خود دریافتند.<sup>۲۵۵</sup>

کبک (کوک) پرنده‌یی است که وقتی احساس خطر می‌کند برای پنهان شدن سرش را زیر برف می‌گذارد و فکر می‌کند چون او کسی را نمی‌بیند پس پنهان شده است و کسی هم او را نمی‌بیند.<sup>۲۵۶</sup> البته این ماجرای است که تنها در ادبیات شفاهی مردم ایران است و شکارچسانی که شکار کبک و رفتارهای زیستی او را تجربه کردند، چنین واکنشی از طرف کبک را انکار می‌کنند.

هم در ادبیات فارسی و هم ادبیات شفاهی مردم مازندران به کسی که از مطلبی اطلاع دارد و حرف نمی‌زند و سکوت اختیار می‌کند، درحالی که دیگران هم می‌دانند که او از ماجرا باخبر است، او را تشبیه به کبک (کوک) می‌کنند که سرش را زیر برف پنهان کرده و فکر می‌کند کسی او را نمی‌بیند: «کوکِ واری شی سر بیشتی ورفِ بن فکر کاندی هیچ کس ته ره نوینده؟»<sup>۲۵۷</sup> (ترجمه: مثل کبک سرت را گذاشتی زیر برف فکر می‌کنی کسی تو را نمی‌بیند؟) یا کسی نمی‌فهمد چه در سر داری؟

---

روسری مادرم یا خود شمشیر آل را که در خانه‌ی ما بود، بردارند و تا ده - دوازده روز بالای سر زن زانو بگذارند و بعد، آن وسیله را برمی‌گردانند.

۲۵۵- راویان باور سعد و نحس بودن نگهداری کبک، کیوتر، غاز، مرغ و اردک: مطهره غلامی، گلتاج علیزاده، رقیه رد، محرم عابدینی، فاطمه بابایی، فریده سراج، رعنا خلیل‌نژاد، نوذر خزایی، قلی غلامی، احمد رجبی.

۲۵۶- شعبان نادری رجه، علی‌بابا دستاران، محمود بابایی.

۲۵۷- راویان: مسلم باقری حمیدآبادی، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، احمد رجبی، فیاض باقری، فتح‌الله راستگو، امرالله راستگو، ایمان سنجابی اساسی، نوذر خزایی، برارجان خلیل‌پور، قلی غلامی، علیگل رشتانلو، یاور کاویانی، رقیه رد، محمدعلی حبیب‌نژاد.

«کوک‌دِری» در موسیقی مازندران، یکی از رپورتوآرهای لله‌وا<sup>۲۵۸</sup> است که توسط استاد صاحب‌نام موسیقی مازندرانی - حسین طیبی - ساخته شده است. واژه‌ی «کوک‌دِری» به معنای کبک‌دِری است، و این آهنگ یا ملودی بر اساس آواز کبک‌دِری گرفته و ساخته شد.<sup>۲۵۹</sup>

در منطق‌الطیر عطار یکی از پرندگان که در میانه‌راه از جمع پرندگان همراه هدهد خودش را بیرون می‌کشد و بهانه می‌آورد، کبک است. کبک دلیل نیامدن خود را برای رسیدن به کوه قاف این چنین بیان می‌کند:

«من عیار کوهم و مرد کمر  
نیستم یک لحظه بی تیغ و کمر  
نه چو گوهر هیچ گوهر یافتم  
نه ز گوهر گوهری‌تر یافتم  
چون ره سیمرخ راهی مشکل است  
پای من در سنگ، گوهر در گل است  
من به سیمرخ قوی دل کی رسم؟  
دست بر سر پای در گل کی رسم؟  
همچو آتش برنتابم سوز سنگ  
یا بمیرم یا گهر آرم به چنگ  
گوهرم باید که گردد آشکار  
مرد بی گوهر کجا آید به کار؟» (احمدنژاد، ۱۳۸۲ : ۲۱)

---

۲۵۸- یکی از ابزارهای اصیل و خاص موسیقی مازندرانی است، شبیه نی، ولی از نظر نوازندگی با آن تفاوت‌های فاحشی دارد.

۲۵۹- مصطفی عالمی میانایی، نوازنده‌ی لله‌وا، آشنا به موسیقی مازندرانی و از شاگردان استاد حسین طیبی.

آنچه از منطق‌الطیر درباره کبک نقل شد شمه‌یی از حضور کبک در ادبیات فارسی است برای تأیید این سخن می‌توان به این نمونه‌ها اشاره کرد: معروف است که محبوب‌ترین شکار باز، کبک است (عبداللهی، ۱۳۸۱: ۷۴۲). یا ناصر خسرو قبادیانی از شاعران سرآمد ایران در خصوص باز و شکار محبوبش کبک می‌گوید:

اگرچه کبک صید باز شد بدو نیدا شده است از باز، بازی

(همان: ۷۴۷)

خوایدن و راه رفتن کبک از جمله ویژه‌گی‌های این پرنده است که از دیرباز مورد توجه شاعران بوده است:

عنصری در وصف طنّازی معشوق خود از خرامان راه رفتن کبک الهام می‌گیرد:

خوبی ز رخ تو بر گرفته است پری

رفتن ز تو آموخته است مگر کبک دری (همان: ۷۴۵)

و بسیاری دیگر از این نمونه‌ها که برای کسب اطلاعات بیشتر از حضور کبک یا سایر جانوران در ادبیات فارسی می‌توانید کتاب وزین و ارزشمند فرهنگ نامه‌ی جانوران در ادب فارسی را اثر سرکار خانم منیژه عبداللهی را مطالعه کنید.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## کُوکی: فاخته (کبوتر جنگلی)

پرنده‌یی خوش‌آواز که آوازش در بهار شنیده می‌شود. «فاخته از تیره‌ی کبوتریان و ۴۱ سانتی‌متر طولِ اُسر تا دمش اُست. از این رو از سایر کبوترها پرچته‌تر و بزرگتر بوده و در مقایسه با سایر هم‌تیره‌های خودش پروازی آرام‌تر و سنگین‌تر دارد اُدر حالی که اُ پرنده‌گان تیره‌ی کبوتریان تندپرواز هستند.<sup>۲۶۰</sup> کُوکی (فاخته یا کبوتر جنگلی) در اغلب مناطق، اُمثل اُ پارک‌های جنگلی و گاهی درون شهرها، کشتزارها و مناطق درختی به سر برده و داخل پرچین‌ها و لانه‌های متروک آشیانه می‌سازد، اُهمچنین مانند سایر پرنده‌گان تیره‌ی کبوتریان اُ جوجه‌های خود را از «شیر» چینه‌دان خود تغذیه کرده و غذایشان عمدتاً دانه، میوه و گاهی برگ سبزیجات است برخی از گونه‌های اُ این تیره اُ از حشرات، کرم‌ها و حلزون‌ها تغذیه می‌کنند» (منصوری، ۱۳۸۷ : ۲۶۹ تا ۲۷۲).

صدای فاخته بلند و شبیه «کو - کوه - کو - کوو - کوو» شنیده می‌شود. برای همین گاهی او را با «کوکو» که به لحاظ شکل ظاهری متفاوت با



فاخته است، به خاطر همین شباهت صدا، اشتباه می‌گیرند. (کوکو از نظر رنگ تنه و پرها، نیز از لحاظ جثه قدری کوچک‌تر از فاخته است. ۳۳ سانتی‌متر طول دارد و از راسته‌ی کوکوسانان است که خود به طور مستقل شامل پرندگان جفت‌انگشتی بوده و در آشیانه‌ی پرندگان دیگر تخم‌گذاری می‌کنند).<sup>۲۶۱</sup>

در دفتر دوم مثنوی معنوی، به نام فاخته که به تعبیر مولوی کوکو کردنش از سر عشق نیست، مواجه می‌شویم:

«کی بیاید بلبل و گل بو کند؟»

کی چو طالب، فاخته، کوکو کند؟» (زمانی، ۱۳۸۲: ۲۱۰)

در آغاز این بخش درباره کوکی آمده است که آواز این پرنده اغلب در بهار شنیده می‌شود. از همین رو کوکی در مازندران یکی از نوید دهنده‌های فصل بهار است. یعنی کوکی چون بلبل و چلچلا از نوید دهنده‌های آغاز بهار است. البته مثل بلبل با سر دادن آوازش.<sup>۲۶۲</sup>

مردم مازندران می‌گویند: «کوکِی، اونه ماه سَر بونه، ارکِ ماهِ دله، صدا اینه، آنده خوننده، تا عیدما؛ ۲۶ عیدما {نورزما}، عیدماهِ او ره که بخوارده، لال بونه، دیگه نخونده تا سال دیگه بهار، آی اول ارکِ ماه». <sup>۲۶۳</sup> (ترجمه: ماه اسفند که تمام شد داخل فروردین فاخته به آواز می‌آید {شروع به خواندن می‌کند} تا ماه تیر، آب جشن ۲۶ نورز ماه مازندرانی را که خورد، لال می‌شود، آواز نمی‌خواند تا سال بعد اول فروردین).<sup>۲۶۴</sup>

---

۲۶۱- منصوری، جمشید، راهنمای پرندگان ایران، نشر فرزانه، تهران، ۱۳۸۷، ص ۲۸۱ و ۲۸۲.  
۲۶۲- راویان: زلفعلی رضایی خنکدار، خیرالله زارع، قلی غلامی، برارجان خلیل پور، نوذر خزایی.  
۲۶۳- راویان: قلی غلامی، برارجان خلیل پور، نوذر خزایی، رقیه رد، زلفعلی رضایی، فیاض باقری.  
۲۶۴- برای درآوردن دقیق ماه‌های تبری به کتاب گاه‌شمار البرز، مربوط به سال ۱۳۸۹ش. اثر «نصرالله هومند» مراجعه شد. برای آگاهی بیشتر و دقیق‌تر از ماه‌ها و تقویم مازندرانی و گیلانی

اشاره به شروع آواز کوگی در آغاز بهار، در متن باور فوق، خود این باور را که کوگی در مازندران یکی از نوید دهنده‌های فرارسیدن بهار است، تأیید می‌کند.

یکی از جذاب‌ترین قصه‌های عامیانه در باور مردم مازندران درباره‌ی فاخته است: «فاخته (کوگی) دختری بود که مادرش سر زایمان او مرد. پدرش برای بزرگ کردن دخترش، زن دیگری گرفت. دختر کم‌کم بزرگ شد اما زیر دست نامادری که با تمام خباثت برای آزار و اذیت او به همه چیز متوسل می‌شد و روزگار را بر او تنگ و تاریک می‌کرد، تا این که دختر به هر مشقت و سختی بود نامزد گرفت، و با امیدواری تمام برای ازدواج، خودش را آماده می‌کرد.

از آنجایی که دختر نگون بخت مادر نداشت تا به فکر جهیزه‌اش باشد و نامادری هم هیچ قدمی برای تهیه جهیزه‌ی او بر نمی‌داشت، بستگانش دست هم گرفتند و برای دختر جهیزه‌ی فراهم کردند تا هرچه زودتر به خانه‌ی بخت برود و از دست نامادری‌اش نجات یابد، اما نامادری حتّا در چنین روزهایی که آخرین روزهای حضور او در خانه‌ی پدرش بود، از شکنجه کردن و ضربه زدن به دختر دست‌بردار نبود. یکی از شب‌ها که دختر در خانه‌ی نامزدش به سر می‌برد، نامادری دور از چشم شوهرش، به اتاق جهیزه‌ی دختر رفت. در صندوق جهیزه‌ی دختر را باز کرد و چند تکه یخ بزرگ را گذاشت داخل صندوق و در را به همان صورت بست و به اتاق نشیمن برگشت. وقتی شوهرش از او پرسید: در اتاق جهیزه چیکار داشتی؟

چرا دیر کردی؟! با حيله گری تمام پاسخ داد: يك آيينه‌ی قدیمی يادگار مادرش توی وسيله‌های من بود، ما که نیاز نداريم، گذاشتم داخل صندوق جهيزیه‌ی دخترمون تا با خودش ببره.

بعد از مدتی تگه‌های یخ آب شد. وجود آب در صندوق جهيزیه، باعث شد تا همه‌ی جهيزیه دختر که اغلب پارچه و وسایل چوبی بودند، بپوسند.

دختر دم بخت، دو سه روز بعد که از خانه‌ی نامزدش برگشت، برای گذاشتن وسيله‌ی به سراغ جهيزیه‌اش می‌رود تا سری هم به آن‌ها بزند. وقتی صندوق جهيزیه‌اش باز کرد، آنچه نبایست می‌دید را دید، و بدن هیچ تردیدی فهمید که کار کارِ نامادری‌اش است. او وقتی با چنین وضعیتی روبه‌رو شد، ناراحت می‌شود، و از شدت ناراحتی خانه را ترک کرده، گریه کنان سر به کوه و جنگل می‌زند. داخل جنگل، بالای درخت بلندی پناه می‌گیرد و برای خودش از شاخ و برگ درخت جا و مکان مختصری مهیا می‌کند و همان‌جا می‌ماند. اما کار دختر روز و شب ناله و زاری بود و از خدا می‌خواست تا بعد از این هیچ کس نتواند او را پیدا کند و برای این که ناشناخته بماند او را تبدیل به پرنده کند. خلاصه پس از آه و زاری فراوان، دعاهايش مستجاب شد و يك روز همانطور که بالای درخت در حال گریه و زاری بود، تبدیل به کوکي شد.<sup>۲۶۵</sup>

روستایان کوه و دشت مازندران گاهی ترانه‌ی را زمزمه می‌کنند که در نهاد و نهان خود به این حکایت اشاره دارد:

---

۲۶۵- اصل این قصه را از سرکار خانم فریده یوسفی دریافت کردم ولی بعد از این که به وجود آن پی بردم، دنبال راویان بومی که آن را بدانند گشتم تا خودم هم روایت مستقیم و بی‌واسطه‌ی از آن را شنیده باشم. بعد از شنیدن این قصه از پنج راوی: رقیه رد، فاطمه بابایی، قلی غلامی، نوذر خزایی، گل‌تاج علیزاده، با روایت و قلمی تازه‌تر آن را نوشتم.

|                                     |                      |
|-------------------------------------|----------------------|
| (دورت بگردم، بهار فرا رسید)         | بمونه بهار، بلاره    |
| (فاخته رفت بالای درخت)              | کوگی بورد دار، بلاره |
| (خیلی ناله و زاری می کند)           | خله زنده زار، بلاره  |
| ({ناله} از دست نامادری)             | دس خرد مار، بلاره    |
| (نامادری که کوگی از دستش فرار کرده) | هاکرده فرار، بلاره   |

یا

|                                      |                    |
|--------------------------------------|--------------------|
| (کوگو بالای درخت است، کوگی)          | کوگی سر دار، کوگی  |
| (صندوق پر از بار جهیزیه توست، کوگی!) | صندخ مشت بار، کوگی |
| (از دست نامادری، کوگی!)              | دس خرد مار، کوگی   |
| (فرار کردی، فرار، کوگی!)             | هاکردی فرار، کوگی  |

امیر پازواری هم ذیل یک رباعی زیبا این باور شنیدنی را در دیوان  
شعرش - کنزالاسرار - آورده است:

«کُگی گنه: من فرزند آدمی مه

من آدمی بیمه دنی دئیمه

آن دار که بلندتریه، ونه سر بنشیمه

آنه بسروسیمه که کور کُگی بئیمه»

(ترجمه: فاخته می گوید: من فرزند آدم هستم. من آدم بودم و در دنیا مثل  
آدمها زندگی می کردم. رفتم بالای آن درخت که بلندتر از همه بود،  
نشستم. آنقدر ناله کردم {و سرودم، آنقدر زار زدم تا از شدت گریه تبدیل  
به { کور کوگی شدم}.)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



### پیتکاله = پیتکله: جغد

«جغدها پرندگانی شکاری و شب پروازند که برخی از گونه‌های آن در روز هم شکار می‌کنند، سر بزرگ با چشمان بزرگی در جلوی صورت، منقار قوی و قلاب مانند و نیم‌پیدا و چنگال‌ها تیز و قوی‌اند. مرغ حق، شاه‌بوف، جغد جنگلی (تصویر سمت چپ)، جغد کوچک و جغد تالابی (تصویر سمت راست)، از گونه‌های تیره‌ی جغدیان، راسته‌ی جغدسانان هستند که در ایران به ویژه مازندران بومی و فراوان هستند» (منصوری، ۱۳۸۷: ۲۸۴ تا ۲۹۴).<sup>۲۶۶</sup> در این میان فقط مرغ حق در ایران حضور تابستانه و فراوان دارد (همان: ۲۸۷).

در مازندران به جغد می‌گویند: «پیتکاله» یا «پیتکله». پیتکاله (جغد) در فرهنگ عامه مردم این سامان چون سایر نقاط ایران نماد بدشگونی و پرنده‌یی بد یومن است.<sup>۲۶۷</sup>

۲۶۶ - عکس جغد از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> گرفته شد.

۲۶۷ - راویان: مطلب روحی، مسلم باقری حمیدآبادی، علی محمودی، فتح‌الله راستگو، فاطمه بابایی، نوذر خزایی، قلی غلامی، فیاض باقری، خیرالله زارع، یاور گلویانی، سید ولی هاشمی.

برابر باور مردم مازندران «اگر پیتکاله بر بام یا دیوار خانه‌ی کسی بنشیند، بعد از آن می‌رود قبرستان محل و منتظر می‌ماند تا صاحب‌خانه را بیاورند».<sup>۲۶۸</sup> همین‌طور معتقدند که «اگر جغد را بکشند باید کفاره داد، تا رفع بلا و مصیبت شود».<sup>۲۶۹</sup>

در روایتی دیگر شنیده شد: «اگر پیتکاله (جغد) بر فراز یا بام خانه‌ی کسی بنشیند، حتماً اتفاق شومی مثل مرگ یا حوادث ناگوار دیگر برای اعضای آن خانه روی می‌دهد».<sup>۲۷۰</sup>

در کتاب ایزده نور هم آمده است: «صدای جغد نشانه‌ی شوم‌بختی است» (بینایی، ۱۳۸۲ : ۹۶). این نکته از کتاب ذکر شده نشان می‌دهد که در تمام مازندران این اتفاق نظر درباره‌ی جغد وجود دارد. البته در اغلب موارد در ادبیات شفاهی مردم مازندران، این امر (اتفاق نظر) صادق است. در کلیله و دمنه هم به داستان جنگ جغدان و کلاغان و زیرکی کلاغ‌ها و شکست جغدها برمی‌خوریم که در بخش کلاغ، به آن اشاره کردیم.

---

۲۶۸- راویان: خیرالله زارع، فاطمه بابایی، فیاض باقری، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، نوذر خزایی، احمد رجبی، برارجان خلیل‌پور، علیگل رشماملو، باباعلی رضایی، قربانعلی ذبیحی.  
۲۶۹- راویان: همان. این کار یعنی کفاره دادن را برای گربه هم انجام می‌دهند. یعنی باور دارند که گربه را نباید کشت چون مورد لطف حضرت علی<sup>(ع)</sup> قرار گرفت، و چنانچه این اتفاق بیفتد یعنی کسی به سهو یا به ناچار، گربه‌ی را کشت، باید کفاره بدهد تا از او رفع بلا شود. در افواه مردم مازندران نقل است: «روزی حضرت علی<sup>(ع)</sup> برای استراحت بعد از ظهر، خوابیده بود، گربه‌ی روی دامن او خوابید، حضرت وقتی بیدار شد و گربه را دید، یکپهو بلند نشد تا گربه بیدار شود. وسیله‌ی برنده‌ی که در نزدیکی‌اش بود را برداشت، و آن قسمت از دامنش را که گربه خوابیده بود، برید و از جایش برخاست، تا گربه بیدار نشود». راویان: همان.  
۲۷۰- راویان: همان.



www.tabarestan.info

## تیکا: توکا

تیکا «توکا»<sup>۲۷۱</sup> از راسته‌ی گنجشک‌سانان و تیره‌ی توکاپین را در بر می‌گیرد. این تیره شامل پرندگان است {که} اغلب آوازخوان بوده، دارای دم مستعطیلی شکل‌اند و از حشرات، نرم‌تنان و میوه‌ی تمشک و مانند آن تغذیه می‌کنند (منصوری، ۱۳۸۷: ۳۶۹ و ۳۹۴ تا ۳۹۶).

صیادان و بومیان مازندران سه نوع تیکا را می‌شناسند که در مازندران زمستان‌ها نسبتاً فراوان است و به تعداد فراوان تولید مثل می‌کنند. این سه نوع عبارتند از: «رَش تیکا» (توکای پشت بلوطی، که پوشش زیر بال‌هایش سفید و سر و دمگاه خاکستری دارد)، «سیوتیکا» (توکای سیاه)، «سیو چینک» (توکای گلو سیاه، که دارای چانه، گلو و سینه‌ی سیاه است).<sup>۲۷۲</sup>

واقعیت این است که درباره‌ی تیکا قصه یا باوری در مازندران وجود ندارد اما تیکا از پرنده‌های مهاجری است که با آغاز فصل سرما در کوه و

۲۷۱- عکس‌های تیکا از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> گرفته شد.

۲۷۲- راویان: محمد باقری حمیدآبادی، رمضان پورعباس، مسلم باقری حمیدآبادی، سیدعلی سیدپور، هومن تلمودرته‌ای، احمد رجبی، فتح‌الله راستگو، شعبان نادری رجه، محمدعلی حبیب‌نژاد، محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، یاور کاویانی، نوذر خزایی، فیاض باقری، عزیزالله محمدپور، قلی غلامی. اطلاعات داخل پرانتز درباره انواع تیکا از کتاب «راهنمای پرندگان» اثر «جمشید منصوری» ۱۳۸۷، نشر فرزانه، ص ۳۹۴ تا ۳۹۶ گرفته شد.



دشت‌های مازندران خود را نشان می‌دهد و تله‌ی مخصوصی هم برای شکار او ساخته‌اند که به تیکا تله (همان رس تله) مشهور است.

بعد از این که تله را آماده می‌کردند، گوشه‌یی مخفی می‌شدند (اشکِه) می‌نشستند تا تیکا برای خوردن کِرم (اَجیک)، خود را به تله برساند. گاهی مشاهده می‌شد که تیکا راهش را کج می‌کند و از مسیر تله دور می‌شود. در این هنگام از همان محل مخفی گاه، شعری را با صدای رسا خطاب به تیکا می‌خواندند و تکرار می‌کردند:

«آقا تیکا! دوءِ گره، دوءِ گره دِ گوم<sup>۲۷۳</sup> پیشتر، همین راسِه<sup>۲۷۴</sup>

آقا تیکا! دوءِ گره، دوءِ گره آقا تیکا! اَجیک مَسِه، ته وه هَسِه،

آقا تیکا! اَجیک مَسِه، تِره وسِه<sup>۲۷۵</sup>»

(ترجمه: آقا تیکا! فدای راه رفتنت؛ دو قدم جلوتر بیا، همین مسیر؛ آقا تیکا فدای راه رفتنت؛ کِرم مست و سرحال منتظر توست، فقط برای توست؛ آقا تیکا! {همان} کرمی که مست و سرحاله، برای تو کافیه {دیگه کجا دنبال غذا می‌گردی؟})

این شعرها رابطه‌ی عمیق انسان با طبیعت، برای تسخیر متن طبیعت، در

۲۷۳- گوم: گام، قدم. در زبان مازندرانی «شاب» هم به معنی گام و قدم است.

۲۷۴- «راسِه»، در زبان مازندرانی دو کاربرد دارد: نخست به همین معنا که در شعر تیکا آمد: مسیر، البته مسیری سر راست به لحاظ نشانی، گاهی اوقات می‌خواهند به کسی برای رسیدن به مقصدش آدرس سر راست بدهند، می‌گویند: «همین راسِه بی، بور» (ترجمه: همین مسیر را بگیر و برو). دوم، به مترسک یا هرچیز ثابت ایستاده وسط باغ، شالی‌زار و حیاط هم می‌گویند: راسِه؛ مثلاً «تیمجار راسِه». در این خصوص به کسی هم که در میان زمینی یا خانه‌یی یا هرجایی بی‌حرکت و بی‌کار ایستاده باشد و در کار مفید واقع نگردد، به کنایه می‌گویند: فلانی بی‌ارزنی تیمجار راسِه؟ (یعنی فلانکس را آوردین به عنوان مترسک؟! «تیمجار راسِه»، مترسکی است که برای فراری دادن خوک بر سر تیم‌جار (محل پرورش تخم‌برنج) سراپا می‌کنند.

۲۷۵- راویان: محمدعلی فلاح آهی‌دشتی، محمدعلی ولی‌زاده، علیگل رشانلو، قلی غلامی، فیاض باقری، قربانعلی ذبیحی، برارجان خلیل‌پور.

مسیر رفع نیاز را نشان می‌دهد. آقا تیکا، وقتی زمزمه‌ی صیاد گوشش را نوازش می‌داد، بیهوش آوای غریبِ رها شده در طبیعت، به سمت صدا و ناخواسته به سمت تله، مسیرش را تغییر می‌داد، آنگاه جنب و جوش کرم نظرش را جلب می‌کرد و در حقیقت مرعوب و صیدِ شعر صیاد، می‌شد.

گاهی اگر جایی غذای بیشتری یافت می‌شد، حتا زیر تله‌ها (رس تله)، تیکاها سرشان جمع می‌شد. در میان این سه نوع تیکا، تا زمانی که سیوچینک، وارد میدان غذا خوردن نمی‌شد، همه به آرامی سرشان به خوردن غذا گرم بود، ولی همین که تیکای سیوچینک به جمع آنها می‌رسید، با خشونت و راه انداختن سر و صدا و جیغ جیغ کردن، تیکاهای دیگر را کنار می‌زد تا همه‌ی غذا را به تنهایی تصاحب کند. با این که تیکاهای دیگر هم جنس و هم خانواده‌ی او بودند.

برای همین در مازندران اگر در خانواده‌ی بچه‌ی باشد که نسبت به برادر و خواهرش با کینه، غضب، قهر و اخم رفتار کند، به او خطاب می‌کنند: سیوچینک! یعنی در حقیقت او را تشبیه می‌کنند به تیکای سیوچینک، با آن رفتار خشن، کینه‌جو و خودخواهانه‌ی که دارد.<sup>۲۷۶</sup>

این صفت بیشتر به بچه‌های اخمو و کینه‌جو در جمع یک خانواده اطلاق می‌شود و بزرگ‌ترهای کینه‌جو و اخمو را به ندرت با این کلام خطاب قرار می‌دهند.

---

۲۷۶- راویان: گل‌تاج علیزاده، مطهره غلامی، سکینه باقری حمیدآبادی، محرم عابدینی، مسلم باقری حمیدآبادی، رقیه رد، مرضیه کاویانی، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی، قلی غلامی، محمدعلی ولی‌زاده.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## باز<sup>۲۷</sup>

«باز» یکی از انواع پرندگان شکاری، بسیار بزرگ، با بال‌های وسیع، دم پهن و پاهای پردار و از تیره‌ی عقاب‌هاست. این پرنده سنگین جثه، آرام و کند حرکت می‌کند و ۷۲ تا ۸۳ سانتی‌متر (از سر تا دم) طول دارد (منصوری، ۱۳۸۷ : ۱۳۷). به مازندرانی هم نام آن «باز» است.

باز، در اندیشه‌ی عامه مازندرانی‌ها نماد خوشبختی و اقبال است. باز شاهی در قصه‌های کهن ایرانی هم اگر بر سر یا روی شانه‌ی کسی می‌نشست به این معنا بود که آن فرد صاحب تاج و تخت، و مکت و فرمانروایی می‌شد. نمونه‌ی بارز حضور باز شاهی در افسانه‌ی مشهور و ایرانی سلطان و شبان دیده می‌شود.

نگاهی این‌چنینی به باز، را می‌توان به ظرافت از محتوای یک ضرب‌المثل جا افتاده در ادبیات شفاهی مردم مازندران بیرون کشید که خود مبین نوع

---

۲۷۷- تصویر بازشاهی است و از سایت <http://fa.wikipedia.org/wik> گرفته شد. در کتاب «راهنمای پرندگان ایران»، اثر «جمشید منصوری» نامی از باز به تنهایی برده نشد، فقط در راسته‌ی شاهین‌سانان، تیره‌ی عقاب‌ها یک عنوان بازشاهی (عقاب شاهی) دیده شد و این تصویر هم با همان صفحه‌ی مربوط به باز شاهی (۱۳۸) مطابقت داده شد.

نگرش مردم سرزمین تبرستان به این پرنده است: «بازی که شکار کاندِه وِنِه توکلوم<sup>۲۷۸</sup> وِلِه<sup>۲۷۹</sup>» (ترجمه: بازی که شکار می‌کند، منقارش کج است).

این ضرب‌المثل را وقتی می‌گویند که بخواهند از کم اقبالی خودشان حرف بزنند، آن وقت خودشان را مقایسه می‌کنند با باز که مظهر خوش اقبالی است که حتّا وسیله‌ی شکارش (منقار قلاب مانند) در وجود او مهیا شده است. یعنی ما آن بازی نیستیم که بتوانیم شکار برویم و چیزی گیرمان بیاید، چون ما منقار کج نداریم.

مولوی در مثنوی معنوی باز را نماد سالک مبتدی می‌داند:

«وآن کبوترشان ز بازان بشکهد

باز، سر پیش کبوترشان نهد» (زمانی، ۱۳۸۲: ۹۱۴)

کبوتر نماد سالکانی است که از باز پیش‌رو تر است. باز تازه راه افتاده در طریق سلوک، باید پیش کبوتری که سال‌ها تحت رهبری راهبری دانا است، سر تعظیم فرود آورد.

باز سپید هم در مثنوی سمبل مرشدان حقیقی (عارفان واصل) است، در برابر زاغ که همیشه در فکر دسیسه و حيله است:

«ورنه این زاغان، دغل افروختند

بانگ بازان سپید<sup>۲۸۰</sup> آموختند» (همان: ۴۹۷)

در جایی دیگر مولوی باز را در کلام حکیمانه‌اش، به کنایه، به جای عرفایی وارد اشعارش می‌کند که به حکم تقدیر ازلی پای در دنیا گذاشتند

۲۷۸- به توکلوم (منقار) در زبان مازندرانی «چکوم» هم می‌گویند. چکوم عمدتاً به منقار پرنده‌هایی چون باز، عقاب، قرقی، جغد و امثالهم که قلاب مانند است، اطلاق می‌شود، البته کاربردی قطعی و صرف برای منقار این دسته از پرنده‌ها نیست.

۲۷۹- گلنجاج عزیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی، علی محمودی، نوذر خزایی، خیرالله زارع، قلی غلامی، فاطمه بابایی، محرم عابدینی، مطهره غلامی، یاور کاویانی، محمدعلی ولی‌زاده.

۲۸۰- باز سپید گونه‌ای مرغوب از باز شکاری است، به عربی به آن باز «أشهب» گویند. (زمانی،

البته با حفظ نماد اقبال و خوشبختی که حتی همای سعادت هم از این اقبال او حیران می‌شود:

«بازم و حیران شود در من هما

جغد که بود تا بداند سرّ ما؟» (همان: ۳۰۴)

همانطور که می‌دانید در ادبیات فارسی، هما پرنده‌یی است که قُدمای عقیده داشتند که اگر این پرنده بر سر هر کس سایه اندازد او به دولت و سلطنت رسد. (همان). همچنان که در بیتی از غزل مشهور خواجه شمس‌الدین محمد، حافظ شیرازی علیه‌الرحمه هم همای را با همین کاربرد نمادین مشاهده می‌کنیم:

«همای اوج سعادت بدام ما افتد

اگر ترا گذری بر مقام افتد» (دیوان حافظ، ۱۳۸۵: ۱۱۴)

و حیران شدن هما در باز، شاهد این مدعاست که به خوشبخت بودن یا خوش اقبال بودن باز قبضه می‌خورد.

در صحبت‌های عامیانه و روزمره‌ی مردم مازندران هم به باز با رویکرد نماد اقبال و خوشبختی روبه‌رو می‌شویم: «باز شاهی بیمو تی دوش سر هنیشته؟!»<sup>۲۸۱</sup> (ترجمه: باز شاهی آمد روی شانه‌ات نشست؟! ) این چنین جمله‌هایی، غالباً خطاب به کسی گفته می‌شود که دارد از خوشبختی‌های پیش آمده‌اش که اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد، صحبت می‌کند.

در منطق الطیر اما باز پرنده‌یی است که از ادامه دادن راه رسیدن به قلّه‌ی قاف برای دیدن سیمرغ به رهبری هدهد، باز می‌ماند به دلیلی که طی ابیاتی این چنین بیان می‌دارد:

«باز پیش جمع آمد سرفراز

کرد از سرّ معالی پرده باز

- سینه می کرد، از سپه‌داری خویش  
لاف می زد، از گله‌داری خویش  
گفت: من از شوق دست شهریار  
چشم برستم ز خلق روزگار  
چشم از آن بگرفته‌ام زیر کلاه  
تا رسد پایم به دست پادشاه  
در ادب خود را بسی پرورده‌ام  
همچو مرتاضان ریاضت کرده‌ام  
تا اگر روزی بر شاهم برند  
از رسوم خدمت آگاهم برند  
من کجا سیمرغ را بینم به خواب؟  
چون کنم بیهوده سوی او شتاب؟  
زقه‌ای از دست شاهم بس بود

در جهان این پایگاهم بس بود» (احمد نژاد، ۱۳۸۲: ۲۴).

همانطور که در ابیات نغز عطار نیشابوری که به بهانه‌ی عذر آوردن باز در راه رسیدن به سیمرغ، سروده است، باز مظهر کسانی است که طالب قرب و نزدیک شدن به پادشاه هستند (همان). پس بی دلیل نیست که عنوان باز شاهی را به این پرنده داده‌اند. باز شاهی است به این دلیل که هم نماد اقبال بلند شاهی و تاج و تخت است اگر بر سر کسی فرود آید، و هم مظهر و نماد آدم‌هایی است که طالب قرب و نزدیکی به پادشاهان هستند.



## میچکا: گنجشک

میچکا یا «گنجشک» در تیره‌ی گنجشکیان و راسته‌ی گنجشک‌سانان می‌گنجند. گنجشک خانگی (معمولی) - همین گنجشکی که در تصویر مشاهده می‌شود - معروف‌ترین گونه‌ی گنجشک است که در تعداد بسیار زیاد در تمامی سراسر ایران دیده می‌شود. گنجشک پرنده‌ای است کوچک با منقار کلفت و مخروطی و پاهای نسبتاً کوتاه که اغلب پر و بال رنگارنگ ندارد. گنجشک‌ها پروازی نیرومند دارند، بیشتر به صورت اجتماعی به سر می‌برند و به طور دست‌جمعی زاد و ولد می‌کنند (منصوری، ۱۳۸۷: ۴۸۶ و ۴۸۷).<sup>۲۸۲</sup>

درباره‌ی میچکا (گنجشک) در بخش مربوط به چلچلا مفصل حرف زدیم، و گفتیم که مردم مازندران گنجشک را پرنده‌یی آزار و اذیت‌کننده می‌دانند چون بر فراز بام‌ها آشیانه می‌سازد و در قدیم‌الایام این کار گنجشک باعث سوراخ شدن بام خانه‌ها که پوشش گالهی داشتند، می‌شد. این اتفاق، به



ویژه در زمستان بابت نفوذ آب از طریق بام به خانه، زندگی را برای اهل خانه تنگ و سخت می‌کرد.

همان‌طور که پیش از این گفته شد وجود آشیانه‌ی گنجشک بر فراز بام‌ها، چه گاله‌یی چه غیر از آن، باعث حضور مار خطرناکی به نام «بامشی کی‌بانی» در پشت‌بام و حتا داخل خانه‌های مردم می‌شد. چون این مار برای خوردن تخم گنجشک و جوجه‌ها و حتا خود این پرنده، تا پشت بام خانه‌ها نفوذ می‌کرد.

در بخش چلچلا به ماجرای در آتش افکندن حضرت ابراهیم و حضور گنجشک در آن اشاره کردیم و گفتیم که برابر باور مردم مازندران: گنجشک در این ماجرا در صف دشمنان حضرت ابراهیم<sup>(ع)</sup> قرار گرفت و به جای آوردن آب جهت خاموش کردن آتش، برای شعله‌ورتر کردن آتش خشم نمود، گاه می‌آورد و بر آتش می‌افزود.

علاوه بر این، در دو جای دیگر از ادبیات شفاهی مردم مازندران ردپای گنجشک را می‌توان دید.<sup>۲۸۳</sup>

در ضرب‌المثل مشهوری از زبان مازندرانی‌ها می‌شنویم: «امسال میچکا پارسال میچکا ره فن یاد دینه!»<sup>۲۸۴</sup> (ترجمه: گنجشک امساله می‌خواهد به گنجشک پارساله فن یاد بدهد!)؛ کنایه از کسانی است که حق بزرگی و کوچکی را فراموش کرده و در برابر یک پیر با تجربه، ادعای دانایی و مهارت می‌کنند.

۲۸۳- به نظر می‌رسد با توجه به این نکته که گنجشک از جمله پرنده‌هایی است که در جوار آدم‌ها به صورت اجتماعی زندگی می‌کند، حضور گنجشک (میچکا) در افواه و اقوال مردم مازندران باید بیشتر از این باشد.

۲۸۴- راویان: رشید بابازاده، فتح‌الله راستگو، حسن رسولی، ایمان سنجابی اساسی، شعبان نادری رجه، رعنا خلیل‌نژاد، محمدعلی فلاح آهی‌دستی، علی محمودی، فاطمه بابایی.

در طعنه‌ی طنزگونه‌ی حضور گنجشک در فرهنگ عامه‌ی مازندران خودش را برجسته می‌کند، آن هم جایی که می‌خواهند به پر حرفی شخصی اعتراض کنند، می‌گویند: «مگه میچکا کله بخوردی؟!»<sup>۲۸۵</sup> (ترجمه: مگه کله‌ی گنجشک خوردی؟ {که یک‌ریز و یک‌سره حرف می‌زنی؟!}).

در قسمت شیوه‌های مختلف صید و شکار پرنده، ص ۵۵، به «میچکاسو» به عنوان یکی از روش‌های صید در مازندران که اغلب به شکار میچکا پرداخته می‌شود، اشاره کردیم.

www.tabarestan.info

---

۲۸۵ - راویان: همان و گل‌تاج علیزاده، محمد باقری حمیدآبادی، اسماعیل حسین‌زاده، سید ولی هاشمی، قلی غلامی، برارجان خلیل‌پور، نوذر خزایی، محرم عابدینی، علیگل رشمائلو، خیرالله زارع، ذات‌الله رضایی.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## پرگا و آيا: چَنگَر (چارخو) و آيا

چارخو (چَنگَر) يا پرگا به زبان مازندرانی، «پرنده‌ی آبزی {که} به واسطهٔ رنگ سیاه دودی و متقار و سپر (پیشانی) سفیدش به سهولت از سایر پرندگان تمیز داده می‌شود. البته نوک سرخ آن هم وجود دارد. پرگا، از راسته‌ی درناسانان و تیره‌ی یلوه‌ییان است. این پرنده در مناطق نيزاری با آب باز، باتلاق‌ها، دریاچه‌ها و گاهی حاشیهٔ رودخانه‌های وسیع به سر برده و درون نيزارهای انبوه آشیانه می‌سازد. در ایران بومی و فراوان است و زمستان‌ها، به تعداد فراوان در تالاب‌های شمال و جنوب دیده می‌شود» (منصوری، ۱۳۸۷: ۲۸۶).

درباره پرگا در مازندران تنها یک ضرب‌المثل وجود دارد که نشان می‌دهد این پرنده نماد و نشانه‌ی کم اقبالی و نگون‌بختی است. وقتی کسی می‌خواهد از بخت بد خویش و این که هیچ وقت سایه خوشبختی را روی سرش حس نکرده است، حرف بزند، خود را به پرگا تشبیه می‌کند که پاهای

کوتاهی دارد ولی باید در آب عمیق شنا کند: «وای بر پرگا، او جول و لینگ کتا»<sup>۲۸۷</sup> (ترجمه: وای بر چارخو یا چنگر که آب گود است و پاهایش کوتاه). این ضرب‌المثل از آن دسته ضرب‌المثل‌هایی است که فقط در منطقه‌ی دشت (جلگه‌یی) مازندران شنیده می‌شود. چون پرگا پرنده‌یی آبی‌زی و غالباً زمستان‌گرد است و محل مناسب زیست آن تالاب‌ها و آبندها است که در منطقه‌ی جلگه‌یی مازندران فراوان وجود دارد.

البته حضور پرگا در یکی دو حکایت طنز مازندرانی، اگرچه نقش محوری در آن‌ها ندارد، مشهود است، که در صفحات بعد آمده است.

و اما آیا (آبیا)، «پرنده‌یی از تیره‌ی آبچلیکیان، راسته‌ی آبچلیک‌سانان است و ۳۴ سانتی‌متر طول دارد. از مواد مختلف حیوانی و گاهی اوقات نیز از مواد گیاهی تغذیه می‌کند. آبیا در مناطق پردرخت که خاک مرطوب دارد و حاشیه تالاب‌ها با پوشش گیاهی درختی و بوته‌ای انبوه فراوان دیده می‌شود و بی‌صدا از زمین برمی‌خیزد» (منصوری، ۱۳۸۷: ۲۰۳ و ۲۲۰).

آیا از آن دسته از پرندگانی است که در ضرب‌المثل مشهوری خود را در فرهنگ عامه‌ی مازندران جا انداخته است: «همه‌ی تله‌ی آیا کفنه، امه تله قینی وک، یا کپنی وک»<sup>۲۸۸</sup> (ترجمه: توی تله‌ی همه ایبا می‌افتد ولی توی تله‌ی ما {از طالع و بخت بد} قورباغه‌ی گنده).

منظور از تله در این ضرب‌المثل همان رس تله (تلزی تله یا تیکا تله) است. که به ندرت در آن ایبا می‌افتد. این ضرب‌المثل با آوردن نام آیا می‌خواهد بگوید که همه خوش‌روزی و خوش اقبال هستند چون در تله‌ی آن‌ها آیا

۲۸۷- راویان: گل‌تاج علیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی، خیرالله زارع، علیگل رشماتلو، سیدجعفر هاشمی، محمدعلی حبیب‌نژاد، مظهره غلامی، علی‌گدا رحیمی، میرزا باقریان، مهدی پالار.  
۲۸۸- راویان: همان.

می‌افتد، ولی ما برعکس همه، بسیار کم روزی و کم اقبال هستیم که حتا یک زیگ هم در تله‌ی ما نمی‌افتد بلکه چیزی نخوردنی و بیهوده که روزی و خوراک محسوب نمی‌شود، آن هم گنده‌اش، مثل قورباغه می‌افتد. این ضرب‌المثل نشان می‌دهد که کسی که در دامش آیا می‌افتد بسیار آدم خوش‌روزی و خوش‌اقبالی است.

«آیا شی رَج گم هاکنه، تله کَفِنِه» (ترجمه: آیا که رد پایش را گم کند در تله می‌افتد).

یا به روایت دیگر: «آیا که شه رَج گم هاکنه وِنِه چَک چَک هوا دَرِه»<sup>۲۸۹</sup> (ترجمه: آیا که رد پایش را گم کند پاهایش در هواست). چَک چَک یعنی دو تا پا. پرنده که در رس تله بیفتد سر و ته آویزان می‌شود. اشاره دارد به چگونگی در تله افتادن.

نکته: کسانی که در حقیقت مسیر درست زندگی و روزی خوردن‌شان را گم کردند، یعنی منحرف شدند، و گرفتار زندان و مجازات گشته‌اند، مخاطب این ضرب‌المثل خواهند بود.

در این مَثَل متوجه می‌شویم که ایبا (ایا) اگر غذایی را در جایی سراغ کرد، برای این که آنجا را گم نکند همیشه از یک مسیر رفت و آمد می‌کند و بر اثر تعدد رفت و آمد ردپای او در مسیر می‌ماند و برای راهیابی او نشانه‌ی برجسته‌یی می‌شود.

حضور آیا مثل پرگا در داستان طنزی در فرهنگ عامه‌ی مازندران، اگرچه حضور محوری و نمادین ندارد، مشاهده می‌شود که در صفحه‌های بعدی همین کتاب آمده است.

۲۸۹- راویان: مرتضی صمدی، گلناز علیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی، قلی غلامی، فیاض باقری، خیرالله زارع، سیدجعفر هاشمی، محمدعلی حبیب‌نژاد، میرزا باقریان فرح‌آبادی.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

قصه‌ی

تبرستان

www.tabarestan.info

## دای‌ی پلنگ و خواهرزاده شغال

روزگاری رسیده بود که شغال و پلنگ با هم دوستان صمیمی شده بودند، طوری که همیشه با هم بودند و به تعبیر مازندرانی‌ها: سرشان سوا نمی‌شد.<sup>۲۹۱</sup> شد.<sup>۲۹۱</sup> با هم خیلی با احترام و ادب رفتار می‌کردند، طوری که همدیگر را به اسم خالی صدا نمی‌زدند. شغال به پلنگ می‌گفت: آقا دای‌ی، و پلنگ، شغال را صدا می‌کرد: خِرزا (خواهرزاده).

یکی از روزها در اطراف خانه‌ی مشترک‌شان چیزی برای خوردن پیدا نکردند. روز به نیمه رسیده بود و آن‌ها چیزی نخورده بودند. گرسنگی زیاد فشار آورد و تصمیم گرفتند تا به قصد شکار از خانه بیرون بزنند. رفتند و رفتند تا به بیشه‌زاری که پرنده‌های مختلف داشت، رسیدند. پلنگ

---

۲۹۰- شغال به مازندرانی می‌شود: شال، این قصه عنوان خاصی در اقوای مردم مازندران ندارد. این نام (نام قصه) برای اولین بار در این کتاب آمده است. راویان این قصه: قلی غلامی، مسلم باقری حمیدآبادی، برارجان خلیل‌پور، نوذر خزایی، علیگل رشماملو، شعبان نادری رجه، سید جعفر هاشمی، مرحوم غریب کاویانی، فیاض باقری، علی محمودی، محمود محمدی، باباعلی رضایی. این قصه به صورت بسیار مختصر و کوتاه در کتاب ایزده نور، تألیف اباصلت بینایی، ص ۱۰۰، نیز آمده است.

۲۹۱- اصطلاحی کنایی در میان مردم مازندران رایج است درباره‌ی شدت دوستی دو فرد که می‌گویند: «فلانکس و فلونی آنده با هم یک کاسه و خانه محرم هستینه که ویشون سر سیوای، یا ویشون سر سیوا نُوونه» (ترجمه: فلانی و فلان آدم آنقدر با هم رفیق یک کاسه و محرم خانه‌ی همدیگرند که فقط سرشان سواست یا سر آن‌ها جدا نمی‌شه) یعنی همیشه با هم هستند.



و شغال پس از تقلای زیاد تا قبل از غروب آفتاب، چهار پرنده را شکار کردند. البته دایی پلنگ، شکار می کرد و خواهرزاده شغال، جمع می کرد، پاهای پرنده را می بست و آویزان می کرد روی دوشش.

غروب، خسته و کوفته با بار: تیرنگ، زیک، کِشَل و آبا، به خانه برگشتند. شغال پرنده ها را گذاشت زمین و به پلنگ گفت:

- آقا دایی، بی تقسیم ها کان زودتر بخواریم، خله وشنا ییه (آقا دایی بگیر تقسیم کن زودتر بخوریم که خیلی گرسنه شد).

دایی پلنگ گفت:

- نا خِرزا، من حال ندارم، ته شه تقسیم ها کان (نه خواهرزاده! من حال ندارم {خیلی خسته ام} تو خودت تقسیم کن).

شغال نگاهی به دایی پلنگ کرد و نیم نگاهی به پرنده ها:

- من تقسیم ها کنیم؟ اشکال ندارنه؟ (من تقسیم کنم؟ عیبی نداره؟).

دایی پلنگ بادی به غب غب انداخت و گفت:

- خِرزا! من و ته داریم؟، بی تقسیم ها کن بخواریم. فرق نکانده (خواهرزاده {عجب حرف هایی می زنی!} من و تو داریم؟، بگیر تقسیم کن بخوریم، فرقی نمی کنه).

شغال دوباره نگاهی به پرنده ها کرد و بعد از مکث کوتاهی شروع کرد به تقسیم کردن:

- خواه، باشه آقا دایی!، هرچی ته باتی. برو:

زیک، راغون خیک، تی یه؛

تیرنگ دِ چو هسکا، می یه؛

کِشَل، گوشت کِئَل، تی یه؛

آیا، پر کوپا<sup>۲۹۲</sup>، می‌یه.<sup>۲۹۳</sup>

(باشه آقا دایی! هرچی شما گفتین. بیا: زیك {سینه‌سرخ} که هم‌اش پیه خالص به اندازه‌ی یک دبه روغن، مال تو / قرقاول که از لاغری مثل دوتا چوب، خالی استخوانه، مال من / کِشْتَل (پرنده‌یی کوچک‌تر از آبا ست) که خالص گوشت لُخَم، مال تو / آبا که همه‌اش پر خالیه، مال من).

دایی پلنگ هم که خیلی خسته بود، توجهی به شکل و اندازه‌ی پرنده‌ها نکرد و خام حرف‌ها و کلمات وزین خواهرزاده شغال شد و زیك و کشتل را گرفت و یک لقمه کرد و خورد. بعد سرش را گذاشت پایین و قدری استراحت کرد. خواهرزاده شغال هم، تیرنگ و آبا گرفت، رفت کمی دورتر، به دایی پلنگ پشت کرد و شروع کرد به خوردن.

مدتی گذشت. دایی پلنگ غلّتی خورد و چشم‌هایش را باز کرد. نگاهی به اطراف انداخت. دید خواهرزاده شغال همچنان مشغول است. نزدیک‌تر

۲۹۲- وقتی دسته‌های درو شده‌ی شالی یا گندم (در مازندران عموماً شالی) را روی هم می‌چینند و به شکل گنبدی مدور در می‌آورند، می‌گویند: کوپا یا کرکوپا، کر به دسته‌های بسته شده‌ی شالی، قبل از خرمن می‌گویند. چنانچه گاه را به همین صورت روی هم بچینند و به شکل گنبد در بیاورند می‌گویند: کَمِل کوپا.

۲۹۳- این قصه‌ی طنز، علاوه بر آنچه در متن آمده، به روایت دیگری هم در حمیدآباد شنید شد که در آن روایت، نقش آفرینان، دو شکارچی، یکی پیرمرد و دیگری میان‌سال، از اهالی محل بودند که در یک روز سرد زمستانی به شکار رفتند، مرد پیر شکار می‌کرد و مرد میان‌سال پرنده‌های شکار شده را جمع می‌کرد. تا غروب آن‌ها چهار پرنده: قو، غاز صحرايي، پرلّا و کِشْتَل، زدند. وقتی برمی‌گشتند، خانه‌ی مرد میان‌سال نزدیک‌تر بود. موقع خداحافظی، پیرمرد که دید چشم‌های مرد میان‌سال به پرنده‌هاست، گفت: نمی‌شه که دست خالی بری خونه، بیا پرنده‌ها را همین‌جا جلوی در خانه‌شما (شمه کَلک‌نَسَر، کلک: در چوبی حیاط و باغ) تقسیم کنیم. مرد میان‌سال که آدم ساده‌یی بود، گفت: هرچی شما بگین. پیرمرد با زیرکی نگاهی به پرنده‌ها کرد و گفت: «غاز بی‌نمازِ گردنِ دراز؛ می‌یه / کِشْتَلِک، خَلِه بهتِرک، گوشت ویشترک تی‌یه / قوو... ، پر گند و بو، می‌یه، پرلّا، توکَلوم طلا، او جول و لینگ کتا، تی‌یه» (ترجمه: غاز بی‌نماز گردن دراز، مال من / کِشْتَل که خیلی خوب و خوشمزه است، گوشت بیشتری هم دارد، مال تو / قو، پُر از گند و بو، مال من / پرلّا (چنگر)، که منقارش طلاست، آب گود و پاهایش کوتاه {یعنی یک پرنده‌ی عجیب}، مال تو).

رفت و گفت: آره خِرزا! چیکار کاندی؟ (داری چیکار می‌کنی، خواهر زاده؟).

- هیچی، دَرِمِه تیرنگ دِ چو هَسِکا ره هی بو زمبه، شی دل خوش کامِبِه هیچی دارم دو چوب استخوانِ قرقاول رو هی بو می‌زنم و دلم رو تسلی می‌دم).

دایی پلنگ سرش را بلند کرد و خوب به آنچه که خواهرزاده شغال جلوی خودش بغل کرده بود و مشغول خوردنش بود، نگاه کرد. دید، خواهرزاده شغال هنوز قرقاول را نصف نکرد. تازه قرقاول آن‌طور هم که خواهرزاده شغال گفته بود نیست، بلکه کُلی گوشت دارد، آن هم قرمز و لذیذ. از این گذشته، آیا همچنان دست نخورده باقی مانده. با ناراحتی به شغال گفت:

خِرزا! اینتی تقسیم کاندنه؟!، چتی بیه؟ تی تیرنگ دِ چوب هَسِکا بیه، الان یک ساعاته همینتی خوارنی هنوز نصف نیّه؟! . . . (خواهرزاده! این-طوری تقسیم می‌کنن؟ چطور شد؟ تیرنگ تو دو چوب و استخوان خالی بود و الان یک ساعته که داری می‌خوری، هنوز نصف نشد؟! . . .).

همین‌طور که داشت حرف می‌زد، به نیت شوم و نیرنگ شغال پی برد و جستی زد تا خواهرزاده شغال را بگیرد، خواهرزاده شغال که از همان اولین جملات آقا دایی، بو برده بود که او ماجرا را فهمیده است، آیا را توی دهنش، تیرنگ را در چنگالش گرفت و آماده‌ی دَر رفتن شد، تا پلنگ جست زد، خواهرزاده شغال پرید و خواست در برود اما چون دایی پلنگ به او نزدیک بود، توانست دمش را بگیرد. ولی شغال کوتاه نیامد. با تمام قوا تقلا و بکش بکش کرد و اگرچه دمش از ته کنده شد و در دستان دایی

پلنگ ماند، خلاصه در رفت. دایی پلنگ که خیلی ناراحت و عصبانی شده بود، نگاهی به دم شغال که در دستش مانده بود، کرد و فریاد زد: کِجِه در شونی، هر جا بوری تیره پیدا کامبه، این بیشه‌ی دلّه آتا شال ویشته دنی‌یه که ونه دم بکندِسِه، فکر نکان در بوردی، می گیر کفنی. من و ته دایی خِرزاگیری تا همین‌جه تموم نوونه. (کجا داری در می‌ری؟ هر جا بری تو رو پیدا می‌کنم. توی این بیشه یک دونه شغال بیشتر نیست که بی‌دُمه، اون هم تویی. فکر نکن تونستی از دستم در بری، به دام من می‌افتی. دایی و خواهرزاده بودن من و تو تا همین‌جا تمام نمی‌شه).

شغال این‌ها را می‌شنید ولی همچنان با دهان آبی و تیرنگی که در چنگال داشت، فرار می‌کرد.

شغال وقتی به جای امنی رسید، با فرصت و حوصله بقیه‌ی تیرنگ، و آبی را خورد. بعد با خودش فکر کرد که این بیشه قُرق دایی پلنگ است، باید نقشه‌ی بکشد تا اگر به دام دایی پلنگ افتاد، بهانه و دلیل در رفتن داشته باشد.

صبح فردا رفت سراغ تک تک شغال‌های فامیل و به آن‌ها گفت که نزدیک آبادی داخل باغ میوه‌یی، درخت خرمالویی دیده که تا حالا در هیچ جا خرمالویی مثل آن ندیده است و با همه‌ی آن‌ها سر زمان مشترکی قرار گذاشت تا برای خوردن خرمالو به سمت باغ مورد نظر بروند. وقتی شغال‌های فامیل از او درباره‌ی دمش می‌پرسیدند، جواب می‌داد که حواسش نبود و افتاد توی تله‌ی آهنی و قطع شد.

تمام شغال‌های فامیل که ده تا شغال بودند، صبح روز بعد سر قرار حاضر شدند و با شغال دم بریده (کال دم به زبان مازندرانی)، به سمت باغ مورد

نظر حرکت کردند. وقتی به باغ رسیدند، دیدند درخت خرمالو بلند است و دستشان نمی‌رسد تا از پایین برای خود خرمالو بکنند. شغال دم‌بریده گفت: *مِن شَوْمِبِهْ بِالَا، چَلَهْ رِهْ تِکُونِ دِیْمِبِهْ خِرْمَانْدِیْ ذِکِلَهْ بِنِهْ، شِیْمَا جَمَعِ هَاکِنِیْنِ* (ترجمه: من می‌رم بالای درخت، شاخه را تکان می‌دهم تا خرمالوها بریزه پایین، شما هم جمع کنید).

بقیه هم قبول کردند. شغال دم‌بریده (کال‌دم) با کمک شغال‌های فامیل رفت بالای درخت خرمالو و نشست. شغال‌های دیگر هرچی صبر کردند، دیدند نه، شغال دم‌بریده، همین‌طور نشسته و از آن بالا به آن‌ها نگاه می‌کند ولی از آن خرمالوهای پخته‌ی لذیذ حتی یک دانه پایین نمی‌ریزد، اصلاً درخت را تکان نمی‌دهد. تعجب کردند و به او گفتند: *چَلَهْ رِهْ چِهْ تِکُونِ ندنی؟! (ترجمه: شاخه را چرا تکان نمی‌دهی!؟)*.

- *اِهْ، مِیْنِ چَلَهْ رِهْ تِکُونِ هَادِمِ، خِرْمَانْدِیْ ذِکِلَهْ بِنِهْ، شِیْمَا جَمَعِ هَاکِنِیْنِ بَیْرِیْنِ* بورین (ترجمه: اِهْ، من شاخه رو تکان بدم، خرمالوها بریزن زمین، شما جمع کنید و بردارین برین).

- *نَا، اِمَا تَا تِهْ نِشَوْمِبِیْ نَشَوْمِبِیْ (ترجمه: نه، ما تا تو نیای نمی‌ریم).*  
- *اَز کِجِهْ مَلُومِ کِهْ نَشَوْنِیْ؟ مِیْنِ شِیْمِهْ حَرْفِ رِهْ قَبُولِ نِدَارِمِهْ. مِیْنِ شِیْهْ شَالْمِهْ* آخر پدر ساخته‌هایم، شِیْمِهْ حَرْفِ جِهْ چَاهِ نَکِفِیْمِبِهْ (ترجمه: از کجا معلوم که نمی‌رین؟ من حرف شما رو قبول ندارم، من خودم شغالم آخر پدر سوخته‌هام، با حرف شما توی چاه نمی‌افتم).

شغال‌هایی که پایین بودند وقتی خرمالوهای قرمز، درخشان و پرآب را بالای سرشان می‌دیدند، دهن‌شان پر از آب شده بود. تازه وقتی می‌دیدند که شغال دم‌بریده، همچنان که با آن‌ها از بالای درخت حرف می‌زند با

لذت و ولع خاصی خرمالو را هم مزه مزه می‌کند، می‌خورد بیشتر و سوسه می‌شدند:

- خوا، هرچی ته باری، تی عقل چیکار هاکنیم ته قبول هاکنی اما خرماندی ره جمع نکامبی نشومی؟ (ترجمه: خوب، قبوله، هرچی تو بگی، به عقل تو ما چیکار کنیم تا تو قبول کنی که ما خرمالوها رو جمع نمی‌کنیم و نمی‌ریم؟).  
- اگه این کار که من گامبه هاکنین مطمئن بوّمبه که شما تا خوانه من بی‌یم پایین، خرماندی‌ها ره که بنه دیکلسینه، جمع نکاندنی نشونی (ترجمه: اگر این کاری که من می‌گم رو انجام بدین، مطمئن می‌شم که تا من می‌خوام از درخت پایین بیام، شما خرمالوهای ریخته شده روی زمین رو جمع نمی‌کنید و نمی‌رید).

- چیکار؟

- بیین خرماندی داربن، شی دم ره با هم دیگه گره بزین، دتا دتا، بعد پشت به پشت، خرماندی دار ره گرد هاکنین و همه تایی شی دما ره قایم نخجه دوندین خرماندی دار تن. قایم دوندین، هفت هشتا گر بزین. تا من بی‌یم بنه، بنه، بيمومه شمه دم ره واز کامبه، با هم خرماندی‌ها ره جمع کامبی شومی (ترجمه: بیاید زیر درخت خرمالو، دم خودتان را دو به دو با هم گره بزین، بعد همین‌طور که پشت به پشت هم هستین درخت خرمالو رو دوره کنین و همه‌ی شما دم‌های تان را با یک نخ محکم ببندین تن درخت. هفت هشت تا گره بزین. تا زمانی که من بیایم پایین، پایین که آمدم گره دم‌های تان را باز می‌کنم و با هم خرمالوها رو جمع می‌کنیم می‌ریم).

شغال‌ها قبول کردند، از یک طرف نمی‌توانستند همه‌شان بروند بالای درخت چون بدون کمک غیر ممکن بود، از طرف دیگر هرشغال دیگری

هم می‌رفت ممکن بود همین بازی را درمی‌آورد. قبول کردند تا برای رسیدن به خرمالوهای شیرین و لذیذ که این همه راه را برای خوردنش آمده بودند، حرف شغال دم‌بریده را گوش کنند. از طرفی هم چون شغال دم‌بریده از درخت میوه‌یی که دیده بود آن‌ها را خبر داده بود، اطمینان کردند که نباید کلکی در کارش باشد و گرنه چه لزومی داشت یک درخت با این همه خرمالو را به آن‌ها نشان بدهد. پیش خودشان هم بیج کنان قرار گذاشتن که بعداً در یک بزنگاه مناسب، گوشمالی حسابی به شغال دم‌بریده بدهند. با این افکار و قول و قرار یواشکی خلاصه همانطور که شغال دم‌بریده شرح داده بود و از بالای درخت هم نظارت می‌کرد، دم‌های‌شان را اول دوبه‌دو با یکدیگر و بعد به صورت دسته‌جمعی و دایره‌وار به تنه‌ی درخت خرمالو محکم بستند.

همین که کار بستن دم شغال‌های فامیل تمام شد. شغال دم‌بریده رفت روی بلندترین شاخه‌ی درخت خرمالو و شروع کرد به زوزه کشیدن. پشت سر هم با صدای بلند زوزه می‌کشید. شغال‌هایی که در پایین بودند به تشویش افتادند و با داد و فریاد به شغال دم‌بریده می‌گفتند: زوزه چه کشنی، این‌جه مله نزدیکه، سگای تی صدا ره گرنه اینه (ترجمه: برای چی زوزه می‌کشی، این‌جا به آبادی نزدیکه، سگای آبادی صدای تو رو می‌گیرن و میان).

ولی گوش شغال دم‌بریده به این حرف‌ها بدهکار نبود و هر دفعه بلندتر از قبل زوزه می‌کشید. چند لحظه بعد صدای هاپ هاپ دسته‌جمعی سگ‌های آبادی که به سمت زوزه‌ی شغال نزدیک می‌شدند، شنیده شد.

شغال‌های فامیل با شنیدن صدای سگ‌ها سر درگم و بی‌دست و پا شدند و هر کدام به یک طرف خودش را می‌کشید تا قبل از این که سگ‌ها برسند،

از تن درخت رها شوند و فرار کنند. شغال دم بریده هم با خیال راحت بالای درخت ایستاده بود و همچنان زوزه می کشید. خلاصه هرچه شغال‌های فامیل تقلاً و بکش بکش کردند، گره باز نشد. هرچه سگ‌ها نزدیک‌تر می شدند تقلاً آن‌ها از هر طرف برای جدا شدن از درخت بیشتر می شد. تا این که خلاصه قبل از ورود سگ‌ها به داخل باغ، یکی یکی دم‌شان کنده شد و فرار کردند. وقتی سگ‌ها پای درخت خرمالو رسیدند، فقط یک شغال مانده بود، آن هم شغال دم‌بریده که بالای درخت نشسته بود و سگ‌ها، و ده تا دم شغال که به درخت خرمالو گره زده، آویزان بود را تماشا می کرد، و برای خودش از خوشحالی آواز می خواند.

از آن به بعد شغال دم بریده رفت دنبال کار خودش و در گوشه‌یی از بیشه برای خودش زندگی می کرد.

چند روز بعد از ماجرای درخت خرمالو، یک روز عصر شغال دم‌بریده داشت، برای خودش می خواند و می رفت، که یک دفعه پلنگ جلوی راهش سبز شد و گفت: سلام خیرزا، کم پیدایی؟، کجاها دَری؟ ناتمه فکر نکن در بوردی، خوا اساتره گیر بیاردمه؟ که زیک راغون خیک تی‌یه، تیرنگ دِ چوب هسکا می‌یه؟ (ترجمه: سلام خواهرزاده! کم پیدایی؟ کجاها هستی؟ نگفته بودم فکر نکن در رفتی؟ حالا تو رو گیر انداختم؟ که می‌گفتی زیک، دبه‌ی روغن، مال تو؛ قرقاول، خالی استخوان، مال من؟).

شغال دم‌بریده زود پرید وسط حرف پلنگ و گفت: چی شی خوه گپ زندگی؟ کدوم خیرزا؟ من که اصلاً ندومبه ته کی هستی، راغون خیک چی شیه؟ (ترجمه: درباره‌ی چی صحبت می‌کنی؟ کدام خواهرزاده؟ من که اصلاً نمی‌دونم تو کی هستی؟ دبه‌ی روغن چیه؟).



- مه و سه بازی در نیار، تیره دیگه د کیلومتری اشناسمبه، ای کال دم شال به غیر از ته، دیگه این بیشه دله ندارمی که؟ (ترجمه: برای من بازی در نیار، تو رو دیگه از فاصله‌ی دو کیلومتری می‌شناسم، به غیر از تو شغال دم‌بریده توی این بیشه دیگه نداریم؟)

- کی باته کال دم شال دیگه ندارمی، اصلاً کال دمی آمه فامیل دله ارثی‌یه، قبول ندارنی اتا دقه هرس، هارش (ترجمه: کی گفت دیگه شغال دم بریده نداریم؟ اصلاً دم بریده بودن توی فامیل ما ارثیه، قبول نداری وایسا بین). بعد سرش را بالا گرفت و با صدای بلند، زوزه‌یی کشید که رمز شغال‌های فامیل او برای کمک خواستن بود.

چند دقیقه بعد ده تا شغال دور او را گرفتن که همه‌شان دم‌بریده بودند. پلنگ وقتی شغال‌ها را دید، تعجب کرد. مدتی به یکی یکی آن‌ها نگاه کرد. نمی‌دانست چه بگوید. با خودش فکر کرد که حتماً اشتباه کرده و این شغال آن شغالی نیست که سرش کلاه گذاشته بود. حالش بدجوری گرفته شد، برای همین شغال دم‌بریده را به حال خودش رها کرد و سرش را گذاشت پایین و رفت. همچنان که می‌رفت غرغرکنان با خودش می‌گفت: اسا مگه من اون کال دم شال ره، همون شالی که وره ونگ دامه خیرزا، این همه وره احترام یشتمه، پیدا کریمه؟، تا من بوم که با شال جماعت رفاقت نوندم، ای گوش نکان ته فراموش (ترجمه: حالا مگر من اون شغال دم‌بریده، همون شغالی که صداش می‌کردم خواهرزاده، این همه به او احترام می‌گذاشتم رو می‌تونم پیدا کنم؟ تا من باشم که با شغال جماعت دوستی نبندم، ای گوش نکن تو فراموش).

تبرستان  
www.tabarestan.info

## ضمیمه

(در این بخش دو حشره به موضوع اصلی کتاب ضمیمه شد)

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## روپاپلی: از گروه پروانه‌های بزرگ

روپاپلی یا روح پاپلی، یک گونه از پروانه‌های بزرگ جثه است. پاپلی یک پرنده نیست. یعنی در گروه پرنده‌گان مهره‌دار و تخم‌گذار قرار ندارد بلکه در گروه پروانه‌هاست و پروانه‌ها هم در طبقه‌ی حشرات هستند. با این حال از آن جایی که پرواز می‌کند و باوری ریشه‌دار و آیینی درباره‌ی آن، میان مردم مازندران وجود دارد، در این کتاب از او حرف زدیم.

«روپاپلی برای مازندران‌ها، حامل پیام از جهان مردگان به دنیای زندگان است»<sup>۲۹۴</sup> و باوری شگفت‌انگیز و شنیدنی درباره‌ی او میان مردم مازندران رایج است.

از آن جایی که پاپلی حامل پیغام مردگان است و واسطه‌ی ارواح مرده با زنده‌هاست یا همان روح مرده است که به شکل پرونه‌یی درآمده، در مازندران به آن «روح پاپلی» و در تلفظ و بیان محاوره‌شان که اغلب به خاطر همراهی و هماهنگی موسیقایی، واژه‌ها را کوتاه ادا می‌کنند، «روپاپلی» می‌گویند.

---

۲۹۴- راویان: گلناج علیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی، سید جعفر هاشمی، قربانعلی ذبیحی، علی محمودی، فریده سراج، رعنا خلیل‌نژاد، قاسم‌علی ایزدی، رقیه رد، سید رحیم موسوی، علیرضا سعیدی کیاسری، احمد رجبی، محرم عابدینی، نوذر خزایی، فاطمه بابایی، فیاض باقری.

روح پاپلی یا روپاپلی، هنگام گرگ و میش هوا (تاریک و روشن غروب که بیشتر تاریکی غالب می‌گردد)<sup>۲۹۵</sup> و به تعبیر مازندرانی‌ها در «بی‌وقتی»<sup>۲۹۶</sup> و یا در پاره‌یی از اوقات شب، اغلب زیر سقف ایوان خانه‌ها دیده می‌شود که گردگرد نوز فانوس (در قدیم)، یا دور روشنایی لامپ‌ها، پرپر می‌زند. یا در گوشه‌یی کف سکو یا ایوان افتاده است.

هرگاه چنین شود یعنی روپاپلی را هنگام بی‌وقتی یا پاره‌یی از اوقات شب در کنار سقف ایوان یا اتاق در حال پرواز کردن و شستن و برخاستن یا افتاده در گوشه‌یی از ایوان بینند، باور دارند که او از طرف یکی از مردگان اهل خانه آمده یا روح فرد فوت شده است که در هیئت روپاپلی درآمده و خود را به اهل خانه رسانده، و چون در آن دنیا تشنه بوده، طلب آب دارد. از این رو پارچی را پر از آب می‌کنند و با سرپنجه‌های‌شان به شکل گلاب‌پاش (پاشیدن گلاب)، به چهار گوشه‌ی ایوان و اطراف روپاپلی پخش می‌کنند، درحالی که همزمان برای شادی روح مرده‌ی مورد نظر و دیگر مردگان وابسته ذکر صلوات و فاتحه به لب دارند. و یا نام افراد فوت‌شده‌ی خانواده،

۲۹۵- در مازندران برای چنین زمانی تعبیر دیگری هم دارند: «تنگ و تغاله جفت بونه یا بیه». (ترجمه: زمانی که روز و شب جفت می‌شوند یا شد، تنگ در مفهوم روز که دیگر به انتها و تنگی رسید و تغاله در تعبیر شب که تازه شروع شد).

۲۹۶- به این دلیل بی‌وقتی، که به تعبیر آن‌ها در محاسبه وقت و زمان نیست. یعنی نه بر سر روز است نه بر سر شب. نه روز حساب می‌شود نه شب. جفت شدن روز و شب که نه تاریکی بر روز غالب است نه روشنایی بر شب. این زمان در صبح هم اتفاق می‌افتد اما از آن جایی که زمان صبح، اغلب آدم‌ها، به ویژه کوچک‌ترها که تنها بودن در بی‌وقتی برای‌شان خوب نیست، در خوابند، به اندازه‌ی بی‌وقتی سر شب دارای اهمیت نیست. در مازندران مردم برای بی‌وقتی ادبی قائلند: از جمله این که بچه‌ی خردسال را در بی‌وقتی بیرون از اتاق نمی‌برند. یا در اتاق تنها نمی‌گذارند، همین‌طور زن زانو را؛ علاوه بر آن در زمان بی‌وقتی گرفتن ناخن را هم خوب نمی‌دانند (راویان: گل‌تاج علیزاده، مسلم باقری حمیدآبادی، سید جعفر هاشمی، یاور کاویانی، علی محمودی، فریده سراج، رعنا خلیل‌نژاد، خیرالله زارع، احمد رجبی، محرم عابدینی، نوذر خزایی، فیاض باقری، فاطمه بابایی، قربانعلی ذبیحی، قلی غلامی، برارجان خلیل‌پور، رقیه رد).

فامیل و بستگان را می‌برند، و به این طریق پاسخ پیک و پیغام مرده یا روح او را می‌دهند و او را با قطرات آبی که با گلاب پاش کردن سوار بال‌هایش می‌کنند و یا به نیت خیر برای او در اطرافش می‌پاشند، که ممکن است به مصرف موربانه‌ها و مورچه‌ها یا حشرات دیگری هم برسد و با کوله‌باری از ذکر صلوات و ثواب آن، که نثار روح مرده‌شان کردند، در حقیقت به تعبیر خودشان، دست پر، روانه‌ی دیار مردگان می‌کنند.

اغلب این اتفاق هم سر شب یا شب‌های پنج‌شنبه و جمعه روی می‌دهد که در باور مازندرانی‌ها از سر شب پنج‌شنبه تا پایان شب جمعه، روح مردگان از بند عذاب و شرایط سخت دوزخ، آزاد است و می‌تواند سری به وابستگان یا اهل خانه‌ی خود که در قید حیات هستند، بزنند و اعمال ماتأخر<sup>۲۹۷</sup> طلب کنند.

در آبی که برای روپاپلی می‌خواهند بریزند دقت می‌کنند که حتماً به صورت گلاب‌پاش باشد نه این که یک‌جا و یک‌باره آب را به نیت بهره‌مند شدن مرده، به طرف روپاپلی یا اطراف او پاشند. برای همین سر پنجه‌های دستی که آزاد هست را در پارچ آب فرو می‌برند و به طرف روپاپلی و چهار گوشه‌ی ایوان یا اتاقی که روپاپلی وارد آن شده، پخش می‌کنند.

۲۹۷- اعمالی که ثواب آن بعد از مرگ فرد نیز به او می‌رسد و بر زاد و توشه‌ی نیکش در آن دنیا اضافه می‌کند. این اعمال می‌تواند نتیجه‌ی نیکی‌ها و اعمال خیری باشد که خود فرد در دنیا انجام داده است. مثل ثواب کارهای عام‌المنفعه از جمله ساختن مدرسه، راه‌اندازی نوان‌خانه، احداث پل و بیمارستان، اختراع و کشف علمی مفید در زندگی انسان‌ها و . . . که تا زمانی که از عایدات آن‌ها انسان‌ها بهره‌مند می‌شوند، ثوابش به فرد بانی، حتا بعد از مرگ او هم می‌رسد. علاوه بر آن می‌تواند شامل اعمالی باشد که فرزندان و وارثان فرد فوت شده از اموال و دارایی‌های خود یا او، به نیت خیر و رفاه حال انسان‌های نیازمند، برای شادی و آرامش روح مرده‌شان خرج و صرف می‌کنند. حتا ثواب قرائت فاتحه و صلوات که از طرف بازماندگان نثار روح مرده می‌گردد، شامل اعمال ماتأخر است. البته به همین صورت اعمال بد را هم شامل می‌شود.

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



## باچ خاله یا تَتوک: کفش دوزک

تَتوک، مارجان تَتو، سیم سیم کا یا باچ خاله (در زبان مازندرانی) و کفش دوزک<sup>۲۹۸</sup> (در زبان فارسی)، مثل پروانه، در گروه حشرات قرار دارد و بدیهی است که از دسته‌ی پرنده‌های مهره‌دار تخم‌گذار نیست ولی خرده باوری درباره‌ی این حشره میان مردم مازندران البته گروه نونهالان و نوجوانان و بچه‌ها رایج است که از زبان و گفته‌ی بزرگ‌ترها به آنها رسیده است.

بچه‌ها وقتی «کفش دوزکی» را لای سبزه‌ها و علف‌ها یا وسط پنبه‌زارها و مزارع، حتّا روی گیاهانی در حیاط خانه می‌دیدند، آن را می‌گرفتند و می‌گذاشتند در میانه‌ی کف دست خود. بعد دست خود را به سمت بالا متمایل و انگشتان‌شان را تا حدّی باز می‌کردند. طوری که انگشت‌های دست از هم اندکی فاصله داشته باشند. در این حالت انگشتان دست هم به سمت بالا متمایل بود. کفش دوزک از میانه‌ی کف دست پس از مکثی کوتاه، به سمت اوج و بالا حرکت می‌کرد و از یکی از انگشتان بالا می‌رفت. وقتی به نوک انگشت می‌رسید و می‌دید که دیگر به نهایت بلندی

۲۹۸- عکس روپابلی و کفش دوزک از سایت <http://fa.wikipedia.org/wiki> گرفته شد.



رسیده است؛ یکی دوبار به چپ و راست می‌چرخید و می‌ایستاد، بال‌هایش را باز می‌کرد و به سمتی پَر می‌زد.

به بچه‌ها آموخته بودند که وقتی «تتوک» به نوک انگشت رسید، به هر طرف که پرواز کند به این معنی است که در آینده (یا وقتی بزرگ شدی) به همان سمت مسافرتی در پیش داری. اگر به طرف شرق یا به قول مازندرانی‌ها «اِفْتاب در آمد»<sup>۲۹۹</sup> یا امام رضا<sup>(ع)</sup> پرواز کرد، به مشهد سفر می‌کنی؛ اگر سمت جنوب پرواز کرد به مکه می‌روی؛ چنانچه رو به شمال پرواز کرد به دریا و اگر به طرف غرب، به کربلا مسافرت خواهی کرد. و اوج خوشحالی بچه‌ها و تشویق بزرگان وقتی بود که تتوک به طرف آفتاب درآمد یا شرق (امام رضا<sup>(ع)</sup>) پرواز می‌کرد. چون در مازندران عشق زیارت و ارادت به امام رضا<sup>(ع)</sup> در دل مردم شیعه‌ی آن موج می‌زند. هر چند ارادت آن‌ها به امام حسین<sup>(ع)</sup> و زیارت و بوسیدن قبر مطهر آن امام کمتر از آن نیست، اما زیارت امام رضا<sup>(ع)</sup> در باور مردم این سامان حجّ فقراست. زندگی در مازندران سال‌های دور سخت بود و امام رضا<sup>(ع)</sup> در دسترس تر.

به این طریق وقتی بچه‌ها همراه پدر و مادر سر مزرعه - به عنوان مثال برای وجین پنبه - می‌رفتند، گُلّی از وقت‌شان صرف بازی بی‌خطر پیدا کردن و گرفتن کفش دوزک و به پرواز در آوردن آن می‌شد.

شاید بچه‌ها با این کار دل‌شان می‌خواست یکی از اتفاقات خوب آینده‌ی خود را بدانند. گاهی با این فکر که چه کسی به دورترین جا یا بهترین جا مسافرت می‌رود، مسابقه می‌گذاشتند.

۲۹۹- واژه‌ی «درآمد» به تنهایی هم به کار می‌رود، و از آن جایی که مشهد امام رضا<sup>(ع)</sup> هم سمت شرق مازندران قرار دارد، به قسمت یا طرف شرق اصطلاحاً «دیم به امام رضا» هم می‌گویند. سمت غرب نیز «دیم به اِفْتاب غروب»، یا «اِفْتاب مارشو» یا «اِفْتاب مارشوء طرف» یا «اِفْتاب مارشوء وَر» است.

در برخی از شهرستان‌های دشت، مثل ساری هنگامی که کفش دوزک از کف دست به سمت انگشتان، بالا می‌رفت، کلمه‌ی «باچ‌خاله» را پی‌درپی تکرار می‌کردند: باچ‌خاله، باچ‌خاله، باچ‌خاله... تا قبل از پرواز کفش دوزک. در حقیقت با گفتن این کلمه، اسم این حشره را با احترام صدا می‌کردند (وجود واژه‌ی خاله در اسم این حشره شاید متوجه همین مسئله‌ی احترام و تأکید بر شأنیت این حشره باشد) و به نوعی می‌خواستند بین خودشان و او ارتباط و دوستی برقرار کرده و به طریقی توجه او را به تیت درونی خودشان و بیهوده پرواز نکردن کفش دوزک، معطوف دارند.

در منطقه‌ی دیگر از مازندران (سوادکوه)، بچه‌ها باور داشتند که تا زمانی که کفش دوزک به نوک انگشت نرسیده، باید خیلی آرام و پیچ‌پیچ کنان در گوش او آرزوی‌شان را بگویند و وقتی تتوک به نوک انگشت رسید اگر پرواز کرد، به این معنی است که آرزوی‌شان برآورده می‌شود و اگر پرواز نکرد یعنی آرزوی‌شان برآورده نمی‌شود. دیده می‌شد که گاهی کفش دوزک (باچ‌خاله، سیم‌سیم‌کا، تتوک یا مارجان‌تتو)، به نوک انگشتان می‌رسید و دوری می‌زد و بی آن که پرواز کند به سمت پایین برمی‌گشت.<sup>۳۰۰</sup> میان مردم نور و نوشهر رایج بود که: «زن باردار برای این که بداند بچه‌ی که در شکم دارد دختر است یا پسر، کفش دوزک را در کف دست می‌گرفت، و تکرار کنان می‌گفت: کیجا، ریکا، کیجا ریکا (دختر، پسر)، و کفش دوزک سر هر کدام از این دو کلمه پر زد، از نظر آن‌ها جنسیت بچه همان خواهد بود» (بینایی، ۱۳۸۲: ۱۰۰).

۳۰۰- راویان منطقه‌ی دشت: گلناز علیزاده، سکینه باقری حمیدآبادی، محرم عابدینی، محمدعلی حبیب‌نژاد، خیرالله زارع، نوذر خزایی، فاطمه بابایی؛ راویان منطقه‌ی کوه و کوهپایه: فروزان محمودی، فریده سراج، رقیه رد، فیاض باقری، قلی غلامی، برارجان خلیل‌پور، رعنا خلیل‌نژاد، محمود محمدی.

این دسته از رفتارها و مواجه با تتوک (کفش دوزک)، بیانگر این مهم است که این حشره‌ی ریز، نماد برآوردن آرزوها و البته پیش‌گویی در مازندران است. آرزوهایی که در ظرف اندیشه‌های پاک و زلال کودکانه تجلی می‌یابند و از همان کودکی با آموزه‌های دینی مثل عشق زیارت امام رضا(ع) که نقطه‌ی اوج آمال علوی تباران مازندران است، پیوند می‌خورد و یا پیش‌گویی برای زن بارداری که همه‌ی عشق و مواجه او بجهی در شکمش بود و چقدر برایش مهم بود که بداند در آینده‌ی نزدیک دخترش را ناز و نوازش خواهد کرد یا پسرش را.

## منابع مکتوب

- احمد نژاد، کامل و صنعتی‌نیا، فاطمه. منطق الطیر عطار. انتشارات زوار. تهران، ۱۳۸۴.
- الحرالعاملی، شیخ محمدبن الحسن، وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشیعه، جز (جلد) هشتم، چاپ اول، نشر: ذوی القربی قم، ۱۳۸۷.
- بینایی، اباصلت. ایزده. انتشارات شلفین ساری. ۱۳۸۲.
- بی‌نام، اطلس عمومی مازندران ۱۳۷۷. سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی مازندران (معاونت اطلاعات و آمار)، سال نشر: آبان ۱۳۷۹. شماره نشریه ۲۰۹.
- بهزادی، هوشنگ. باورهای هواشناسی مردم آمل. انتشارات شلفین. ساری ۱۳۸۶.
- جزائری، نعمت‌الله. قصص الانبیاء. انتشارات زهیری. چاپ دوم. ۱۳۸۹. قم.
- دیوان حافظ (بر اساس غنی و قزوینی). به خط: مهدی فلاح. انتشارات جیحون، شیراز، ۱۳۸۲.
- زمانی، کریم. شرح مثنوی معنوی. نشر اطلاعات. چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲.
- ژان شوالیه، آلن گربران. فرهنگ نمادها. (ترجمه و تحقیق: سودابه فضاییلی). انتشارات جیحون، تهران. ۱۳۷۹.
- شکری، گیتی. واژه نامه و واژه نمای کنزالاسرار مازندرانی. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. چاپ اول، تهران. ۱۳۸۸.
- شهید ثانی، شرح لمعه دمشقیه، ج ۷، ۹۱۱-۹۵۶، چاپ بیروت.
- شیخ صدوق، خصال، کتابخانه اسلامی، قم، پاییز ۶۶.
- صفاری، عباس. کلاغنامه از اسطوره تا واقعیت. انتشارات مروارید. چاپ دوم. تهران. ۱۳۸۶.
- طاهباز، سیروس. نیما یوشیج (مجموعه کامل اشعار)، انتشارات نگاه، چاپ دهم، تهران، ۱۳۸۹.
- قریب، عبدالعظیم. کلیله و دمنه، بوستان. چاپ هشتم، تهران. ۱۳۷۱.
- قلی‌نژاد جمشید. موسیقی بومی مازندران. انجمن موسیقی مازندران. ساری، ۱۳۷۹.

- قرآن کریم، ترجمه مهدی اله قمشهای (به خط: محمد سعید اهری زاده). چاپ دوم. شرکت تعاونی کارآفرینان فرهنگ و هنر. ۱۳۸۷.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۸.
- موسوی‌الخمینی، حاج سید روح‌الله، تحریرالوسیله، دارالمکتب العلمیه اسماعیلیان، چاپ دوم، قم، ۱۳۹۰ {ق}.
- منصوری، جمشید. راهنمای پرندگان ایران، انتشارات کتاب فرزانه، تهران، ۱۳۸۷.
- کنزالاسرار، به کوشش برنهارد دارن [ڈرن]، ۲ جلد، سن پترزبورگ، ۱۸۶۰-۶۶م، تجدید چاپ تهران.
- نوارکاست نرگیس جار. فرهنگ‌خانه مازندران. تولید و انتشار ۱۳۷۹. روای (خواننده): ابوالحسن خوشرو.
- عبدالهی، منیژه، فرهنگ‌نامه‌ی جانوران در ادب فارسی...، پژوهنده، تهران، ۱۳۸۱.
- عمادی، اسدالله. نغمه‌های سرزمین مادری من. انتشارات شلفین، ساری. ۱۳۸۵.
- هومند، نصرالله. گاهشمار البرز ۱۳۸۹ شمسی هجری به همراه دو گاهشمار باستانی (خراجی): تبری (مازندرانی) - دیلمی (گیلانی). انتشارات طالب آملی. آمل، ۱۳۸۸.
- نی‌وار (گاهنامه فرهنگی - هنری ویژه امور استان‌ها) پژوهشکده‌ی فرهنگ و هنر اسلامی حوزه هنری) شماره ۳.
- [www.persian-language.org](http://www.persian-language.org)، موحدان، محمود. ادبیات شفاهی، فولکلور، ادبیات عامیانه (مقاله)، ۱۳۸۶.
- <http://fa.wikipedia.org/wiki>

### منابع شفاهی (راویان شفاهی)

- ایزدی، قاسم‌علی، ۷۰ ساله، اهل حمیدآباد ساری.
- بابازاده، رشید، ۶۳ ساله، اهل تالار پشت قائم‌شهر (شاعرو محقق فرهنگ عامه مازندران).
- بابایی، محمود. ۵۵ ساله اهل حمیدآباد ساری (شکارچی).
- بابایی، فاطمه. ۷۰ ساله. اهل وئو هزارجریب نکا، ساکن زاغه‌مرز بهشهر.
- باقری حمیدآبادی، رقیه، ۴۰ ساله، اهل حمیدآباد ساری.
- باقری حمیدآبادی، حوریه، ۴۷ ساله، اهل حمیدآباد ساری.
- باقری، فیاض. ۷۰ ساله. اهل میت‌کازین بهشهر.
- باقری حمیدآبادی، سکینه. ۳۷ ساله. اهل بیشه‌سر ساری.
- باقری حمیدآبادی، مسلم. ۸۲ ساله. اهل حمیدآباد ساری.
- باقری حمیدآبادی، محمد. ۴۵ ساله. اهل حمیدآباد ساری.
- بینایی، قوام‌الدین. ۴۸ ساله. اهل ایزده نور. (محقق فرهنگ بومی مازندران)
- پالار، سید مهدی. ۴۵ ساله. اهل حمیدآباد ساری.
- پورعباس، رمضانعلی. ۴۰ ساله، اهل حمیدآباد ساری.
- تلمودره‌ای، هومن، ۴۱ ساله. اهل تلمادره‌ی ساری.
- حبیب‌نژاد، محمدعلی، ۶۵ ساله. اهل فریدونکنار.
- حیدری سوادکوهی، حجت‌الله، ۶۸ ساله، اهل لفور شیرگاه (شاعر، محقق و کارشناس فرهنگ عامه مازندران).
- حسین‌زاده، اسماعیل. ۶۰ ساله. اهل بیشه‌سر ساری (کارشناس علوم دینی).
- خزایی، نوذر. ۵۵ ساله. اهل نوشهر (محقق فرهنگ بومی مازندران).
- خلیل‌پور، برارجان. ۱۰۰ ساله. اهل تیلیم سوادکوه.
- خلیل‌نژاد، رعنا. ۸۰ ساله. اهل تیلیم سوادکوه.
- دستاران، علی بابا. ۸۰ ساله اهل کنگلوی سوادکوه.
- راستگو، امرالله، ۵۵ ساله، اهل کنگلوی سوادکوه.
- راستگو، فتح‌الله، ۲۵ ساله. اهل کنگلوی سوادکوه.
- رجبی، احمد. ۴۱ ساله. اهل کیاسر ساری (بازیگر و گارگردان نمایش).

- رحیمی، علی‌گدا. ۶۵ ساله. اهل حمیدآباد ساری.
- رد، رقیه، ۷۵ ساله اهل پیته‌سره از روستاهای دوآب سوادکوه.
- رسولی، حسن. ۳۲ ساله، اهل کیاسر ساری (فیلمساز).
- رشمائلو، علیگل. ۷۰ ساله، اهل حمیدآباد ساری.
- رضایی، باباعلی، ۶۰ ساله. اهل اسفندان ساری.
- رضایی، نجمه. ۴۸ ساله اهل ساری (معلم، محقق فرهنگ بومی).
- رضایی خنکدار، زلفعلی. ۸۰ ساله. اهل حمیدآباد ساری.
- رضایی، ذات‌الله (عزت). ۶۰ ساله. اهل حمیدآباد ساری.
- زارع، خیرالله. ۸۲ ساله. اهل حمیدآباد ساری.
- ذبیحی، قربانعلی. ۷۰ ساله. اهل سروکلای جویبار.
- سراج، فریده، ۵۰ ساله، اهل بالازیراب سوادکوه،
- سعیدی کیاسری، علیرضا. ۳۸ ساله. اهل کیاسر ساری (نویسنده و خبرنگار).
- سنجابی اساسی، ایمان، ۲۶ ساله. اهل اساس پل سفید سوادکوه.
- سیدپور، سیدعلی، ۳۸ ساله. اهل گلنشین ساری.
- شکارچیان، نظام (مشهور به نظام گودار). خواننده‌ی صاحب‌نام ترانه‌های فولکلور مازندرانی به سبک هرایی و نوازنده توانای دوتار. اهل روستای طبقده ساری. در سن ۶۸ سالگی درگذشت.
- شکارچیان، آرزومون. خواننده و نوازنده‌ی توانای ترانه‌های فولکلور مازندرانی به سبک هرایی و نوازنده توانای دوتار. اهل روستای طبقده ساری. تقریباً ۶۵ ساله.
- صمدی، مرتضی، ۵۵ ساله. اهل چمازکتی قائم‌شهر.
- طاهری، عباس‌علی. اهل امیرآباد بهشهر.
- عابدینی، محرم. ۵۵ ساله. اهل آهی دشت ساری.
- عالمی، مصطفی، ۳۸ ساله، اهل میانای ساری (نوازنده لله‌وا و کمانچه)
- عزیزاده، گل‌تاج. ۷۰ ساله. اهل حمیدآباد ساری.
- غلامی، قلی. ۶۵ ساله. اهل ایوک قائم‌شهر.
- غلامی، مطهره. ۶۸ ساله. اهل حمیدآباد ساری.
- فلاح آهی دشتی، محمد علی. ۶۵ ساله. اهل آهی دشت ساری.
- فولادی، مرصاد، ۳۰ ساله، اهل ساری، (شاعر).

- کاویانی، غریب، (در قید حیا نیست)، ۸۵ ساله، اهل زرین کلاهی جویبار.
- کاویانی، مرضیه، ۴۵ ساله، اهل زرین کلاهی جویبار.
- کاویانی، یاور، ۶۰ ساله، اهل زرین کلاهی جویبار.
- محسنی، خسرو، ۴۵ ساله، اهل مرزید (مرز رود) ساری.
- محمدپور، عزیزالله، ۵۰ ساله، اهل بابل (کارگردان و فیلم‌نامه‌نویس)
- محمودی، علی، ۵۸ ساله، اهل تیلیم سوادکوه.
- محمودی، فرخنده، ۳۰ ساله، اهل تیلیم سوادکوه ساکن لموک قائم‌شهر.
- محمودی، فروزان، ۲۸ ساله، اهل تیلیم سوادکوه، ساکن ساری.
- محمدی، محمود، ۶۵ ساله، اهل مت‌کازین بهمشهر.
- موسوی ساروی، سید رحیم، ۳۸ ساله، اهل ساری (نویسنده، محقق و کارشناس زبان‌های باستانی).
- هاشمی، سید جعفر، ۸۰ ساله، اهل زرین کلاهی جویبار.
- هاشمی، سید ولی، ۴۳ ساله، اهل پلسک ساری (نویسنده و کارشناس علوم دینی).
- نادری رجه، شعبان، ۴۵ ساله، اهل رجه‌ی پل سفید سوادکوه (معلم، شاعر).
- نظری، مظفر (هانی)، ۴۷ ساله، اهل چمازکتی قائم‌شهر.
- ولی‌زاده، محمدعلی، ۶۸ ساله، اهل آهی دشت ساری.



## نمایه / جای‌ها

- آب‌علی ۱۱
- آذربایجان ۱۴۳
- آمل ۴۲ - ۱۴۰ - ۱۶۲
- آهی‌دشت ۲۴۶
- اردبیل ۱۴۳
- ارس ۱۴۳
- استرآباد ۱۱
- اسفندان ۴۶ - ۴۸ - ۲۴۶
- امام‌زاده محمد ۱۳۳
- البرز ۱۱ - ۱۷۵
- ایران ۱۴ - ۲۷ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۶ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۷ - ۹۴
- ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۴۳ - ۱۴۷ - ۱۵۱ - ۱۵۵ - ۱۵۸ - ۱۶۹ - ۱۷۷ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۹۳
- ۱۹۵ - ۱۹۷ - ۲۰۵ - ۲۱۵ - ۲۱۹
- ایزده ۲۴۳ - ۲۴۵
- بابل ۴۶ - ۲۴۷
- بابلسر ۲۹ - ۴۶ - ۵۶ - ۷۵ - ۱۲۵ - ۱۵۲
- بهشهر ۱۱ - ۲۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۷۵ - ۱۲۸ - ۱۴۰ - ۱۶۴ - ۲۴۵ - ۲۴۷
- بیت‌سره ۲۴۶
- ترکمنستان ۱۴۴
- تهران ۱۱ - ۶۶ - ۲۰۰ - ۲۴۳ - ۲۴۴
- توچال ۱۱
- تيلم ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۲۴۵ - ۲۴۷
- جلگه ۴۸ - ۱۳۸
- جویبار ۲۹ - ۸۰ - ۸۳ - ۸۴ - ۲۴۶ - ۲۴۷
- چال مسجد ۹۰
- چمازکتی ۲۴۶
- چهاردانگه ۷۸ - ۱۴۰ - ۱۶۴
- حمیدآباد ۴۸ - ۶۷ - ۱۲۵ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۷۰ - ۲۲۵ - ۲۴۵ - ۲۴۶
- خزر ۸۰ - ۱۷۹

تبرستان  
www.tabarestan.info

- دامغان ۱۱

- دارآباد ۱۱

- دریا ۱۱ - ۷۷ - ۹۴ - ۱۲۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۷۹

- دماوند ۱۱

- دوآب ۲۴۶

- دودانگه ۱۴۰ - ۱۶۴

- رادکان ۱۱

- زیرآب / بالازیراب ۴۷ - ۲۴۶

- زرین کلا ۲۴۶ - ۲۴۷

- ساری ۲۹ - ۳۲ - ۷۸ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۷

- ۱۲۶ - ۱۴۰ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸

- سمنان ۱۱

- سوادکوه ۲۹ - ۳۱ - ۴۱ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۷۵ - ۸۰ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۶ - ۹۱

- ۱۰۵ - ۱۲۲ - ۱۲۵ - ۱۲۸ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۴۰ - ۱۶۴ - ۲۴۱ - ۲۴۵

- شاهرود ۱۱

- شه میرزاد ۱۱ - ۴۲

- فرات ۱۴۴

- فرح آباد ۴۸

- فریدونکنار ۵۶ - ۱۵۲ - ۲۴۵

- فیروزکوه ۱۱ - ۴۲

- قادی کلا ۴۸

- قائم شهر ۲۹ - ۱۲۵ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷

- قزوین ۶۶

- کجور ۴۰ - ۴۱ - ۸۱

- کربلا ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۴۵ - ۱۷۷ - ۱۷۸

- کرج ۱۱

- کردستان ۲۶ - ۱۵۸

- کنگلو ۴۱ - ۲۴۵

- کولک چال ۱۱

- کوهستان ۱۲ - ۱۹۳

- کوهپایه ۱۱ - ۱۲۵ - ۲۴۱

- گرگان ۱۱ - ۴۲

- گلستان ۱۱ - ۱۴۳

- گلنشین ۴۸ - ۲۴۶

- گنبدکاووس ۱۱

- گلوگاه ۴۲

- گهرباران ۶۷

- گوهرتپه ۱۱

- گیلان ۱۱

- لاجیم ۱۱

- لاهیجان ۱۱

- لفور ۱۴۰

- مازندران ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ ... تقریباتمام صفحات تا ۲۴۳ -

۲۴۴ - ۲۴۵

- میت‌کازین ۲۴۷

- مدینه ۱۲۰ - ۱۲۸

- مصریان ۲۷

- طالقان ۱۱

- طبقده ۶۷ - ۲۴۶

- عمارت رمدانی ۸۸ - ۸۹

- عمارت میرعمادالدین ۹۰

- نکا ۱۴۰ - ۱۶۴ - ۲۴۵

- نور ۲۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۶۹ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۱۳۴ - ۱۶۴ -

۲۴۱ - ۲۴۵

- نوشهر ۲۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۷۵ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۱۲۸ - ۱۶۴ -

۲۴۱ - ۲۴۵

- هزارگریب ۱۴۰ - ۱۶۴ - ۲۴۵

## نمایه / نام‌ها

- آلن گربران ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۴۳  
اباصلت بینایی ۴۱ - ۷۴ - ۱۷۰ - ۲۲۴  
ابوالحسن خوشرو ۶۵ - ۹۸ - ۱۲۱ - ۲۴۴  
ابوالفضل العباس ۱۶ - ۱۰۹ - ۱۴۵  
ابن مقفع ۳۸  
ابطاحی ۴۳  
ارزمون شکارچیان ۶۵ - ۶۶ - ۱۲۲ - ۲۴۶  
اسماعیل حسین زاده ۱۳۶  
امام حسین ۲۱ - ۱۰۹ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۲۴۰  
امام علی ۱۷ - ۱۷۵ - ۱۷۶  
امبرپازواری ۳۰ - ۳۵ - ۳۹ - ۴۰ - ۹۳ - ۹۸ - ۱۰۲ - ۱۷۰ - ۱۸۵ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۲۰۳  
افلاطون ۳۷  
بُرجیان ۴۱  
برزویه طبیب ۳۸  
بوعلی سینا ۲۴  
جبرئیل ۲۵  
جمشید قلی نژاد ۲۴۳  
جمشید منصوری ۶۳ - ۱۵۱ - ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۱۱  
حافظ ۲۳ - ۲۴ - ۹۶ - ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۲۱۳ - ۲۴۳  
حجت‌الله حیدری ۳۲ - ۴۱ - ۱۷۳ - ۲۴۵  
حسین نادعلی زاده ۴۳  
حسین زارع ۲۲۱  
حسین طیبی ۱۹۶  
حضرت فاطمه ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۴۸ - ۱۴۹  
حضرت ابراهیم ۷۰ - ۲۱۶  
حمزه کاظمی ۴۳  
خیرالله زارع ۴۸ - ۵۴ - ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۴ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۹ - ۱۱۱ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۱۵۶

- ۱۵۹-۱۶۱-۱۶۵-۱۶۷-۱۷۱-۱۷۲-۲۰۰-۲۰۵-۲۰۶-۲۱۲-۲۱۷-۲۲۰-۲۲۱-  
 ۲۳۶-۲۴۱-۲۴۶  
 - ژان شوالیه ۲۳-۲۴-۲۵-۲۴۳  
 - سمیه ابراهیمی ۴۱  
 - سلیمان ۲۱-۲۵-۱۱۱-۱۱۲-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۳  
 - سید جعفر هاشمی ۶۸-۶۹-۷۴-۸۳-۹۳-۹۵-۹۹-۱۰۵-۱۲۳-۱۲۹-  
 ۱۳۰-۱۳۴-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۴-۱۵۶-۱۵۹-۱۷۲-  
 ۱۷۷-۱۷۸-۱۸۸-۲۲۳-۲۲۵-۲۳۶-۲۴۷  
 - سید رحیم موسوی ۴۰-۹۰-۱۵۸-۲۳۵  
 - سید ولی هاشمی ۴۱-۸۵-۱۰۶-۲۰۵-۲۱۷  
 - شیخ صدوق ۱۱۰-۲۴۳  
 - عباس مگرگانی ۱۲۲  
 - عباس صفاری ۲۷-۱۱۷  
 - عزت‌الله رضایی خنکدار ۱۲۶-۲۶۴  
 - عزیزالله محمدپور ۴۰-۲۰۷-۲۴۷  
 - علی‌گدا رحیمی ۵۳-۸۴-۸۵-۱۵۴-۲۲۰-۲۴۵  
 - علیگل رشمائلو ۴۸-۵۴-۶۴-۷۱-۷۴-۷۶-۸۰-۹۲-۹۹-۱۱۱-۱۲۰-  
 ۱۲۳-۱۲۷-۱۳۳-۱۴۱-۱۴۴-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۳-۱۶۵-۱۶۷-  
 ۱۷۲-۱۷۶-۱۷۷-۱۷۸-۱۸۸-۱۹۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۷-۲۲۰-۲۲۳  
 - عنصری ۱۹۷  
 - فتح‌الله راستگو ۴۱-۴۹-۵۱-۵۵-۵۷-۵۸-۵۹-۶۶-۱۲۲-۱۶۷-  
 ۱۹۵-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۶  
 - فلامینگو ۲۲-۱۲۵-۱۲۶  
 - فاطمه صفری ۱۲۸-۱۴۴  
 - فریدالدین عطار ۲۴-۳۰-۳۶-۹۹-۱۰۴-۱۲۴-۱۸۳-۱۹۷-۲۱۴-  
 ۲۴۳  
 - فریده یوسفی ۳۲-۴۱-۴۶-۶۹-۷۲-۸۶-۷۸-۱۱۶-۱۲۲-۱۴۸-  
 ۱۴۹-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۸-۱۷۳-۱۸۸-۲۰۲  
 - قوام‌الدین بینایی ۴۰-۷۴-۷۷-۸۱-۸۲-۸۴-۸۵-۱۵۵-  
 - محمد ۳۶-۱۱۰-۱۷۱

- محمدعلی حبیب‌نژاد ۴۶ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۶۸ - ۷۱ -  
۷۴ - ۷۵ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲ - ۱۲۷ - ۱۳۹ - ۱۴۹ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۹ - ۱۶۱ -  
۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۸۸ - ۱۹۵ - ۲۰۷ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۴۱

- محمدعلی فلاح آهی‌دستی ۴۹ - ۵۱ - ۵۹ - ۶۵ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۱ - ۷۴ - ۸۲ -  
۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۹۲ - ۹۴ - ۹۹ - ۱۰۷ - ۱۱۵ - ۱۲۲ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۴ -  
۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۵۹ - ۱۶۱ - ۱۶۴ - ۱۷۲ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۸۸ - ۱۹۵ - ۲۰۶ -  
۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۶ - ۲۴۶

- محمود موحدان ۳۳ - ۳۴ - ۲۴۴

- مریم نظر چوب مسجدی ۳۰ - ۴۰

- مسلم باقری حمیدآبادی ۴۸ - ۵۱ - ۵۴ - ۶۴ - ۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۱ - ۷۴ - ۷۵ -  
۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۷ - ۹۲ - ۹۴ - ۱۰۵ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۳۳ - ۱۳۷ - ۱۴۱ -  
۱۶۱ - ۱۶۵ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۸۸ - ۱۹۵ - ۲۰۵ -  
۲۰۷ - ۲۰۹ - ۲۱۲ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۳ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۴۵

- مشتی ۱۵

- منیژه عبدالهی ۲۷ - ۱۹۷

- مولوی مولانا جلال‌الدین ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۳۷ - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۱۱ - ۲۰۰ -  
۲۱۲

- میرزا باقریان حمیدآبادی ۲۲۱

- ناصر خسرو ۱۹۷

- نظام شکارچیان / نظام گودار ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۱۷۱ - ۱۹۰ - ۲۴۶

- نصرالله هومند ۲۰۰

- نمرود ۲۱ - ۷۰ - ۲۱۶

- نوذر خزایی ۴۲ - ۴۱ - ۴۶ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۵ - ۵۹ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۲ - ۷۵ -  
۷۶ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۹ - ۱۰۵ -  
۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۴ - ۱۴۹ -  
۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۹ - ۱۶۴ - ۱۶۷ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۸۸ - ۱۹۵ - ۲۰۰ -  
۲۰۲ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۱۲ - ۲۱۷ - ۲۲۳ - ۲۲۵ - ۲۳۶ - ۲۴۱ - ۲۴۵

- نیما یوشیج ۱۵۰ - ۲۴۳

- هوشنگ بهزادی ۲۷ - ۱۶۵

۲۵۴ - پرندگان در فرهنگ عامه مازندران

— هژبر سلطون ۱۵

— یاور کاویانی ۴۹ — ۵۳ — ۵۵ — ۶۵ — ۶۸ — ۶۹ — ۷۵ — ۸۴ — ۸۵ — ۹۳ — ۹۶ —  
— ۹۷ — ۹۹ — ۱۱۵ — ۱۲۳ — ۱۲۵ — ۱۲۹ — ۱۳۰ — ۱۳۴ — ۱۳۵ — ۱۳۷ — ۱۳۹ — ۱۴۱ — ۱۴۹ —  
۱۵۶ — ۱۶۳ — ۱۸۸ — ۱۹۰ — ۱۹۵ — ۲۰۵ — ۲۰۷ — ۲۱۲ — ۲۳۶ — ۲۴۷

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## نمایه / اصطلاحات و واژه‌های مازندرانی

- آل ۱۴-۱۶-۱۹۴-۱۹۵  
- آنانی / نوم نئی تک ۱۶  
- آل توبه ۱۹۴  
- آکس ۱۵۳  
- آکس گَرِک ۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴  
- آجیک ۵۰-۲۰۸  
- ارک ما ۲۰۰  
- آرقِج ۱۴۰  
- اسپیک ۴۸  
- اسپه / اسپه ۴۸  
- آغوذِکِل ۷۴  
- آغوذ / آغوز ۷۴  
- آطِلس ۱۲۳-۱۷۱  
- افتابِ مارشو ۱۷-۲۴۰  
- اونه ما ۲۰۰  
- اِشکه (اشکه هنیشتن) ۴۸  
- آل ۴۷  
- ایشل لیه ۱۵  
- آیا ۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۴-۲۲۵  
- باج خاله ۲۳۹-۲۴۱  
- بالازا ۵۲  
- بلیک ۴۸  
- بی وقتی ۱۳-۲۳۶  
- بَلُو ۱۶۶-۱۶۷  
- بلبل ۲۰-۲۲-۳۵-۸۴-۸۵-۹۵-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲  
- ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۹-۱۱۴-۱۱۵-۲۰۰  
- بلغوم ۵۰-۵۱  
- بَری ۵۴  
- پَر نآ ۵۳-۵۴-۳۲-۲۱۹-۲۲۵-۲۲۶



- پیت کاله ۱۷۷-۲۰۵-۲۰۶  
- پاس پتی ۱۶۶  
- پَچ هاگردن ۱۶۷  
- پاس ۱۶۶  
- پلی ۴۶-۱۲۳  
- پَرش ۱۳۵-۱۳۸-۱۳۹  
- پریک ۱۱۷  
- پیرزنا پشت ۱۱۶  
- پش پشو ۱۲۹  
- پَرچیم ۱۹-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۱۶۳  
- پَس پسی میچکا ۷۴-۷۶  
- پت ۷۳-۷۴-۱۶۳  
- پَرچیم شیخ ۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۸۵  
- پیاده چلا ۵۳  
- پایین زا ۵۲  
- پل ۵۲-۸۶  
- توتندی ۱۳  
- تی مله سنگ تراشون ۱۵  
- تندیر ۶۴  
- تَشَت کاتن ۵۳  
- تَکس ۶۵-۱۹۰  
- تَسک / تسکه ۶۵  
- تیرنگ ۱۹-۲۲-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵-۸۶-۸۷  
- ۸۸-۸۹-۹۰-۹۱-۹۲-۹۳-۱۹۳-۲۲۴-۲۲۵  
- تورنگ ۷۷  
- ۲۲۶-۲۲۷-۲۳۱  
- تَلا ۷۷-۱۵۵-۱۵۷-۱۵۹-۱۶۰-۱۶۳  
- تَلزی ۴۹  
- تیرنگ دم ۸۱-۸۲  
- تیغک بَکشیه ۸۳-۸۴

- تیرنگِ تکی ۸۶
- تیتی ۹۳
- تَشَنی ۱۳۹ - ۱۶۱
- تَلَاکَالِه ۱۶۰ - ۱۶۳
- تِلَاوَنگ ۱۵۵ - ۱۶۱
- تِرْمِه ۱۷۱
- تیکا ۴۹ - ۵۵ - ۵۷ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹
- تیمجار راسه ۲۰۸
- تیم جار ۲۰۸
- توگَلُوم ۲۱۲ - ۲۲۵
- تتوی ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲
- چَنگُوم ۵۲
- چاج، چاجِ پِشت / چاجِ بن ۷۱
- چَلَا ۵۳ - ۵۴ - ۶۶
- چپ کش ۵۳
- جُول ۵۵ - ۲۲۰ - ۲۲۵
- جُولُوک ۵۱
- چَچَی ۹۸
- چَلایِ چَچَی ۶۶
- چَلچَلَا ۲۱ - ۲۲ - ۵۴ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۱۳۹
- ۲۱۶ - ۲۱۵ - ۲۰۰
- چینک / چِنک ۴۹ - ۱۳۹ - ۲۰۷ - ۲۰۹
- چینه ۵۹ - ۱۳۵ - ۱۳۹
- چیندکا ۱۳۹
- چوک ۲۲ - ۱۲۰ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۷۹ - ۱۵۰
- چَلِک ۱۳۱
- چک ۱۳۷
- چَرْد بَکِشِین ۱۹۰
- چکوم ۲۱۲
- خَرپَنو ۹۹ - ۱۰۴

تبرستان  
www.tabarestan.info

- خورده چله / خورده برار ۱۱۶  
- خی ۱۳۵-۱۳۶  
- خی کاله ۱۶۱  
- دال ۱۷۷-۱۷۸  
- دیر ۱۴-۱۲۲-۱۸۰  
- دَرآمد ۲۴۰  
- دراج ۲۲-۱۲۸-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵  
- دَره (ابزار قطع کردن درخت و چوب) ۱۳۳  
- ذل ۱۱۷  
- ذلیک ۱۱۷  
- دکلک ۴۷  
- دونه پاش غُسل ۱۳  
- دونه پاج / دونه پاش ۱۳  
- دَوم شیشن ۵۰-۵۱-۵۲  
- دوما ۵۵-۵۶  
- دیم ۹۳-۱۷۱-۲۴۰  
- راسه ۲۰۸  
- رزین ۴۶-۴۷-۵۵  
- رگ ۵۰  
- رس تله ۵۱-۲۰۸-۲۰۹-۲۲۰-۲۲۱  
- رَش تیکا ۴۹-۲۰۷  
- روپاپلی ۲۳۵-۲۳۶-۲۳۷  
- ریکا ۱۲۳-۱۸۰-۱۸۹-۲۴۱  
- زاغ گَرک ۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴  
- زاغ ۱۵۲  
- زاغی ۱۵۲  
- زلیک ۶۷  
- زیک ۱۹-۴۹-۷۴-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۲۲۱-۲۲۴  
- ۲۲۵-۲۳۱  
- زیکا زله ۱۶۷

- زیل ۵۲
- سااو ۵۲-۱۵۲
- سَیندز یاک ۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳-۱۵۴
- سِرِخِجِه ۱۳
- سَرِکِلا ۴۷
- سواره چِلا ۵۳
- سیپک ۵۰
- سیو زِمستون ۱۱۶
- سیوکلَاغ ۱۰۵
- سیکا ۴۸-۵۳-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۰-۱۹۱
- سیوتیکا ۴۹-۲۰۷
- سیوچینک ۴۹-۲۰۷-۲۰۸
- سیم‌سیم‌کا ۲۳۹-۲۴۱
- شاب ۲۰۸
- شال ۱۳۶-۱۳۷-۱۶۱-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۲
- شِترِچَلَه ۱۱۶
- شِخ ۷۳
- شیرون ۱۳۳
- شِلون ۱۵-۱۳۳-۱۳۴
- شونِیشت ۱۶-۲۲-۴۹
- شونه قُپین ۱۴۹
- عَندِما ۱۵
- غزل غاز ۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۴۴-۱۴۵
- غَلت ۱۳۶
- قارند ۱۷۸
- قتلِ غاز ۱۲۶
- قَشینک / غَشْنیک ۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۷۳
- کاکائیل ۴۷-۴۸
- کاتِکَزَن ۵۳
- کَلِک ۴۷-۲۲۵

- کال سنگ ۴۶-۴۷
- کزلیک ۶۷
- کَشِه ۵۲-۶۶
- کِشْتِل ۵۳-۵۴-۵۵-۵۶-۲۲۴-۲۲۵
- کوک آنتی ۵۶-۵۷
- کوتردیم ۸۳
- کلاچ ۱۰۵-۱۰۶-۱۱۶-۱۱۷-۱۴۵
- کلاچ ۱۱۶
- کوتر ۸۲-۸۳-۱۱۹-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۴۸-۱۷۱-۱۹۴
- کیجا ۱۲۳-۱۸۰-۱۸۹-۲۴۱
- کوتر چَمبِلی ۱۲۳
- کَلَه‌غاز ۱۲۶
- کِرک ۶۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۴-۱۳۶-۱۳۷-۱۳۹-۱۴۱
- کاله کِلَه ۱۶۱
- کِچِلاب ۱۳۸
- کور کِلاچ ۱۰۵
- کَلی ۱۵۶-۱۵۸
- کولی ۱۳۶-۱۳۹-۱۴۰
- کِلی ۱۳۹
- کِلی کاک ۱۴۰
- کَلوم ۱۴۰
- کِرِس ۱۴۰
- کَرکِز ۱۷۶
- کَتکی ۱۷۶-۲۰۳
- کِفْتال ۱۷۸
- کوک ۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶
- کوک دری ۱۹۳-۱۹۶
- کوکی ۲۲-۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳
- کوپا (کِرکوپا) ۲۲۵
- گوم ۲۰۸

- گاله ۷۱-۲۱۵-۲۱۶
- گت چله / گت پرار ۱۱۶
- گرزمال ۵۴-۶۴
- لاک تله ۵۸
- لاغلی دِنبال / لاغلی دم ۸۲
- لگن تله ۵۸
- لته ۵۳-۵۶-۵۷-۵۹
- لَنکا ۵۳
- لَم ۷۴-۷۵-۷۶
- لِه ۵۰-۵۵
- لی ۱۴۰
- لِه‌وا ۱۹۶-۱۹۷
- لیک ۴۸-۶۷-۱۴۰
- مادکتی (ماه دکتی) ۵۳
- مارجان یتو ۲۳۹
- مارغانه ۱۳۸
- مارکِرک ۱۳۹
- ماسو ۵۳
- مهرهاکردن ۱۶
- مَهَر(مَر) ۱۳۰
- میرغینه ۱۲۰-۱۳۸-۱۶۴
- مِجِر ۱۳۸
- مِرغ ۵۲-۵۴-۵۵-۱۲۵-۱۳۸
- مَنگِل ۱۴۰
- مَخَمِل ۱۷۱
- میچکاسو ۵۵-۲۱۷
- میچکالتی ۵۸
- میچکا ۵۵-۵۹-۹۷-۹۸-۱۳۸-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۷
- می یک ۵۰
- میوک ۵۰

- نرتلا ۷۸-۸۳
- نرگه (نرگه هنیشتن) ۴۸
- نورا ۱۹۴
- نو ۵۳
- نیزه‌له ۱۷
- واز ۵۲
- ولیک ۴۷-۵۷
- هلی / هلیک ۴۸
- وره ۴۹
- ورده ۵۳-۵۴-۵۵-۵۶
- وکا ۵۳
- هوایی دُوم ۵۱-۵۲-۵۳
- وک ۲۲۰
- وارش ۱۳۳
- هلا ۷۱
- هرایی ۱۴-۶۵-۶۷-۱۲۲-۲۴۶
- هلی‌تتی ۹۳
- ویلاج / دَرزی ویلاج ۱۱۵
- وراز ۱۳۵
- ورا ۱۳۶-۱۹۳-۱۹۴

تبرستان

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



در پورها و اساطیرهای مردم مازندران دیده شد که پرندم روزی آسمان بود و برای رهایی از دستک مخلوق خود از خدای آسمانی اش درخواست کرد تا پرند شود و پرند شد و به آسمان پناه بردا چنین «شکفته به سر» و «گوگن»

عشقه پرندما از آن مردم مازندران «تجربه» و برخی از آن ها به واسطه حضور طبیعت در وقایع مهم دینی - کهن - شی - مکتبستان مثل «چهل روز» عشقه به سر» «اکتوبر» «فروردین» و «فولادیس گوری» «بالی فرورد»

پرندمهایی جو دیده می شوند که در فرهنگ نامه این نژادمان شده مسافت و جایگاه شهر و دبی هستند مانند «کلاغ» «قازقی» «چمک» و «کاکش»

پرندم در مازندران خیلی نمادهای مختلف است از نماد پیک و پیمان آوری گرفته تا سمبل خانگی سینه چاکه و از لوح آندیشه ها و پورها های گوناگونی مردم مازندران. پرندم موجودی است رهایی بخش و آسمانی که انقلاب نماد خیر و به ندرت ظهور شو و پیامبر از همه حضوری چوکنده (مظهور) می - آسمانی به باورمند ماورایی این - همچنین زمینی جو دارد

تیرستان

www.tabarestan.info

# Birds

In Native Cultural Customs Of  
Mazandaran

By viewing to Manteqhi-o-teir, Masnavi-o-nanavi,  
kalileh & Demneh and kanzol-asrar

Ebrabim Bagheri Hamidabadi

ISBN : 978-600-100-150-5

